
آنچه درباره
حافظ
باید دانست

فهرست

عنوان — صفحه

پیشگفتار ۹

گفتار نخست: صدهٔ هشتم یا قرن حافظ ۱۳

گفتار دوم: تخلّص حافظ ۲۹

خطابه مرزهای دانش رادیو

گفتار سوم: خواجه فقیر ٤۵

مجله محیط ۱۳۲۱

گفتار چهارم: حافظ و هندوستان ۵۹

مجله ایران و هند ۱۹۵۰

گفتار پنجم: مقدّمهٔ قدیمی دیوان حافظ ۷۱

مرزهای دانش رادیو

گفتار ششم: شمس الدّین محمّد گلندام شیرازی ۸۹

خطابه کنگره حافظ شیراز ۱۳۵۰!

عنوان　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　صفحه

گفتار هفتم: سخنی دربارهٔ دیوان حافظ ۱۰۱
خطابه مرزهای دانش رادیو
گفتار هشتم: حافظ در میان مسجد و میخانه ۱۳۱
خطابه مرزهای دانش رادیو
گفتار نهم: حافظ و زبان شیرازی ۱۴۵
خطابه مرزهای دانش رادیو
گفتار دهم: درآمدی بر غزل عربی حافظ ۱۵۹
خطابه مرزهای دانش رادیو
گفتار یازدهم: قدیمیترین مأخذ کتبی شعر حافظ ۱۷۱
از مجله وحید
گفتار دوازدهم: این غزل از حافظ است یا سلمان؟ ۱۸۹
از مجله ارمغان
گفتار سیزدهم: چرا حافظ بیدین باشد؟ ۱۹۹
از روزنامه اطلاعات
گفتار چهاردهم: اشکال شناسائی حافظ با معیارهای تازه ۲۰۷
از روزنامه اطلاعات
گفتار پانزدهم: قصهٔ وصله و رشته در جامهٔ حافظ ۲۱۵
از مجله آینده
گفتار شانزدهم: شکسته و نشسته ۲۲۳
از مجله محیط ۱۳۲۱
گفتار هفدهم: شاخ نبات حافظ ۲۲۷
از مجله محیط ۱۳۲۶

عنوان صفحه

گفتار هجدهم: غزلهای اصیل و دخیل ۲۳۷
از مجله آینده
گفتار نوزدهم: الهام خاك پاك ۲۴۹
از روزنامه پارس شیراز ۱۳۴۲
گفتار بیستم: ششصدمین سال وفات حافظ ۲۶۱
از برنامه مرزهای دانش ۱۳۴۹ با اندکی تصرف
گفتار بیست و یکم: تحقیقی دربارهٔ وفات حافظ ۲۷۵
از مجله آینده ۱۳۶۳

پیش گفتار

سال ۱۲۶۷ که مقارن با ششصدمین سال وفات خواجه حافظ شیرازی مشهورترین شاعر غزلسرای ایران میباشد، ازطرف سازمان جهانی فرهنگی و علمی (یونسکو) سال بزرگداشت حافظ به جهانیان معرّفی شده است. یونسکو به همهٔ سازمانهای محلّی تابع خود در سراسر جهان توصیه کرده که بدین مناسبت مراسمی شایستهٔ مقام شعر و ادب او برگزار نمایند.

در چنین موقعی که عالمیان به یادبود شاعر کشور ما برای بزرگداشت مقام ادبی او برخاسته‌اند سزاوار است که فرزندان این آب و خاک که بیش از همهٔ جهانیان مرهون نعمت خدمت او به زبان فارسی و کسب شهرت نیک او، برای کشور ایران بوده‌اند از شرکت در برگزاری چنین مراسم شایسته‌ای دریغ نورزند و به هر نحوی که میّسر باشد مراتب علاقه‌مندی و دلبستگی خود را نسبت به شاعر عالیمقام ایران به خویش و بیگانه نشان بدهند.

خدا را سپاسگزارم که در فاصلهٔ هجده سال گذشته، بدین خدمتگزار سالخورده علم و ادب ایران، دو بار مَجال دریافت چنین توفیقی بخشید که در ۱۳۵۰ شمسی مطابق ۱۳۹۱ قمری و اینک در ۱۳۶۷ شمسی مطابق ۱۴۰۸ قمری برای نوبت دوم در چنین مراسم موفّقی از فیض مشاهدهٔ فعالیّت هموطنان ارجمند برای تجلیل از مقام شامخ حافظ برخوردار گردم و در حدود امکان از تقدیم خدمتی، دین خود را به شاعر بزرگوار دریگوی جهان ادا کنم.

فرزندی احمد محیط طباطبائی که مانند هموطنان دیگر خود نسبت به خواجه حافظ و دیوان شعر او علاقهٔ فطری دارد نخواسته که از شرکت کنندگان در این امر خیر ملّی عقب بماند و در صدد برآمد آنچه را پدرش در طیّ پنجاه سال خدمت به زبان و ادبیات فارسی دربارهٔ حافظ و مسائل مربوط به او بر زبان و قلم آورده و از راه مطبوعات و یا رادیو ایران و یا مجالس خطابه به چشم و گوش هموطنان رسانیده است در مجموعه‌ای جداگانه به صورت کتابی درآورد و با استفاده از گنجینه‌های کتابخانهٔ مجلس شوری و دانشگاه تهران و ضبط جامع برادر ارجمند حاجی سید عبدالعلی قنای توجیدی در زواره و بایگانی برنامهٔ مرزهای دانش، آنچه را که درباب خواجه حافظ تهیه‌اش برای او میسّر بوده استخراج کند و به صورت کتابی درآورد که اینک مشتمل بر بیست و یک گفتار یا موضوع به نظر خوانندگان میرسد. و از این بابت دعای خیر پدر پیرش را بدرقهٔ راه آیندهٔ خدمت خود به فرهنگ ملّت ایران در جوانی کرده است.

خوانندگان پیش از شروع به مطالعهٔ این مجموعهٔ گفتارهای مربوط به حافظ، باید چند نکته را درنظر داشته باشند:

یکی آنکه موضوعات طرح شده در ضمن گفتارها چون به مرور زمان همواره در حال تحوّل و تحقیق و تکامل بوده ممکن است در میان صورتهای متقدّم و متأخّر آنها تفاوتهائی پدید آمده باشد که بطور مسلّم صورت جدید آنها بر صورت قدیمی از مزیّت اعتبار بیشتر برخوردار است و اولویّت با آخرین نظر میباشد.

دیگر آنکه هر گفتاری که در مورد خاصّی و موقع مناسبی نوشته و یا گفته شده حکم واحد تألیفی و تحریری مستقل یا رسالهٔ خاصّی را داشته که برای توضیح و تشریح مطالب آن ناگزیر از ایراد و اثبات شواهد و اقوال و روایتهای مربوط بدان بوده است. از این رو احیاناً تکرار مطالبی به نظر میرسد که در مورد خودش ناگزیر از آن بوده است. بدیهی است تلخیص و حذف آنها

از گفتارها به سیاق بیان مطلب در آن واحد ضرر میرساند و ناگزیر به همان صورت اوّلیه خود باقی میماند.

سه دیگر این مجموعه چون شامل نوشته ها و گفته های مندرج و منتشر در مطبوعات و همچنین در رادیو میباشد لذا سیاق سخن در آنها متفاوت و صورتهای متفاوت کتابی و خطابی پیدا میکند.

علاوه براین آنچه در این مجموعه راجع به حافظ و دیوان او در طیّ چهل و اندی سال مطرح شده بطور مسلّم برای پاسخگوئی به کلیّه موضوعات مربوط به شاعر و شعرش کافی و وافی نیست و زمینه های مناسب برای کارهای تازهٔ دیگران هنوز باقی و آمادهٔ قبول است.

در خاتمه اگر سعی و اهتمام فرزندی احمد محیط نبود، این پیر ناتوان در وضع و حال خود قدرت تحمّل و تعقیب چنین خدمتی را در خود نمیدید که اکنون به مساعی فرزندی و همکاری دقیق کارمندان مؤسّسه انتشاراتی بعثت صورت کتابی زیر نام «**چگونه حافظ را باید شناخت**» یافته و به مجلس جشن ششصدمین سال وفات حافظ و محضر علاقه‌مندان به مفاخر ایران تقدیم میشود.

و الحمدالله ربّ العالمین

۷ مردادماه ۱۳۶۷ = ۱۵ ذوالحجّه ۱۴۰۸ قمری محمّد محیط طباطبائی

گفتار نخست

صدهٔ هشتم هجری یا قرن حافظ

(سخنرانی در کنگرهٔ حافظ ۱۳۶۷)

در میان نامهای معروفی که در تاریخ صدهٔ هشتم هجری از جهات گوناگون مورد مقابله و سنجش دقیق قرار گرفته‌اند فی الواقع نامی شایسته‌تر و برازنده‌تر و پسندیده‌تر از نام حافظ شاعر به نظر نمیرسد که در طیّ هفت قرن متوالی همواره بر دامنه شهرت و وسعت میدان نفوذ و میزان دلبستگی مردم به معرفت آثار بازمانده از او افزوده شده است.

در صدهٔ هفتم مولوی از بلخ و سعدی از شیراز در این زمینه، همتا و همسنگ و انباز، اتفاق افتاده بودند و از فروغ اندیشه و سخن هریک بطور مشابه بر عرصه قرن منظور، یکسان پرتو افکنده شده بود.

در قرن نهم شاید جامی را بتوان چون اختری به انگشت نشان داد ولی تفاوت و فاصله در میان ماه ما با ماه گردون فضای پهناوری را دربر میگیرد که زمین و آسمان را ازهم جدا میسازد.

متأسفانه از صدهٔ نهم تاکنون در میان هزاران چهرهٔ خرد و کلان معروف و نیمه معروف و نامعروف که در عالم شعر و ادب ایران ذکری از ایشان رفته یا بر دفتر ایام از آنان اثری نمودار شده یکی به حافظ والامقام ما نرسیده است.

بنابراین رابطهٔ حافظ با صدهٔ هشتم هجری در همان مقام و مرتبه‌ای

قرار میگیرد که در میان فردوسی و قرن چهارم هجری از حیث اعتبار و انحصار وجود دارد، با این تفاوت که صده چهارم هجری در کنار چهرهٔ درخشان شاعر شاهنامه، صورت جهان آرای ابن سینا را در عالم دانش و فرهنگ دربر میگیرد.

حافظ مانند مواوی در اثنای قرن منسوب به خود زاده و زیسته و مرده است و کمتر بخاطر می‌رسد سخنور نامدار دیگری که ستارهٔ تابان افق قرن خود شمرده شود در این اختصاص و انحصار بتواند با حافظ شریک امتیاز باشد. حتّی سعدی را که سال وفاتش در صدهٔ هفتم با تاریخ وفات حافظ در قرن هشتم کاملاً متقارن بوده، باز مینگریم که میلادش صد و بیست و اندی سال بر زمان تولّد حافظ سبقت زمانی داشته و از این رو چندین سال از اواخر قرن ششم را فراگرفته است.

سال وفات حافظ که اندکی بعد از وقوعش در مقدّمه قدیمی دیوانش به حروف و کلمات عربی واضح «احدی و تسعین و سبعمائه» ثبت کرده‌اند، درست صد سال بعد از وفات سعدی در شیراز که به سال ششصد و نود و یک بوده، رو داده است و تردید نویسندگان سابق و لاحق که آن را به ناحق یکسال دیرتر به حساب آورده بودند درضمن تحقیقی دقیق کوشیده‌ایم تا برطرف شود. بفرض اینکه این حادثه در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ و یا ۷۹٤ رو داده باشد، در هرسه صورت از حدود صدهٔ هشتم بیرون نمی افتد.

راجع به زمان تولّد او در آثاری که از حافظ نامی و یادی رفته است رقمی و موقعی بنظر نمیرسد که میلاد او را تعیین کرده باشد و برای تحقّیق این معنی باید به گفته های خود شاعر و طول عمری نگریست که دیگران برای او در برخی از تذکره‌ها ثبت کرده‌اند.

یکی از معاصرین ما چنانکه به خاطرم می‌رسد طول عمر حافظ را چهل و پنج سال شمرده بود امّا وجود شعری که درآن، از سلطان مسعودشاه و سلطان غیاث الدین کیخسرو برادران بزرگ سلطان جمال الدّین ابواسحق فرزندان شاه

محمود انجو، اسمی برده شده که بعد از مرگ پدرشان در فاصله ۷۳۶ تا ۷۴۱ بلکه تا ۷۵۴ بر شیراز حکومت میکرده‌اند این طول عمر را از درجه اعتبار ملاحظه هم ساقط میکند تا چه رسد به بحث و نقد و قبول و رد.

صاحب تذکرهٔ میخانه که در جمع اخبار مربوط به زندگانی حافظ حتی از منقولات عوام هم استفاده میکند طول عمر حافظ را شصت و پنج سال ضبط کرده است.

بنابراین اگر ۶۵ را از ۷۹۱ تفریق کنیم ۷۲۶ بدست می‌آید که مدّت ده سال بر تاریخ ۷۳۶ که در آن حکومت غیاث‌الدین کیخسرو انجو در شیراز آغاز میشد، تقدّم زمانی دارد. چنین اتفاقی از نظر عادت و طبیعت تاریخی، امری معقول و قابل قبول بنظر میرسد که در تاریخ مزبور حافظ را کودکی دهساله در مکتب شیراز پنداشت که قرآن را میتوانسته به صوت خوش خود چنانکه از معلّم میشنیده است بخواند و سواد فارسی او هم در محیط تعلیم و تربیت پهلویگویان شیراز که مردم آنجا غالباً به زبان بومی شیرازی سخن میگفتند، شاید بدان درجه رسیده بود که می‌توانست قسمت شیرازی از ملمّع سه‌زبانه یا مثلّثات سعدی و غزلهای شمس شیرازی را در زبان شیرازی بخواند و دریابد ولی درک مفهوم غزل فارسی دری سعدی و عراقی و شعر مثنوی نظامی گنجوی و فردوسی طوسی برای او هنوز خالی از دشواری و ممارست بیشتر، نمیتوانسته باشد.

بنابراین سرودن شعر شیوائی مانند این غزل «ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود (الخ)» که در اثنای آن به حضور خود در مجلس جشن و سرور نوروز سلطان غیاث‌الدّین، اظهار اشتیاق میکند و به موازات آن وجود غزلی عربی از او در همین زمینه و زمان، بخوبی نشان میدهد که در میان ۷۳۶ و ۷۳۸ که دو حدّ حکومت و زندگانی کوتاه سلطان غیاث‌الدین کیخسرو باشد، شاعر بایستی در دهه سوّم از زندگانی خود به‌سر میبرده باشد. چه آثار شور

جوانی و روانی طبع و ذوق استفاده از زندگانی شباب و تهیدستی و میل به ارتباط یا اشتیاق به دستگاه کامرانی که در بارگاه سلطان بر پا بود، از سخن او به خوبی استنباط میشود.

در تکمیل این بحث میتوان از یک قطعهٔ شعر حافظ که بعد از مرگ برادرش در سال ۷۷۵ هجری سروده است استمداد نمود. این شعر در ردیف مقطّعات یا قطعه‌ها از ترتیب تبویب دیوان حافظ چنین ضبط شده است:

«برادر خواجه عادل طابَ مثواه پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
بسوی روضهٔ رضوان روان شد خدا راضی ز افعال و صفاتش
خلیل عادلش پیوسته بر خوان وزآنجا فهم کن سال وفاتش.»

این برادر حافظ که اگر نامش «عادل» تنها نباشد باید «خلیل» مضاف به عادل را اسم کامل و مادّه تاریخ وفات او شمرد. در سال جمع حروف خلیل عادل (۶۰۰+۳۰+۱۰+۳۰+۷۰+۱+٤+۳۰=۷۷۵) در هفتصد و هفتاد و پنج هجری به پنجاه و نه سالگی جان سپرده است. بنابراین تاریخ تولّد برادرش باید در ۷۱۶ هجری اتفاق افتاده باشد.

از طرف دیگر مؤلف تذکرهٔ میخانه چنین نقل کرده است:

«بعد از فوت پدرش بهاءالدین سه پسر از او مانده و کوچک ایشان شمس‌الدین محمّد بوده است.» عبدالغنی قزوینی گویا از مقایسه همین روایت منقول خود با سال مربوط به قطعهٔ دیوان حافظ که متضمن تاریخ وفات و طول عمر و هنگام تولّد خواجه عادل برادر او میشود،این مدّت شصت و پنج سال را برای عمر حافظ در ۷۹۱ بیرون آورده و او را دهسال جوانتر از عادل شمرده باشد.

هرچند این قطعهٔ مادّه تاریخ دیوان حافظ جُز دعای خیر و تاریخ وفات برادرش عادل و به کار بردن کلمه خواجه بیش از عادل که گواه انتساب این

خانواده به خواجگان شهر بوده است، مشتمل بر قید و اضافه مطلب دیگری نیست، ولی سیاق سخن شاعر برای ارباب تتبّع این نکته را به خاطر نمی‌آورد که برادر کوچکی در سخن خود دارد در مُصیبیّتِ برادر بزرگترش سخن میگوید بلکه همچون برادری بزرگ درباره برادری کوچک مطلب را خالی از غلّو و مبالغه و ساده درقید بیان می‌آورد. از این رو نباید بدانچه در میخانه راجع به‌توالی و تناسب سال عمر برادران نقل شده تکیه کرد زیرا در هیچ مأخذ مقدّم دیگری در این بابت چیزی ذکر نشده که این ترتیب زمانی را تأیید کند و میتوان خواجه حافظ را برادر بزرگ خواجه عادل دانست. زیرا نخستین اثر شعری این برادر در فاصلهٔ تاریخ ۷۳۶ و ۷٤۱ پدید آمده است. آنهم شعری فصیح و بلیغ که گویندهٔ آن در موقع نظمش نمیتوانسته کمتر از بیست سال سابقهٔ تجربه عمر و سَواد شاعری داشته باشد.

در این صورت اگر خواجه حافظ را باصطلاح عوام یک شیرِ عُمر که از سه تا پنج سال میان دو ولادت فاصله پیدا میکند، از برادرش خواجه عادل بزرگتر به‌شمار آوریم، تاریخ تولّد حافظ از سال ۷۱٤ بطور مسلّم دیرتر نمیتواند اتفاق افتاده باشد و اگر در سال ۷۱۳ هجری فرض شود چندان دور از واقعیّت نخواهد بود.

بنابراین طول عمر حافظ را بتاریخ قمری نمیباید کمتر از هفتاد و هشت سال به حساب آورد که عمری بس خجسته و دراز و پربرکت بوده است.

غزل معروف «ساقی حدیث سرو و گل لاله میرود. وین بحث با ثلاثه غساله میرود» بیتی بدین مضمون دارد که «شکّر شکن شوند همه طوطیان هند، زین قند پارسی که به بنگاله میرود.» حافظ در این سخن شیوا که نوعروس چمن زیرنظرش را درحدّ حسن مینگرد و میستاید و وزش باد بهاری را از باغ گلستان شاه درشیراز با ریزش ژاله در قدح لاله طوری ترکیب میکند که همچون سرو و گل گوئی از محاسن معهود و معروف شیراز بحساب می‌آید

و در بیت محذوفی از نسخهٔ خلخالی که در نسخه قدیمی محیط موجود است و موضوع را مانند شئ مشهود و منظوری چنین بیان میکند که:

«خوی کرده میخرامد و بر عارضش سمن

از رشک روی او عرق از ژاله میرود»

معانی دلپذیری که در غزل بکار برده همه از مقولهٔ موضوعات معهود و مأنوس محیط زندگی شاعر است ولی کلمه‌های طوطی هند و شکر بنگاله در شعر او برخی از خوانندگان را متوجّه بدین معنی نموده که حافظ غزل را برای سلطان غیاث الدین فرمانروای بنگاله سروده و به هند فرستاده است و در شأن نظم آن با استفاده از الفاظ سرو و گل و لاله در مصراع اوّل، داستانی براساس پیوند این کلمه‌ها به یکدیگر پرداخته‌اند که در برخی از متون تاریخی فارسی هندوستان جای خاصّی را به خود اختصاص داده است.

محقق مشهور هند، شبلی نعمان در شعر العجم این داستان را در عرصهٔ زندگانی حقیقی حافظ جا داده و براون هم در تاریخ ادبیّات ایران خود آن را از شبلی گرفته و پذیرفته و در نظر بعضی از حافظ شناسان تازه کار هم قابل قبول و نقل واقع شده است، در صورتیکه توجه به مفهوم ادبی شعر که حکایت از مناسبت مطلب با محیط شیراز بیش از بنگاله پیدا میکند و آنگاه اشکال تطبیق زمان شاعر با دوران سلطنت غیاث الدّین بنگالی و وجود سلطانی در آغاز جوانی و شاعری حافظ، به‌نام سلطان غیاث الدین در شیراز، انطباق کامل صاحب این نام را که حافظ شوق حضور در مجلس او را ناگزیر در شیراز داشته با شخص سلطان غیاث الدین برادر مهتر شاه شیخ ابواسحق فرمانروای شیراز، خوب توجیه و تأیید میکند.

وقتی پسر بزرگ محمود شاه انجو سلطان مسعود شاه که از ۷۳۶ تا ۷۴۱ بطور مشترک با برادر دوّم خود و سپس منفرداً بر فارس استیلا داشت، حافظ در قطعه دیگری که اشاره به غلبهٔ مسعود بر وابستگان حکومت ایلخانی

در شیراز دارد، از مسعود شاه و سرکرده سپاه او، شاه سلطان جاندار طوری اسم میبرد که می‌توان از خلال آن به آغاز دوران شاعری حافظ در حدود ۷۳۸ هجری ره جُست.

نخست قطعه را از نسخهٔ چاپ قزوینی که او هم از دیوان خطی مکتوب در سال ٤۲۷ برگرفته است نقل میکنیم:

خسروا دادگرا شیردلا بحرْ کَفا
ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد.
صیت مسعودی و آوازهٔ شه سلطانی
گفته باشد مگرت مُلهم غیب، احوالم
این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر،
همه بر بود بیکدم فلک چوگانی،
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استَر من جو میخورد
تُبرهٔ افشاند و به من گفت مرا میدانی؟
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست؟
تو بفرمای که در فهم نداری ثانی.»

وجود خطاب «ای جلال تو» در آغاز مصراع دوّم از بیت اوّل، دلالت دارد بر اینکه مخاطب شاعر همان جلال‌الدین مسعود شاه انجو بوده که از ۷۳۸ تا ۷٤۱ در فارس کرّ و فرّی داشت و قرینه میُنماید که این قطعه بعد از غلبه مسعود شاه بر پیرحسین چوپانی در ۷٤۰ و تصرّف شیراز و بازگشت مسعود به شیراز در ستایش و مطالبه خسارت وارد، از مسعود شاه سروده شده است.

در اثنای کشمکش میان پیرحسین چوپانی و مسعود شاه که چندی جمع میان حکومت فارس و وزارت امیر پیرحسین چوپانی را کرده بود، وقتی کار به شکست و خروج مسعود شاه از شیراز منجر شد و سپاهیان پیرحسین دست به آزار و مصادره اموال مردم شیراز زدند و در این میان هرچه به دست آنان افتاده بود بعد از شکست پیرحسین و اجبار به فرار، نصیب سپاهیان مسعود شاه گردید که پیروزمندانه به شیراز درآمده بودند. از این قطعه معلوم میشود شاه سلطان جاندار سرکردهٔ سابق سپاه محمود شاه انجو در این پیروزی مددکار و دستیار سلطان مسعود شاه بوده است، موضوعی که در تواریخ مربوط، بدان برنمیتوان خورد. از طرف دیگر معلوم میشود از سال ۷۳۸ تا ۷٤۰ حافظ به جلال الدین مسعود بستگی داشته و هرچه در این سه سال از مسعود که جمع میان وزارت چوپانی و عنوان شاهی یا فرمانداری شیراز را میکرد، اندوخته بود بر باد غارت رفت. چنانکه خبر از وجود استر سواری خود را در اصطبل شاهی میدهد که از غارتگران به سود خود بازگرفته بودند و بدین حسن تصویر و تعبیر آنرا مطالبه میکند.

این قطعه سندی است بر اینکه در سال ۷٤۰ حافظ سه سال بوده که در دستگاه مسعودشاه به کار شاعری و شاید قرآن‌خوانی هم اشتغال داشته است. از سوی دیگر این نکته ارتباط او را با غیاث‌الدّین کیخسرو از قبل هم تأیید میکند که در فاصله ۷۳٦ و ۷۳۸ از طرف برادر بزرگتر در شیراز فرمانده بود و سپس حکومت شیراز را از دست برادر بزرگ بیرون آورد و متکفّل آن گردید.

شاید موضوع تولّد حافظ را در حدود ۷۱۳ هجری، بیت دوم از غزل معروف:

«دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود»

که در آن میگوید:

«چل سال رنج و غصّه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما به دست شراب دوساله بود»

بهتر و واضحتر خاطرنشان و معلوم سازد.

حافظ این غزل را درحدود سال هفتصد و پنجاه و چهار هجری باید در توضیح و تفسیر وضع ناگوار شاه شیخ ابواسحق سروده باشد که در برابر امیر مبارز مظفری عنان صبر و استقامت را از کف داده بود و برای آرامش خاطر دست به دامن شراب دو ساله زده و شب و روز خود را به میگساری میگذراند و گوئی از زبان شعر حافظ چنین وصف الحال خود میکرد:

«از دست برده بود خمار غمم سحر
دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
بر آستان میکده خون میخورم مدام
روزی ما زخوان قَدَر این نواله بود»

که اشاره به شکست های متوالی در مبارزه با امیر مبارز دارد.

در پایان این غزل بیتی شامل تخلّص حافظ است که گوئی کلید این در بسته را به دست اندیشه میسپارد:

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
یک بیت از این قصیده[1] به از صد رساله بود»

که اشاره به نظم قصیده‌ای جامع و شامل در مدح شیخ ابواسحق میکند.

قضا را از سه قصیده‌ای که حافظ در مدح شاه ابواسحق و شاه شجاع و شاه منصور دارد آن قصیده‌ای که به مطلع «سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد الخ». در مدح شاه شیخ ابواسحق است و مراجعه بدان نشان میدهد که این

۱ ـــ بنا به روایت یک نسخهٔ قدیمی کتابخانهٔ محیط.

قصیده همان قصیده مقصود شاعر در بیت غزل مزبور است. زیرا این چند بیت از اواخر آن قصیده به تلمیح زیباتر از تصریح، مورد منظور درغزل را نشان میدهد: میدهد:

«ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت
که مشتری نَسَق کار خود از آن گیرد.
از امتحان تو ایّام را غرض آنست
که از صفای ریاضت، دلت نشان گیرد.
وگرنه پایهٔ عزّت از آن بلندتر است
که روزگار بر او حرف امتحان گیرد.
مَذاق جانش زتلخیِ غم شود ایمن
کسی که شکرّ شُکر تو در دهان گیرد.
چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست
چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد.
زِ لطف غیب به سختی رُخ از امید متاب
که مغز نَغز مقام اندر استخوان گیرد.
اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی
تو شادباش که گستاخیش چنان گیرد،
که هرچه در حق این خاندان دولت کرد
جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد.»

بدیهی است مضامین این ابیات بطور کلّی حکایت از وضع و حال نامطلوبی میکند که در حدود ۷٥٤ برای شاه ابواسحق پیش آمده بود و خود را سرگرم مستی و وقتگذرانی میکرد.

امّا خواجه حافظ که نسبت به شاه مزبور دلبستگی شاعرانه‌ای داشت در عین تأثر نمیخواست او را از راه تعریض و سرزنش آزرده خاطر سازد بلکه

ویرا به صبر و استقامت و امیدواری دعوت میکند.

بنا بدانچه در این مورد به عرض رسید از راه دقّت در شناخت مواقع مربوط به قطعهٔ مادّه تاریخ وفات خواجه عادل برادر حافظ و مقایسهٔ آن با زمان سرودن قطعهٔ درخواست جبران خسارتی که هنگام وقوع کشمکش میان مسعودشاه انجو و پیرحسین چوپانی نمایندهٔ حکومت ایلخانی در شیراز بر شاعر وارد آمده بود و همچنین غزلی که در موقع پریشان خاطری و استیصال شاه شیخ ابواسحق در برابر امیر مبارزالدین مظفّری سروده و در آن به چهل سالگی خود تصریح کرده است،شاید توانسته باشیم تاریخ ولادت حافظ را به تقریب در حدود سال ۷۱۳ هجری به اثبات رسانیم و نشان بدهیم که حافظ متولّد ۷۱۳ و متوفّی در ۷۹۱، هفتاد و هشت سال در این جهان به‌سر برده و پنجاه و چهار سال متوالی سخن سروده است.

حافظ که در اوایل دههٔ دوّم از صدهٔ هفتم هجری (۷۱۳) تا نخستین سال از دههٔ دهم از همان صده (۷۹۱) در قید حیات بوده، لحظه‌ای از زندگانی خود را بیرون از حیطهٔ این قرن نگذرانده است و استحقاق آن را داشته که او را صاحبقرن خوانیم و صدهٔ هفتم هجری را قرن مخصوص به حافظ بشناسیم زیرا در این قرن سخنور دیگری همانند او در سراسر ایران و آسیای صغیر و هندوستان هم سراغ نداریم که بتواند با حافظ در این صاحبقرنی شرکت کند.

حافظ در شیراز به دنیا آمد و در این شهر زندگانی طولانی خود را گذراند و با غالب افراد صاحب اسم و رسمی که در شیراز به مقام شاه و وزیر و امیر و عالم و قاضی و متعهّد خدمت به مردم، رسیده بودند آشنائی و ارتباط داشت و خود هم پیشوای ادبا و شعرا و مَلِکُ القُرّاء شیراز بلکه منظور و مطلوب معاصرانش در ایران و ترکستان و هندوستان بوده است.

غالب حوادث مهمی که در اثنای این قرن در ایران رخ میداده با

عکس العمل شعری او مواجه میشده است و درکتابهای تاریخ ضمن نقل هر قضیه‌ای از قضایای تاریخی، شعر او را هم به عنوان شاهد ذکر میکرده‌اند.

در قتل عام خوارزم به دست تیمور و سپاهیانش که حادثه‌ای بس دلخراش و دردناک در همه جا تلقّی شد، این بیت حافظ که در غزل معروف:

«سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی

جوابم گفت واثق شو به الطاف خداوندی»

پس از تحذیر و تنبیه شاه شجاع با این بیت دیگر که:

«الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور،

پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی؟»

سرانجام غزل بدین شاه بیت محکم و مؤثّر خاتمه میپذیرد که آئینه نمودار سرگذشت و سرنوشت شهر خوارزم بوده است:

«به ترکان (یا خوبان) دل مده حافظ ببین آن بیوفائیها

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی.»

همان بیتی که پس از تسلیم شیراز در ۷۹۱ هجری به تیمور برای رفع شر انتقام او و اعوان خونریزش ناگزیر بدین بیت عامّه‌پسند تغییر یافت:

«به شعر حافظ شیراز میکوبند و میرقصند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی»

که برعکس این سخن، دور از حضور سیه‌چشمان کشمیری و پیش چشم مخمور غزالان غزلسرای شیراز برای دریافت وجه امانی یا جریمهٔ مقرّر خانواری، بر سر مردم شیراز میکوفتند و از ایشان مطالبه وجه میکردند و خود حافظ را هم از چنان تحمیلی معاف نمیداشتند.

در اوایل صدهٔ هشتم که آن را به حق باید قرن حافظ شمرد، ایلخانیان بر فارس مستولی بودند و خاندان انجو که از طرف این حکومت بر فارس فرمان میراند در نیمهٔ دوّم قرن جای خود را به آل مظفّر داد که قبلاً بر یزد و کرمان

حکومت میکردند و سپس به فارس منتقل گشتند و در کنار ایشان خاندان ایلکانی که در بغداد و تبریز نظیر آل انجو شمرده میشدند، فرمانروا بودند.

در جنوب فارس ملوک هرمز که بر بندرها و جزیره های خلیج فارس و دریای عمان مستولی بودند در ظاهر از فرمانروایان فارس در شیراز تبعیّت میکردند.

در نسخه دیوان چهار پنج هزار بیتی حافظ که مشتمل بر چندصد غزل و پنج قصیده و یک ساقی نامه و چندین قطعه کوتاه میباشد کمتر شاه و وزیر و امیر و کارگزار و قاضی و فقیه و شاعر مشهوری در ایران قرن حافظ میتوان سراغ کرد که به نحوی از آن یادی نشده باشد.

گوئی حافظ به یاد عهد سَلف و ارشاد نسل خَلَف چنان توجّهی معطوف نمیکرده که به عصر حاضر و معاصران خود داشته است.

آری! حافظ شاعر عصر خود بود و اگر از معاصران در سخن خویش خوش و خوب یاد کرده باشد با مراعات کفّ نفس و حفظ شخصیت انسانی توأم بوده است و به همین نظر، این جنبه توجّه به فرد معیّن و مشخص در زیر چهرهٔ غزل محفوظ و مصون از تعریض و تعرّض مانده است. در همین حال باید قبول کرد که میان برخی از صاحبان اسم و رسم مذکور در اثنای سخنان حافظ کسانی هم بوده‌اند که از شفقت و عُطوفت او مانند فرزند عزیز یا دوست صمیمی برخوردار بوده‌اند.

در این میان شاه شیخ ابواسحق از آل انجو و شاه منصور از مظفریّان بیش از برادران و خویشاوندان دیگرشان که در قلمرو فارس و یزد و کرمان و خوزستان فرمانروائی داشتند مورد تحسین و تمجید حافظ قرار گرفته اند چنانکه گوئی منظور و محبوب شاعر شیراز بوده اند.

تنها کسی که از این میانه چندان مشمول عنایت او قرار نگرفت بلکه از او به تعریض هم یاد کرده همانا شاه یحیی مظفری بود که حافظ وقتی

به یزد هم رفت و به یاد ساکنان شهر یزد، شعری شیوا گفت و به وجود او اشاره‌ای کرد عاقبت او را سزاوار تعریف و تمجید نیافت.

شاه شجاع بیش از یک چهارم عمر حافظ را به دوران سلطنت خود مشغول داشته بود و از دیگران در تشخیص مراتب فضل و ادب حافظ تواناتر بود و چون خود هم داعیه سخنوری و ادب ورزی داشت،در عین احتیاط و ملاحظه چنانکه بایستی نتوانسته بود جلب نظر عنایت حافظ را بکند. با وجود این شاه شجاع و رجال عصر او سهم فراوانی از سخن شیوا و سخته حافظ را در دیوان او به خود اختصاص داده‌اند.

تیمور که عنصری بیگانه و ناشناخته بود چون به فارس درآمد و به بهانه وصیّت شاه شجاع در سال ۷۹۰ هجری تشکیلات آل‌مظفر را برهم زد، پیش از آنکه گوهر اصلی خود را نشان بدهد و چنانکه باید و شاید شناخته شود، در پایان همان سال به سمرقند بازگشت ولی شاه منصور ترتیب مقرر تیمور را برهم زد و به شیراز آمد و حافظ را در هفتاد و هفت سالگی بار دیگر به تجدید پیمان با شعر و شاعری ترغیب کرد. چنانکه در ضمن قصیده و مثنوی و غزل این تحول و تجدد روحی را با ذکر نام منصور و پسرش سلطان غضنفر آشکارا به ثبت رسانیده است.

وقتی حافظ در ۷۹۱ مرد، منصور منظور او و هنوز مالک الرّقاب فارس و دردست حکم برقرار بود و ذوق ادراک صفای زودگذر عصر او گوئی بر غمهای دل خونین شاعر مرهمی گذارد که با روح مطمئن سرانجام در ۷۹۱ جان سپرد و در صحرای کَتِ شیراز که سعدی در کنارهٔ شرقی آن به خاک سپرده شده بود او هم در جوار مصلاّی غربی کت یا «تخت مصلی» مدفون شد. همان تخت مصلایی که از صدهٔ دهم هجری به شهادت مقدّمه سوّم دیوان حافظ، اعداد حروف آن تاریخ وفات حافظ را تعیین میکند و میان حافظ و تخت مصلّی پیوند تاریخی را نگه‌میدارد.

گفتار دوّم

تخلّص حافظ

خطابه مرزهای دانش رادیو

حافظ، تخلّص یا نام شعری شمس الدّین محمّد شیرازی شاعر غزلسرای معروف صدهٔ هشتم هجری بوده که تخلّص او از کثرت شهرت جای لقب واسم اورا گرفته است. چنانکه اگر امروز کلمهٔ حافظ مطلق برای تسمیهٔ کسی برزبانی بگذرد، شنوندهای که با تاریخ و ادبیات ایران آشنائی داشته باشد فوراً خواجه شیراز را به یاد میآورد و به دیگری جز او هرگز نمی اندیشد. مگر اینکه لفظ حافظ را با صفت و نسبت اضافی دیگری همراه آورند مانند حافظ حلوائی و حافظ ابرو و حافظ یاری و حافظ صابونی و غیره.

از صده های اول اسلامی تا دوران مغول، به کسانی حافظ، گفته میشد که در کار جمع آوری و نقل و حفظ و روایت اخبار منسوب به حضرت رسول وارد بودند زیرا در صدهٔ اوّل تا نیمهٔ دوم از صدهٔ دوم هجری هنوز اخبار نبوی در گنجینهٔ حافظه ها نگهداری میشد و به ندرت کسی به قلمبند کردن آنها میپرداخت.

صحابهٔ پیامبر نخستین طبقه از حفّاظ حدیث بودند و تابعین که علم شریعت را از صحابه فراگرفته بودند پس از صحابه مرجع مسلمانان درباره اخبار و احکام منسوب به پیامبر شناخته میشدند. پس از پراکنده شدن صحابه و تابعین در اطراف و اکناف ممالک مفتوحهٔ اسلامی و تفرقه راویان حدیث،

کسانی که جویای ضبط حدیث بودند رنج سفر را برای شنیدن و آموختن حدیث برخود مینهادند و از شهری به شهری بلکه از مملکتی به مملکتی مسافرت میکردند تا اخبار نبوی را از زبان آنها بشنوند و به حافظه خود بسپارند و بعدها در بسیاری از شهرهای دور و نزدیک کانونهای حفظ حدیث در پیرامون اقامتگاه اینگونه افراد به وجود آمد.

از صده دوم هجری که سلسله اسامی روات حدیث دنباله‌ای طولانی پیدا کرده و با مرور زمان و اختلاف روات در کیفیّت و کمیّت آنها تفاوت ضبطی به وجود آمده بود، ضبط و کتابت آنها در دفتر و کتاب ضرورت یافت، به تدریج از گردآوری آنها موادّ اصلی صحاح ستّه و کتب اربعه برای مسلمانان سنّی و شیعه فراهم گشت.

پیش از اینکه احادیث نوشته شود هر خبری سلسلهٔ روایت خاصی داشت که گاهی عبارتی و جمله کوتاهی از گفتار پیامبر را در دنبال چند سطر اسامی راویان آن قرار میداد و بعدها که حدیث در شش کتاب صحاح و مُسنَد و چهار کتاب معروف اخبار گرد آمد اجازه روایت مجموعه کامل یا قسمتی از آن را با قید اسامی روات متأخر متن برای اجازهٔ روایت همراه می‌آوردند.

به هر صورت راویان و جامعان احادیث نبوی طبقهٔ حُفّاظ را تشکیل می‌دادند که جمع حافظ باشد و در صده‌های بعد که متون گرد آمده هم موضوع درس و بحث شده بود باز نام حافظ برای عالم به علم حدیث کمافی السّابق معروف و معمول بود. شمس‌الدّین محمّد ذهبی که در صدهٔ نهم هجری میزیسته کتاب معروف تذکرة‌الحُفّاظ (تذکره حافظان) را در معرّفی طبقات مختلف اهل حدیث در قرون متوالی نوشته است.

خواجه حافظ شاعر شیرازی با وجود مقام دانش و فضیلتی که داشته و در اشعار خود غالباً بدان اشاره میکرده و آن را شرط توفیق در زندگانی عصر خود میدانسته و می‌گفته است:

«حافظا علم و ادب ورز الخ»
یا آنکه «علم و فضلی که به چل سال دلم حاصل کرد»
یا آنکه «دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم الخ»
با وجود این او را از طبقه حافظان حدیث و راویان اخبار نبوی نمیشناخته‌اند. بلکه کار او به قرائت کلام خدا و درس قرآن مجید و یا تفسیر و تجوید آن و ادبیات عربی اختصاص داشته است و به درس و بحث حدیث و فقه شافعی که مذهب غالب اهل فارس بود ارتباط خاصی نداشت که تخلّص خود را از آن بابت اختیار کرده باشد.

چنانکه میدانیم قرآن بعد از نزول وحی وقتی بر زبان پیامبر خدا میگذشت، معدودی از یاران آن بزرگوار که تازه با خط و سواد عربی متداول آشنائی یافته بودند، آیه‌ها و سوره‌های نازل شده را برروی سفال و سنگ و استخوان حیوانات و هر وسیله‌ای که برای کتابت در دسترس خود مییافتند، مینوشتند.

از آنجا که غالب صحابهٔ پیامبر از نعمت سواد خواندن و نوشتن محروم بودند، تنها آن را به حافظه خود میسپردند و با تکرار قرائت و تمرین پیاپی آنها را از آفت فراموشی حفظ میکردند.

چند ماه بعد از وفات حضرت رسول (ص) و در دوره خلافت ابوبکر، مسلمانان به جمع آوری قرآن پرداختند و اجزاء و سوره هائی که بطور پراکنده در حافظهٔ صحابه و بر نوشته های کاتبان وحی ضبط شده بود، به دستیاری همان نویسندگان مُعتَمد در مجموعه‌ای منظّم و مُدَوَّن گرد آوردند که به احتمال قوی تا امروز به همان صورت جمع آوری نخستین خود باقی و معروف و متداول مانده است.

چند سال بعد از آن در عهد عثمان که گسترش قلمرو حکومت اسلامی از مرز ترکستان تا مغرب اقصی و از دامنه جبال قفقاز تا باب‌المندب

رسیده بود ضرورت ایجاب کرد که از روی نسخهٔ نخست که بعد از مرگ عمر خلیفهٔ ثانی، پیش حفصه دختر او و زن پیامبر محفوظ بود، چند نسخه استناخ کنند و به مراکز مهم سیاسی و دینی آن عصر بفرستند. این نسخه‌ها را اَحرُف یا حرفها می‌گفتند که به مصر و شام و عراق و حجاز فرستاده شد تا در مساجد فُسطاط و مکّه و دمشق و بصره نگاهداری شود و هنگام بروز اختلاف قرائت مورد مراجعه قاریان قرار گیرد زیرا عادهٔ مسلمانان هنوز قرآن را ازبر میخواندند.

کسانیکه قرآن میدانستند و میخواندند از همان اول قاری یا خواننده خوانده میشدند و دانش لازم برای حسن قرائت را هم علم القرائه نامیده بودند.

طبقه قاریان در جامعهٔ اسلامی از عزّت و حرمت خاصی برخوردار بودند و چنین مرسوم بود که قاری استاد در فنّ قرائت، متن کامل قرآن را ازبر داشت و هنگام تلاوت آیه‌ها را ازبر میخواند، در مجلسی که علی الرّسم بایستی آیاتی یا سوره‌ای خوانده شود قاری این کار را از حافظه خود انجام میداد. در نتیجه تعلیم فنّ قرائت هم در آغاز امر کاری حفظی بود. با وجود این خوانندهٔ قرآن را قاری میگفتند و عنوان حافظ را به همان راوی حدیث اختصاص داده بودند. در صورتیکه میخواستند این فضیلت قاری را هم در قالبِ لفظی بیاورند او را حافظِ قرآن میگفتند.

در صدهٔ هشتم که کار قرائت قرآن و فنّ تجوید و علم تفسیر رونقی بسزا یافته بود شیراز در میان شهرهای ایران بدین فضیلت امتیاز داشت. مسلم است حافظ قرآن در شیراز بودن امتیازی بزرگ محسوب میشد و کسانی که بدین هنر و موهبت آراسته بودند حُرمت جانب ایشان محفوظ و ناگزیر از محل اوقاف، موظّف به دریافت راتبی بودند...

شیخ ابواسحق، انجو پادشاه همزمان با دورهٔ کمال جوانی حافظ، در درون مسجد جامع قدیم شهر، بیت المصحف یا دارالقُرّاء و یا قرائت خانه‌ای بنیاد نهاد که هنوز کاشیهای بازماندهٔ کتیبهٔ قدیمی پیرامون آن از عمل خیرشاه

شیخ ابواسحق حکایت میکند که این بنا را در سال ششم (و) از تاریخ جمالی احدائی خود (از مبداء جلوس ابواسحق) ساخته است و آن را بعدها خداخانه نامیده بودند.

داستانهای قدیم محلّی شیراز حکایت میکرد که خواجه حافظ شبانه پیرامون این بنا میگشته و قرآن میخوانده و مناجات میکرده است. اشعاری که دلالت براین شب زنده‌داری و ذکر دعا و ورد و درس قرآن سحرگاهی دارد در دیوان حافظ به چشم می‌خورد. نسخه‌ای از سی جزء قرآنی که به امر همسر دیندار شیخ ابواسحق به خط یحیی کاشی خوشنویس و موسیقی دان عصر او برای حفظ و تلاوت در این قرائتخانه نوشته شده هنوز چند جزوه از آن در موزه شیراز موجود و مشهود است. شاید این جزوه های بازمانده روزی هم زیر نظر حافظ شاعر که قاری موظّف و ملک القُرّای عصر خود بوده در زیر سقف همین دارالقراء قرار گرفته و از این رو اهمیّت خاص داشته باشد.

تصور میکنم بلکه یقین دارم و در این تردیدی نتوان کرد که شمس الدّین محمّد شیرازی شاعر، تخلص شعریش را از کار قرائت قرآن خود اقتباس کرده باشد چنانکه بعید نیست شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی دیگر و کاتب خط نَسخ که دیوانهائی به خطّ او موجود است لقب حافظ را از خواجه عبدالقادر مراغه‌ای، حافظ ادوار موسیقی گرفته باشد زیرا خطّ نیکو نیز همواره یکی از سه فضیلت مشترک ارباب خطّ و موسیقی و تصویر محسوب میشد.

عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی که دویست سال بعد از حافظ و چهار قرن پیش از این مفصلترین ترجمه احوال حافظ را در کتاب میخانه نوشته است راجع به اصل و نسب و خانواده و تعلیم و تربیت دوره طفولیت حافظ شرحی دارد که در اسناد دیگر نظیر آن دیده نمیشود، در پایان کار سوادآموزی حافظ چنین مینویسد: «... تا به اندک زمانی به توفیق ایزد بیچون... حافظ قرآن و سوادخوان شد.» آنگاه در پی مطالبی که راجع به طی مراحل سیر و سلوک او

در راه وصول به مقام شامخ سخنوری و غزلسرائی و استفاضه‌ای که از منبع فیض غیبی نصیب او شده بود شهرت او را به لفظ حافظ چنین توجیه و تفسیر میکند:

«ارباب خبر آورده‌اند که یکی از اکابر به خواجه فرموده که چون از سعادت قرآندانی و فرقانخوانی مستفید و بهره‌ور شده‌ای باید که تخلّص خود حافظ نمائی، شمس‌الدّین بنابر گفتار آن بزرگوار تخلّص خود حافظ نمود.»

شمس‌الدّین محمّد گل‌اندام شاعر و منشی شیرازی که همعصر و آشنا با حافظ بوده در مقدمه‌ای که بر مجموعه اشعار حافظ نوشته و قدیمترین روایت کتبی آن را که در ۸۲٤ نوشته شده و در دیوان چاپ آقایان جلالی نایینی و نذیر احمد استاد علیگر انتشار یافته است، راجع به کار علمی حافظ چنین مینویسد:

«محافظت درس قرآن و ملازمت شغل تعلیم سلطان و تحشیهٔ کشاف و مفتاح و مطالعهٔ مطالع و مصباح و تحصین قوانین ادب و تحسین دواوین عرب، از جمع اشتات غزلیاتش مانع آمدی و از تدوین و اثبات ابیاتش رادع گشتی. مسوّد این ورق عفاالله عمّاسَبَق در درسگاه دین پناه مولانا و سیّدنا استادُالبشر قوام الملّه والدّین عبدالله... که به مذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این قلاید پر فوائد را همه در یک عقد باید کشید و آن جناب حوالت دفع و منع آن به ناروائی روزگار کردی و نقض و غدر اهل عصر، عذر آوردی.»

محافظت درس قرآن که در دیوان حافظ از آن یاد شده با قید درس صبحگاهی همانا کار کسی بوده که بنابه تصریح خود شاعر، حافظ شهر خویش بوده و نکات قرآنی را نیکو میدانسته و به داوطلبان تحصیل آن می‌آموخته است. او که در سخن خویش به حافظ شهر بودن شاید ارزش فوق‌العاده نمینهاد در یکی از قدیمترین مجموعه های دیوانش که در مقدمهٔ

چاپ قزوینی از آن به نسخه نخ شناخته شده و معلوم نیست با سایر نسخه های حافظ مجموعه دکترغنی به کجا رفته و در کجا نهفته است، کاتب نسخه نخ در آخر دیوان حافظ مینویسد:

«تَمَّ الدیوانُ لِمولّی العالِمِ الفاضل ملک القرّاء و افضل المتأخّرین شمس الملّه والدین مولانا محمد الحافظ.ـ..» و چنانکه مرحوم قزوینی استنباط کرده است از لقب ملک القرّاء که کاتب در حقّ او استعمال کرده به نحو وضوح معلوم میشود که خواجه از معاریف قُرّاء عصر خود محسوب میشده و به همین سمت سرآمدی خصوصاً در زمان خود مشهور بوده و این بیت او که گوید:

«عشقت رسد به فریاد گر خود به سان حافظ
قرآن زِبَر بخوانی با چهارده روایت»

و امثال این که در دیوان او فراوان است بکلی در حق او صادق و به هیچ وجه اینگونه تصریحات از قبیل اغراق و مبالغهٔ شاعرانه نبوده و تخلّص حافظ یعنی حافظ قرآن بکلی اسمی با مسمیٰ و صفت بارز او بوده است.

برای تکمیل این معنی می‌افزاید روایت دیگری از این بیت مورد استشهاد قزوینی که در نسخهٔ قدیمی کتابخانهٔ محیط به‌جای «قرآن زبر بخوانی» چنین ضبط شده است:

«هر هفت سُبعْ خوانی با چهارده روایت» اشاره به تجزیه قرآن در ازای سی جزو متداول، به هفت بخش برای سهولت تحریر و ضبط و تجلید و حفظ آن در آغاز امر بوده است که هر بخشی از آن را «سُبع» میگفتند و احیاناً این ترتیب در برخی از نسخه های بازمانده قدیمی اینک به یادگار دیده میشود.

غالباً قاریان قرآن که در مجالس مختلف فاتحه و خاتمه هر مجلسی را با تلاوت و قرائت آیاتی از قرآن آغاز و انجام میدادند، صاحبان الحان پسندیده و مردمی خوش لهجه و خوشخوان بوده‌اند و صوت خوش ایشان وسیله جذب

دلهای مستمعان میگردید که بنا به دستور مؤکّد بایستی هنگام قرائت قرآن سراپا گوش باشند. بنابراین هر قرآنخوان یا حافظ کلام‌الله مجید وقتی از موهبت لحن دلکش و آواز خوش نصیبی داشت بر رونق کارش می‌افزود و بدین سبب باید گفت که شمس‌الدّین محمّد حافظ هم از این موهبت بی‌نصیب نبود، چنانکه به خوشخوانی و خوشکلامی و خوش‌آوازی خود در سخن خویش میبالیده است و وقتی کار خود را در شیراز بی رونق میدیده عزم ترک وطن میکرد و میگفت:

«سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم»

حال اگر در دوران جوانی غزلی را هم خوش میسرود و خوش میخواند، دلیل آن نمی‌شود که او را از قاریان جدا سازیم و به طبقه حافظان ادوار موسیقی ملحق کنیم و پیش خود چنین پنداریم که او تخلّص خویش را از حافظ ادواری گرفته باشد که ممکن بوده خوشخوان روز خود هم نباشد. زیرا هنر حافظ ادوار در ترکیب نغمه ها و تلفیق آوازه‌ها و مقامها و تنظیم تصنیفها و اجزاء آنها برروی سازها و حنجره ها بوده است، هنری که در سراسر سخن حافظ و ترجمه احوال او گواهی بر اتّصاف حافظ شاعر بدانها دیده نمیشود. زیرا قید خوشکلامی و خوشخوانی و خوش‌آوازی و خوش لهجگی به کارقرائت قرآن بیش از سازندگی و نوازندگی و بزم‌آرائی و خنیاگری و خوانندگی تناسب داشته است.

در آنجا که حافظ کار خود را دام تزویر و ریا میخواند و میگوید:

می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند.

یا آنکه:

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولیک
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را!

قرینه تصریح می‌کند که منظور حافظ از حافظ، حافظ قرآن شهر بوده که با شیخ شهر و مفتی شهر و محتسب شهر در انجام خدمات مذهبی برای جلب توجه مردم شریک بوده است:

در جای دیگری که میخواهد فهم زاهد را کوتاه و محروم از درک مراد خود معرّفی کند و میگوید:

زاهد از رندی حافظ نکند فهم مراد
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

صریحاً به قرآنخوانی خود اشاره میکند و مینماید که مفهوم لفظ حافظ در پیش او حافظ قرآن بوده نه کسی که در سازندگی و نوازندگی دست داشته و بدین سبب به این لقب معروف شده باشد.

محمّد گل‌اندام در مقدمه دیوان حافظ کوشیده است که به ذکر اسباب شهرت شعر حافظ در دوران حیات او کلیدی برای حل این نکته در اختیار خواننده دیوان بگذارد و همه موجبات توفیق را در وصول به درجه عالی سخنوری و کمال مرتبه شاعری چنین توجیه و تعلیل کند: (به تلخیص)

«گوهر سخن در اصل خویش سخت قیمتی و باصفا و کلام منظوم در نفس خود عظیم گرانبها و نفیس است... امّا تفنّن اسالیب کلام و تنوّع تراکیب نثر و نظم بسیار و بی شمارست و تفاوت حالات سخنوران و تباین درجات هنرپروران به حسب مناسبتِ نفوس و طباع و رعایت رسوم و اوضاع بود...

و هر شاعر ماهر که به کنه این نکته رسد... رخسارهٔ عبارت او نضارت گیرد و جمال مقالت او طراوت پذیرد تا به جائی رسد که یک بیت او نایب مناب قصیده‌ای شود و یک غزل او واقع موقع دیوانی گردد و از قطعه‌ای،

مملکتی إقطاع یابد و به رباعی‌ای از ربع مسکون خراج ستاند... و بی‌تکلّف، مخلص این کلمات و متخصص این مقدّمات، ذات مَلَک صفات مولانا الاعظم السعید المرحوم الشهید مفخرالعلماء استاد نحاریرالادبا معدن‌اللطائف الرّوحانیه مخزن‌المعارف السّبحانیه شمس‌الملّه والدین محمّد الحافظ الشیرازی بود که در هرباب سخنی مناسب حال گفته و برای هرکسی معنی‌های غریب و لطیف انگیخته معانی بسیار در الفاظ اندک خرج کرده و انواع إبداع در دُرج انشاء و انشاد درج کرده غزلهای جهانگیرش در ادنی مدّتی به حدود اقالیم ترکستان و هندوستان رسیده و سخنان دلپذیرش در اقلّ زمان به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده، سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و بزم پادشاهان بی نقل سخن ذوق او زیب و زینت نداشتی... چنانچه شاعر گوید:

غزلسرائی حافظ بدان رسید که چرخ
نوای زهره و رامشگریِ بهشت ازیاد
بداد داد بیان درغزل بدان وجهی
که هیچ شاعر از اینگونه دادِ نظم نداد.»

بنابراین، آنچه شِعر حافظ را در درجه اول سخن فارسی دری قرارداده جمع معانی و لطائف و نکات ادبی و حکمی و قرآنی بوده که وقتی با یکدیگر فراهم میشد مجالی مهیا میساخت که در آن گوی سخن توان زد. حافظ این توفیق را از برکت درس وبحث و قرائت قرآنی میدانست که آن را در سینه داشت ولی نباید از تاثیر کمالات ادبی و فضیلت علمی او نیز غافل ماند که در نیکو جلوه دادن آن لطایف و نکات اثری بسزا داشته و تیغ سخن او را از برق شمشیر تیمور هم درخشنده‌تر و جهانگیرتر ساخته بود و به خود میگفت:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

که در آنجا بساط سلطنت سلطان اویس ایلکانی گسترده بود و اگر اویس روزی هم آرزوی دیدار حافظ را میکرد برای آن نبود که از ساز و آواز و موسیقی دانی فرضی او استفاده کند بلکه برای ادراک فیض سخنوری بود که هر تنعم و دولتی که در دنیا و آخرت نصیب او شده بود از برکت درس و بحث قرآن به دست آورده بود و هرگز در سخن خویش از سابقهٔ موسیقیدانی و اشتغال خود به ساختن و نواختن یادی نکرده بلکه هرجا مجالی در سخن به دست آورده بود از پیوند فکری و روحی خود با قرآن ذکری درمیان آورده است.

آنجا که به قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار، نخستین وزیر شاه‌شجاع در فاصله ۷٦۰ـ۷٦٤ میگوید:

شنیده‌ام که زمن یاد میکنی گه گه

ولی به مجلس خاص خودم نمیخوانی

طلب نمیکنی ازمن سخن، جفا اینست

وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی

ز حافظانِ جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمی با کتاب قرآنی

و در موارد دیگر به همین معنی اشاره میکند و برخود میالد که:

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک

این تنعّم که من از دولت قرآن کردم

* * *

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یُمن دعای شب و درس سحری بود

* * *

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
ز وِرد نیمشب و درس صبحگاه رسید

* * *

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

* * *

به هیچ ورد دگر نیست حاجتی حافظ!
دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس

* * *

ذوق لبت برد از یاد حافظ
ورد شبانه درس سحرگاه

* * *

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سینه داری

* * *

حافظ این قصه درازست به قرآن که مپرس!

درس صبحگاهی و سحرگاهی او، ناگزیر درس قرائت قرآن بوده که داوطلبان را از فیض فضیلت شاعر قاری ما دروقتی که برای نماز صبح به‌مسجد جامع می‌آمد در زیر سقف قرآنخانه بهره‌مند میساخت و ذکر ورد نیمشب او هم آنچه را که از شب زنده‌داری و طواف او در گرد قرآنخانه یا خداخانه جامع قدیم شیراز نقل کرده‌اند، میتواند تایید کند.

بنابراین ذکر صفت خوش‌لهجه و خوش‌آواز و خوش کلام و خوش‌سخن که لازمهٔ هنر قرائت قرآن در مجالس ذکر و وعظ و مساجد هنگام برگزاری عبادات بوده است، برای حافظ نباید ما را از راه صواب چندان دور

سازد که به اعتبار اشتراک لفظ حافظ میان حافظ قرآن با حافظ ادوار موسیقی شاعر قاری را از طبقه خُنیاگران و رامشگران به حساب آوریم و از رابطه‌ای که در میان خوش کلام و خوش سخن و خوش لهجه در خوشخوانی قرآن وجود دارد غافل مانده او را از عمله طرب جوان خلوت شاه شیخ ابواسحق و ندیم مجلس شرب و عیش شاه‌شجاع به شمار آوریم و چنین پنداریم که شاعر ما تخلص خود را از حرفهٔ مطربی گرفته نه فضیلت قرآن‌خوانی و قرآن‌دانی و قرآن‌آموزی که تاریخ و دیوان او بدان معترف است.

گفتار سوم

خواجه فقیر

مقاله‌ای از مجلهٔ محیط ۱۳۲۱

حافظ که امروز شهریار اقلیم سخن و فرمانروای ملک دلهاست و سخنش در بازار ادب از هر متاعی رایجتر و مدفنش زیارتگه رندان جهان است، در این خاک سفله پرور به زندگی خود نصیبی جز خون دل و بی سر و سامانی نداشته و عمری را در زندان فقر و بینوائی بسر برده است.

همان روزی که شاه‌شجاع در شیراز خوان نعمت گسترده و عالمی را به آوازه بخشش خویش به فارس جلب کرده بود، این افتخار تاریخ ادب و ستارهٔ تابان روزگار، از تنگدستی و بی سر پرستی بجان آمده بود و می‌گفت:

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش!

از بس که دست میگزم و آه میکشم

آتش زدم چو گل به تن لخت‌لخت خویش!

آری همین شاعر شوربختی که در بهار جوانی اگر وظیفه‌اش نمیرسید از صفای باغ و بوستان جز رشک شادکامی حریفان و دوستان بهره‌ای نداشت و بی پرده میگفت:

سخن درست بگویم نمیتوانم دید

که می خورند حریفان و من نظاره کنم

و از ناروائی کالای شعر خویش در بازار سخن دلگیر شده از

شوربختی و بینوائی چنین شکوه می‌نمود:

پدید آمد رسوم بیوفائی نماند از کس نشان آشنائی
برند از فاقه پیش هر خسیسی کنون اهل هنر دست گدائی
کسی کوفاضل است امروز در دهر نمیبیند زغم یکدم رهائی
کسی کو جاهل است اندر تنعم متاع او بود هر دم بهائی
اگر شاعر بخواند شعر چون آب که دل رازو فزاید روشنائی
نبخشندش جوی از بخل و امساک اگر خود فی المثل باشد سنائی

و وقتی جز شکیبائی چاره‌ای نمیدید برای فرار از یأس، دل را بدین اندیشه خرسند می‌ساخت:

خرد در گوش هوشم دوش می‌گفت برو صبری بکن در بینوائی!

و چون از صبر سودی نمییافت سر بر آستانه نومیدی فرود آورده مأیوسانه میسرود:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک به خون جگر شود
خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود

همان شاعر شوریده امروز از مقام و عزّت بجائی رسیده که نقد سخن او پایهٔ اعتبار تهیدستان بازار ادب و سرمایهٔ هستی خوشه‌چینان خرمن فضل و هنر شده است.

دَرِ زرّین بارگاهِ شیخ صفی الدین خَرج سَقف مسین آرامگاه او میشود و دیوارهٔ کاخ عزت او را برفراز صدها استخوان سخنور و دانشمند معروف می‌گذارند.

آنکه دیروز از بینوائی و تیره‌بختی که حتی از مال وقف هم به او نصیبی نمیرسید و چنین می‌نالید:

بیا که خرقه من گرچه وقف میکده است
زمال وقف نبینی به نام من درمی

و از بی رونقی شعری که چون آب زلال عطش جانها را فرومینشاند میسوخت و میساخت و میسرود:

چرا به یک نی قندش نمی‌خرند، آنکس
که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی!

امروز از پرتو دیوان او شمع بسی ایوانها افروخته و از خوان احسانش امیر و وزیر و غنی و فقیر و دانا و کانا بهره میبرند.

جای تعجب نیست بلکه مقام اظهار تأسف است که شترمرغ را میکشند تا پر او را زینت تارک خود قرار دهند و فیل را از پا درمی‌آورند تا از دندان او دسته کارد بسازند و شاعر را ناکام و بینوا و بی خانمان و نومید میگذارند تا پس از مردنش از بزرگی او داستان زنند و دیوان او را سرمایه مادی و معنوی برای زندگانی خود سازند!

حافظی که در زندگی خود از لاف و خودستائی خواجگان مالدار فرومایه در آتش کدورت و حسرت میسوخت و میگفت:

یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان
کاین همه لاف از غلام و اسب و استر می‌زنند

و عصر أسَف انگیز خویش را در سخن چنین نقاشی میکرد:

ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است
قوت دانا همه از خون جگر میبینم!
اسب تازی شده مجروح به زیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر میبینم!

و وصف الحال خود را چنین آشکارا و ساده نشان میداد:

کارم ز جور چرخ به سامان نمیرسد
خون شد دلم ز درد و به درمان نمیرسد
چون خاک راه پست شدم، لیک همچنان
تا آبرو نمیرودم نان نمیرسد
پی پارهای نمیکنم از هیچ استخوان
تا صد هزار زخم به دندان نمیرسد
سیرم زجان خود به دل راستان ولی
بیچاره را چه چاره که فرمان نمیرسد
از حشمت اهل جهل به کیوان رسیدهاند
جز آه اهل فضل به کیوان نمیرسد
وز دستبرد جور زمان اهل فضل را
این غصه بس که دست سوی جان نمیرسد
حافظ صبور باش که در راه عاشقی
هرکس که جان نداد به جانان نمیرسد.

حقیقت را در نتیجهٔ تجربه جهان و اهل آن نیکو دریافته و بیان کرده زیرا در این کشور سفله‌پرور تا بوده چنین بوده است. چنانکه جمالی دکنی واضحتر از او بیان میکند:

چو صاحب سخن زنده باشد سخن	به نزد همه رایگانی بود!
چو صاحب سخن مرد آنگه سخن	گرانمایه چون دُرّ کانی بود!
خوشا حالت مرد صاحب سخن	که مرگش به از زندگانی بود!

آری در هر عصر کسانی بوده‌اند که می‌توانسته‌اند بوقلمون‌وار خویش را با هر وضع و ترتیبی مناسب ساخته و هر رنگی که بخواهند، اختیار کنند. همچون عماد فقیه که از راه سبحه و سجّاده و تظاهر به عبادت و تقوی، شاه‌شجاع را به دام ریا افکنده بود و میتوانست از هنر خویش تمتع کافی ببرد،

ولی حافظ شیرین‌سخن که ملک آزادگی را به جهانی نمیفروخت و چنانش پاس میداشت که می‌پنداشت:

ملک آزادگی و کُنج قناعت گنجی است
که به شمشیر میسر نشود سلطان را

و در عین فقر و تهیدستی برخود میبالید و میگفت:

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

و رعایت جانب خود را برهمه واجب میدانست و میگفت:

به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد
بسا شکست که بر افسر شهی آورد.

بدیهی است مهتران نودولت و خواجگان فرومایه‌ای که هزار وسیلهٔ زشت برانگیخته بودند تا تکیه بر مسند خواجگی و منصب زنند از چنین مردی که جز فرزانگی و آزادگی سرمایه‌ای ندارد و سرش به دنیا و عقبی فرود نمی‌آید خشنود نخواهند بود و دیده به راه آن نهاده‌اند که ببهانه‌ای او را بیازارند تا زودتر بمیرد، آنگاه دیوانش را به آب زرّ نوشته با هزاران آب و تاب جزو مفاخر خود محسوب دارند.

آری! اگر حافظ نیز از شاگردی دکّان نانوائی بجای تحصیل سخنرانی در پی ثروت و مکنت رفته بود در نتیجه مانند «حسن اخته‌چی» یا «محمد صاحب‌عیار» راه دخول در خدمت سلطانی را مییافت و میتوانست روزگاری را به عزّت و جلال صوری بگذراند ولی امروز دیگر نام نامی او نمیتوانست سرمایهٔ شهرت صدها فاضل و ادیب گردد و نشانی از او باقی نبود، امّا خود بهتر از دیگران بدین نکته پی برده از روز ازل نام نیک را برشکوه ظاهر برگزیده بود.

.جوانی که هنوز خستگی مزاج و مشقت زندگانی و کثرت عیال او

را از پا درنیاورده بود، تنگدستی و بی چیزی را عیب نمیپنداشت و از آن شکوه‌ای نداشت بلکه در اندیشهٔ آن بود که جهانی را به تیغ سخن بگشاید چنانکه وقتی که در شیراز از تنگ چشمی مردم سفله آنجا خسته میشد میگفت:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و شهر تبریز است

و بطور مبالغه سخن خود را میستود:

شکر فشان شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

آنگاه نشاط دل را در عین تنگدستی چنین آشکارا میساخت که:

در عین تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

و با لحن دلکش این سخن را خوش میرود:

دلم جز مهر مه‌رویان طریقی برنمی‌گیرد

ز هر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد

خدا را ای نصیحتگو حدیث از ساغر می گو

که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمی‌گیرد

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد

من این دلق مُرَقّع را بخواهم سوختن روزی

که پیر میفروشانش به جامی بر نمی‌گیرد

میان گریه میخندم که چون شمع اندر این مجلس

زبان آتشینم هست اما در نمی‌گیرد

نصیحتگوی رندان را که با حکم قضا جنگ است
دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد
خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمی‌گیرد
از آن‌رو هست یاران را صفاها با می لعلش
که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد
بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد؟

ولی او این زر را همچون زرپرستان جهان برای اندوختن و یا سپردن در بانکهای اروپا و آمریکا نمیخواست بلکه جای مصرف آنرا هم نشان میداد:

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
نهد به پای قدح هر که شش درم دارد

زیرا در جهان مصرفی از این واجبتر نمیشناخت که میگوید:

سر و زر و تن و جانم فدای آن محبوب
که حق صحبت اهل وفا نگهدارد

حافظی که گنج قناعت را در ملک آزادگی اختیار کرده بود و از صاحب کرمی درمی نمیخواست دیگر چرا از صاحبان جاه و مقام بیندیشد یا آنکه از سطوت و صولت سردار قهاری همچون امیرتیمور که ترکستان را به زور بازو گشوده بود بیمی در دل جای دهد و فکر آزاد خود را در قید ملاحظه و احتیاط و دغدغه بیفکند، بلکه برای رضای خاطر معشوق از گفتن این شعر پروائی نداشت:

اگر آن ترک شیرازی به‌دست آرد دل ما را
به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حال اگر این سخن به امیر سمرقند یا خان بخارا برمیخورد به حال حافظ تفاوتی نمیکرد. تا آنکه نیروی جوانی سستی گرفت و پیری با همهٔ مصائب خود از راه فرارسیده هر روزی از روز پیش بیشتر مشقت و تلخی زندگانی را احساس میکرد. صفات برجستهٔ او از قناعت و مناعت و عزت نفس به مرحلهٔ کمال رسیده یکباره پا از آستانهٔ مردم زمانه برگرفت و در گوشهٔ عزلت با تنگدستی بارگران زندگانی خانوادگی را متحمل میشد. دیگر از شاه یزد و ملک هرموز امیدی نداشت و فرزند امید خویش را به آب دریای عمان یا خاک تیرهٔ هندوستان سپرده بر عمر گذشته گاهی تأسف میخورد و از تحولات زمانه انگشت عبرت به‌دندان گرفته شاه‌شجاع را که سرمست بادهٔ کامکاری و پیروزی شده بود با گوشه و کنایه از خواب غفلت میخواست هشیار کند و پیشرفت تیمور و خونریزیهای او را در کشتار بزرگ فتح خوارزم گوشزد او میکرد و میگفت:

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی

جوابم گفت واثق شو به الطاف خداوندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است

بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی

جهان بیمروت را وفائی در جبلّت نیست

ز مهر او چه میپرسی درو همّت چه میبندی

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور

پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی؟

همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی؟

دریغ آن سایهٔ دولت که بر نااهل افکندی

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است

خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

به خوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائیها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی!

این غزل که مانند تصویر کامل اوضاع آن روز بود به سرعت برق شهرت یافته همه‌جا خوانده و شنیده می‌شد گوئی حافظ پیش‌بینی نکرده بود که روزی در شهر شیراز باید پیش امیرتیمور برود وگرنه چنین سخن زننده‌ای نمیگفت تا بعدها ناگزیر شود و آن را بدین صورت درآورد:

به شعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

تا رشتهٔ مناسبتی که در میان ابیات صدر غزل است با مقطع آن ببرد. بعلاوه هنوز سبکسری آل‌مظفر فارس را میدان کشمکش خانوادگی ایشان قرار نداده بود و اوضاع شیراز چنان پریشان نگشته بود که حافظ دیگر از بیرحمی و خونریزی تیمور صرف‌نظر کرده در صدد آن برآید که دل به ترک سمرقندی بسپارد تا از بیم قدرت او در فارس آرامش برقرار شود. در این غزل چنان اضطراب روحی و انقلاب زمانه را درون جامهٔ سخن دلکش پوشیده و آشفتگی فارس و نالایقی سلطان زین‌العابدین را برای کار جهانداری با احتمال حمله تیمور چنان استادانه بیان میکند که گوئی ماورای آن، مجال مقالی نیست:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی!
دل زتنهائی به جان آمد خدا را همدمی؟
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو؟
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی!
زیرکی را گفتم این احوال بین،! خندید و گفت:
صعب روزی! بلعجب کاری! پریشان عالمی!

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل،
شاه ترکان فارغست از حال ما، کو رستمی؟
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست،
رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به‌دست،
عالمی دیگر بباید ساخت و زنو آدمی
خیز! تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم،
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

شاید این غزل را وقتی حافظ سروده باشد که تیمور تازه از قتل‌عام اصفهان فراغت یافته راه شیراز را میخواسته در پیش گیرد و با این نکته «خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم» دلگیری خود را از اوضاع آشفته فارس اظهار نموده، ضمناً با تبدیل مقطع غزل سابق به این صورت:

«به شعر حافظ شیراز می‌گویند و می‌رقصند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی»

میخواسته خویشتن را از آتش کینه و خشم تیمور دور سازد و یادگار طعنهٔ عالمگیری را که به رفتار تیمور در فتح خوارزم زده بود، از نظرها ببرد؛ تا در صورت ملاقات از شکنجهٔ مؤاخذه نجات یابد، ولی گمان نمیکرد هنوز لطیفهٔ شاعرانه دیگری در سخن او مانده باشد که بتواند روزی موجب گله‌مندی و نکته گیری امیرتیمور گردد.

تیمور روز اول ذی‌حجه سال ۷۸۹ به بهانهٔ اجرای وصیت شاه شجاع و برقراری امنیت فارس وارد شیراز شده در باغ‌تخت توقف اختیار کرد. بزرگان و اعیان و وجوه طبقات شهر به خدمت او شتافتند و فرمان او را گردن نهادند. ناچار حافظ چون شاعری فقیر و گوشه‌نشین بود در چنین روزی که خواجگان و کلویان و سروران شهر بر یکدیگر در کسب افتخار ملاقات آن ستمگر،

پیشی میگرفته‌اند به باغ تخت نرفته است. تیمور برای اینکه مردم شیراز مورد قتل و غارت سپاهیان او واقع نشوند، مبلغ یک هزار دینار کپکی، مال امانی، بر سر مردم شهر بطور خانواری معیّن کرد و یکی از امرای خویش را به تحصیل آن مأمور ساخت. حال نمیدانیم چرا حافظ سالخورده با وجود شهرت سخنوری در این موقع پیش رجال شیراز آن اندازه محل و اعتبار نداشت که نخست او را با خود به ملاقات امیر ببرند و سپس بر فقر و بینوائی وی بخشیده خانواده‌اش را از پرداخت سَهمیّهٔ مال امانی معاف دارند؟

به هرحال همین اندازه میدانیم که حافظ را مجبور بپرداخت وجه سرانه کرده‌اند و او از فقر و بینوائی به تیمور پناه برده مورد بخشش قرار گرفته است. مدرک ما در اینکه همشهریان سرمایه‌دار و ارجمند حافظ به اندازهٔ تیمور خونریز، احترام همشهری خود را مراعات نکرده و ناگزیر او را به دست محصّلین تیمور سپرده‌اند، شرحی است که شجاع شیرازی مؤلّف کتاب انیس‌الناس[1] در فصل پانزدهم کتاب راجع به عفو کردن و حاجت خواستن چنین مینویسد:

«... پس از جلب قضای حاجت و کفایت مهمّ خویش مقتضی مقام را رعایت کن و حاضر جواب و بدیهه گوی باش تا از ملال وجود حرمان ایمن

۱ ــ ناقل این روایت کسی است که شاید در طفولیت خود پایان عمر حافظ را دریافته باشد و یکی از بزرگان فارس بوده که مورد غضب ابوالفتح ابراهیم سلطان پسر هنرپرور شاهرخ قرار گرفته بود و در خارج شهر برای استمالت و جلب رضایت او بسال ۸۳۰ هجری کتاب انیس‌الناس را بنام همان شاهزاده فضل دوست تألیف کرده است. شجاع در ضمن کتاب، شاه شیخ ابواسحق را پسرعمّ جدّ خویش میخواند و در اینصورت نقل داستان دیدار حافظ و تیمور از طرف چنین مؤلفی برای چنان امیری آنهم سی و نه سال پس از وفات حافظ بهیچوجه جای تردیدی در صحت آن باقی نمیگذارد.

نسخه منحصر بفرد این کتاب که بنام خزانهٔ کتب ابراهیم ابوالفتح سلطان تحریر یافته و مهر کتابخانه شاهرخ را دارد در تصرف جناب آقای حائری مدیر کل وزارت فرهنگ است و سه سال پیش برای استفاده مدتی را در اختیار نگارنده قرار داده بودند.

باشی و از کلالِ عدمِ وجدان سالم گردی و مُدرِک مقصود و مأخذ به سود خویش شوی.

حکایت

در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیرتیمور گورکان و ایامِ انقلاب دولت سلطان زین‌العابدین، بر اهل شیراز مالی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهّل بود و خانه‌ای داشت از محلهٔ او، از آن جمله، مقداری به نام او نوشتند و به محصّل حواله کردند. در اثناء این حال پناه به امیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی چیزی نموده امیر به‌مشارالیه فرمود: تو گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به‌دست آرد دل ما را

به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا را به یک خال بخشد مفلس نباشد!

حافظ گفت: «از این بخشندگیها مفلسم!»

پس آن حضرت به سبب این جواب بر بدیهه آن وجه را راجع فرمود و مشارالیه خلاص گشت.

پس در ضمن سخن گفتن در حالت عرض حاجت تا توانی تلطّف نما و معروضٌ‌له را مزاج و خوش آمد گو!

گفتار چهارم

حافظ و هندوستان

(مجلهٔ ایران و هند ۱۹۴۹)

در نخستین جلسهٔ انجمن روابط فرهنگی هند و خاورمیانه که با حضور سفرای افغانستان و ترکیه و عراق و نمایندهٔ فرهنگی سفارت کبرای ایران در دهلی به ریاست مولانا ابوالکلام نخستین وزیر فرهنگ جمهوری هندوستان تشکیل شد، به درخواست برخی از استادان حاضر، رابطهٔ حافظ را با هندوستان موضوع خطابه خود قرار دادم که بنا به تشخیص و تعبیر شادروان عالی ترک گلدی سفیر ترکیه، تنها گفتاری بود که بیش از هر گفتار دیگری، زبانش مفهوم حضّار مجلس قرار گرفت و نشان داد که آن رابطهٔ دیرین میان مردم هند و زبان حافظ، هنوز پایدار است.

وعده کرده بودم که در باب روابط فرهنگی ایران و هند چند دقیقه وقت گرانبهای حضار محترم را به استماع گفتار خود مشغول سازم ولی پس از آن اندیشیدم که سخن گفتن در باب چنین روابط دیرینه‌ای که از ماقبل تاریخ آغاز شده و پیوسته با تاریخ همقدم بوده است با آنهمه قدمت و وسعت ناحیه‌ای

که دارد در یک جلسه محدود آنهم در محضری از ارباب فضل و اطلاع و به اختصار، کاری بس دشوار و درخور مجالسی وسیع برای گفتارهای بسیار و بلکه دفترهای بیشمار است.

در هر گوشه از این سرزمین پهناور که بگذرید و بر هرچه از مظاهر فرهنگ و دانش و هنر مشهود بنگرید در آن نشانی از این ارتباط جاویدان به‌نظر میرسد حتّی در غالب ویرانه‌های این کشور هم

«از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را».

از گیتا و گاتها و اوستا و ریگویدا و داریوش و اشوکا و بیرونی و راجه جیسنگ و امیرخسرو و جامی و حافظ و فیضی و حزین و سیالکوتی مل وارسته تا ستونهای تخت جمشید و پای‌تخت اشوکا و بناهای اصفهان و آگره همه گواه صحت تشبیهی است که «گروسه» دانشمند فرانسوی از روح ایران و پیکر هند نموده و مورد تصدیق و تأیید مؤلف «کشف هندوستان» قرار گرفته است.

بنابراین در چنین فراخ میدانی قدم گذاردن و در فاصله دقایقی عرصه آنرا پیمودن و محصول اطلاعات خود را در عبارات سهل و ممتنع قراردادن کاری است که اتفاقاً حق سبقت آنرا در این جزء از زمان نخست‌وزیر هندوستان در بخش ششم از فصل پنجم کتاب نفیس «دیسکوری آف اندیا» احراز کرده است.

پس اجازه میخواهم که بهمان یک نظر بر عرصه این دریای پهناور اکتفا ورزیده در گوشه‌ای از آب زلال و گوارای آن غوص و غور کنم شاید بتوانم دُرّ یکتائی برای تقدیم بدین محضر به‌دست آورم.

کمتر کسی از اهل سواد و اطلاع پیدا میشود که نام خواجه حافظ شیرازی شاعر بزرگ را نشنیده و چیزی از آثار او را در متن و یا ترجمه‌ای ندیده باشد. این شاعر جهانی که در آغاز زندگانی ادبی از ناروائی کالای سخن در

شیراز شکوه داشت و میخواست از پارس هجرت اختیار کند و میگفت:

سخندانی و خوشخوانی نمیورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به مُلک دیگر اندازیم

پس از مدتی تحمل و تأمل، لطف بیان و رونق بازار گفتار او بجایی رسید که دیگر محیط پارس و عراق را برای گنجایش آوازه عظمت خود کوچک دیده در اصفهان و تبریز و بغداد و بنگال به‌فتح ملک دلها میپرداخت و مقام فضیلت و مرتبه معرفت او به درجه‌ای بالا رفت که عارف معروف هند و پادشاه جهانگیر سمرقند یعنی «مخدوم جهان» و «تیمور گورگان» چون بشیراز میرسیدند آرزوی ملاقات او را میکردند و به حرمت جانب او میکوشیدند و بدو حق میدادند که به نقد سرهٔ گفتار خود بنازد و ببالد و بگوید:

به‌شعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

و پادشاهان و بزرگان آرزوی دیدار و شنیدن سخن دلکش او را داشته باشند و بدین دل خوش کُنند که حافظ از نام خود و یار و دیار ایشان درغزلی یاد کند ولی شکستگی و خستگی پیری و سختی وسایل سفر و طوفان دریا او را از اجابت اینگونه دعوتها و سفرها به‌هندوستان یا ساحل رود اَرَس بازمیداشت.

صاحب تاریخ فرشته مینویسد: سلطان محمود بهمنی پادشاه دکن که آوازه سخندانی و شیرین مقالی حافظ را شنیده و شیفته دیدار و گفتار او شده بود به‌وزیر خود میرفضل الله اینجو فرمود که این شاعر نامدار پارس را به دیار دکن دعوت کند و وسیله حرکت او را از هر حیث فراهم آورد، حافظ که با قبول این دعوت تا بندر هرمز در کنار خلیج فارس ره پیموده بود همینکه بر کشتی نشست و تلاطم دریا را در هنگام طوفان مشاهده کرد او را در دل خلجانی و در عزم فتوری حاصل شد چنانکه گوئی به گوشه‌ای از آن در این

بیت اشاره می‌کند:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

ولی تاب این امواج خروشان دریا و هم و غمّ را نیاورده چشم از سود سفر پوشید و از کشتی فرودآمد و این غزل معروف را به صحابت دیگران برای شاه و وزیر دکن فرستاد:

دمی با غم به‌سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزاین خوشتر نمی‌ارزد
بس آسان می‌نمود اول غم دریا ببوی سود
غلط گفتم که یک موجش به‌صد گوهر نمی‌ارزد

شاید آوازه این داستان حافظ و سلطان غیاث‌الدّین محمود دکنی بگوش یکی دیگر از پادشاهان هند موسوم به غیاث‌الدّین اعظم ابن سکندر شاه بنگاله رسیده باشد که مصراعی از گفته ناتمام خویش را به شیراز فرستاد و از حافظ خواست آنرا تکمیل کند.

قضیّه چنانکه در ریاض السلاطین تاریخ پارسی بنگاله نقل شده چنین است: «نقل است که نوبتی سلطان غیاث‌الدّین به بیماری صعب مبتلا شده از زندگانی مأیوس گشت و سه کس از محارم ندمای خود را که یکی سرو و دیگری گل و سوّمی لاله نام داشت به غسالگی مقرّر ساخت. چون حق تعالی صحّت بخشید آنها را به دوستی برگزید. اطرافیان او بعد در مورد این سه تن از روی حسد به طعن غسالگی حرف میزدند تا روزی در حالت انبساط به‌حضرت سلطان اظهار این معنی کردند. سلطان را این مصرع در خاطر گذشت:

«ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود»

مصرع دیگر نتوانست بهم رسانیده از شعرای پای‌تخت هم کسی از عهده مصراع دیگر نتوانست برآید. پس سلطان مصرع خود را نوشته مصحوب رسول به خدمت خواجه شمس‌الدّین حافظ به شیراز فرستاد، خواجه حافظ بدیهه مصرع دیگر فرمود:

«این بحث بر ثلاثه غساله می‌رود»

این مصرع دیگر خالی از کرامات غیب‌اللّسانی نیست و غزلی تمام به‌نام او گفته به او فرستاد که این دو بیت از آن غزل است:

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
فارغ نشین که کار تو از ناله میرود

این شهرتی که در هندوستان بروزگار حیات حافظ نصیب او شد همچون دیباچه‌ای از یک کتاب بسیار مفصل است که هنوز هم دست زمانه اوراق آنرا برای شیرازه‌بندی به پایان نیاورده است. چون مجال تفصیل در بحث ندارد به چند مورد مختصر اشاره میکند:

۱ ــ در کتابخانه خدابخش بانکی پور در شهر پتنه نسخه‌ای از دیوان حافظ دیدم که علاوه بر زیبائی خط و نفاست کاغذ، این امتیاز را داشته که وقتی در کتابخانه شخصی سلطان‌حسین بایقرا در شهر هرات بوده است و شاید بابر آن را با خود به هند آورده و برای اخلاف خود همچون عزیزترین میراث به یادگار گذارده باشد. همایون و جهانگیر در ادوار مختلف زندگانی برای استمداد از روح صاحب دیوان بدان مراجعه کرده‌اند و پس از آنکه حادثه منظور بر وفق پیشگوئی حافظ انجام گرفته با دستخط خود بر حاشیه همان غزل شاهد قضیّه را نوشته‌اند و این نکته نشان میدهد که خواجه در امور کلّی ملکی نیز وقتی در این قارّهٔ کوچک،طرف مشورت پادشاهان بزرگ بوده و پس از

دویست سیصد سال که بر وفات او میگذشته هنوز زنده‌ای جاوید و وجودی موثّر شناخته میشده است.

ﻫ ﻫ ﻫ

۲ ــ چهار سال پیش که ایران دستخوش مصائب ناگواری بود و هندوستان نیز به مرحله آزادی و استقلال قدم میگذاشت یکی از پیشوایان سیاسی هند در نامه‌ای که به نخست‌وزیر آن روز ایران نوشته بود و احیای سوابق تاریخی قدیم و استقرار روابط سیاسی جدید را خواسته بود بهتر از این گفتهٔ حافظ برای ابراز منویات خاطر خویش نیافته و آنرا در این نامه جای داده بود:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم[۲]

۳ ــ وقتی رابیند رانات تاگور در سال ۱۹۳۲ به ایران آمد و در شیراز و اصفهان و تهران از طرف دولت ایران پذیرائی بسیار باشکوه از او به عمل آمد. روزی را که در شیراز به اتفاق همراهانش برسر مزار حافظ رفته بود، حضار

۲ ــ چند ماه پیش از ایراد این خطابه، موضوع مکاتبه میان دو سیاستمدار ایرانی و هندی را در محل سفارت ایران در دهلی از آقاخان محلّاتی شنیدم که او هم در اروپا از قوام‌السلطنه شنیده بود که جواهر لعل نهرو به خطّ و زبان فارسی بدو چنین نوشته بود. نقل این مطلب در ضمن خطابه، تبسمی را برلب ابوالکلام پدید آورد و پس از پایان سخن از این جانب پرسید که شما این موضوع را از خود قوام‌السلطنه شنیده‌اید؟ گفتم:

در دهلی از آقاخان شنیدم که راجع به سواد فارسی نهرو، خالی از تردید و تعجّب نبود.

ابوالکلام افزود که بنا به درخواست نهرو این نامه را از زبان او انشاء کردم و به تهران فرستاده شد و باور نمی‌کردم بدین زودی در اینجا بازگو شود.



دهلی جدید

مورخه --- ۲ر آوریل ۱۹۴۶

نامهٔ نهرو به احمد قوام

در راه دوست مرحلهٔ قرب و بُعد نیست

می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت

جناب اشرف آقای احمد قوام نخست وزیر دولت ایران

تعلیقهٔ مبارک که به دست هیئت فرهنگی ایران فرستاده بودید، وصول شد، و آنچه مرقوم بود، بوضوح انجامید. روابط فیمابین کشور ایران و هند یک داستان کهنهٔ تاریخ عالم است بلکه می‌باید از این هم قدیم‌تر بشماریم. هنوز صبح جهانتاب تاریخ بر افق گیتی فروزان نگشته بود، که مردمان این دو کشور هم‌جوار در رشتهٔ اشتراک جنس و نسل، و دلبستگی‌های فکر و معنی با همدگر متمسک و مربوط بودند، و حکم

نحن روحان حللنا بدنا

داشتند. حالا باید که این داستان کهنه را از کلک عزم و ثبات و جلاء اتحاد و ائتلاف بر صفحهٔ گیتی مجدداً بنگاریم، و این بادهٔ قدیم را در محبت جدید از سبوی نو بیندازیم. و ما احسن قول الشاعر:

به مستی سزد گر مستیم سازد مرا ساقی

هنوز از بادهٔ دوشینه ام پیمانه بو دارد

دنیای دیروز که از تباعد و تباغض ملل، و تهاجم و تحاسد نحل، مملو و مشحون بود، در این حرب پنج ساله جهانسوز بکلی محو و متلاشی گشته، و امروز می‌بینیم که یک نظام عالم جدید که مبنی بر اساس امن و سلم عمومی و توسیع روابط اخوت و اتحاد بین‌المللی باشد، مطلوب ضالهٔ همه اقوام عالم است. باید ما هم کمر عزم و همت را در میان سعی و عمل چست‌تر ببندیم، و همواره از ترانهٔ عارف عارفان شیراز زمزمه‌ساز بزم عالم و عالمیان باشیم.

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم — فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد — من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم

اصل نامه در اختیار کاظم روشنی مستوفی است

مخلصکم الوفی

مجلس از او شنیده بودند که میگفت پدرم ماهاوشی دیوندرانات تاگور به حافظ ارادت کامل داشت و در خردسالی اشعار حافظ را برای رابیندرانات میخوانده و ترجمه میکرده است و از همان زمان توجه به شعر و ادب را در نهاد طفل خردسال خویش نقش کرده است. شاعر هندوستان گفته بود اگرچه امروز خود از خواندن حافظ در متن فارسی عجز دارم ولی یادگار نیکی که از آغاز عمر در لوح خاطرم نقش بسته نگه می‌دارم. شنیدم در این روزیکی از حضار بمناسبت پیش آمد وقت به دیوانی که پیوسته بر مزار موجود است تفاؤل زده و این بیت در شاهد غزل آمده بود:

به سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

۴ ــ یکی از ایرانیان مقیم کلکته را که خود بارها فیض دیدار شاعر بزرگ هند را درک کرده و به او علاقه‌ای خاص دارد در ماه گذشته برای من در آن شهر نقل کرد که ارادت و امداد تاگور از روح حافظ تا پایان عمر او همچون رازی گرانبها محسوب میشد که در خزانه دل خویش محفوظ داشته بود[۳].

حافظ امروز در سراسر جهان معروف مردم صاحبدل است و بسیاری از بزرگان ادب در جهان ازسرچشمه انعام او فیض یافته‌اند و حوزه شهرت او دیگر به کشورهای شرقی محدود نیست بلکه یک شاعر جهانی بتمام معنی محسوب می‌شود ولی نباید فراموش کرد که هندوستان کشوری بوده که در خارج ایران شخصیت و ادب حافظ را با آغوش پر از مهر و علاقه استقبال کرد و در مدت شش قرن مقام و منزلتی را برای حافظ ضبط کرده که جز در ترکیهٔ عثمانی، در کشور دیگری نظیر نداشته است. بهترین شرح و تفسیری که بر

۳ ــ آقای محمدحسن کاشانی از خانواده بازرگانان قدیم ایرانی در بمبئی و کلکته.

دیوان حافظ نوشته شده پس از شرح ترکی سودی و سروری شرحهای لسان‌الغیب و بدرالشروح و شرح صادق لکهنوی به زبان هندوستانی میباشد که همه در هندوستان تالیف و بچاپ رسیده است. نخستین مجموعه‌ای که از فالهای معروف دیوان حافظ جمع‌آوری شده در احمدآباد گجرات بوده که بنام «لطیفهٔ غیبی» معروف و مطبوع است.

اولین چاپ از دیوان حافظ بسال ۱۷۹۱ در ویلیام فرت کلکته شده که در سال ۱۸۲۶ تجدید چاپ یافته است غیر از این دو چاپ کلکته، در بمبئی و کانپور و لکهنو و لاهور و مدرس و حیدرآباد طبعهای متعددی از دیوان حافظ در مدت یک قرن شده که با چاپهای متعدد ایران برابری بلکه از حیث کمیّت برتری دارد.

هندوستان نسبت به حافظ و دودمان حافظ دوست وفادار بوده است. جسد خواجه نعمان فرزند حافظ را خاک برهانپور در آغوش خود گرفته است. شاید هندوستان تنها کشوری بوده که حافظ را به سودای زیارت خود از شیراز تا کنار خلیج فارس آورده باشد.

کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد کهنه‌ترین نسخه دیوان حافظ را که سی و شش سال پس از وفات او نوشته شده در گنجینه آثار خود ضبط کرده است. یکی دیگر از نسخه های قدیمی دیوان حافظ نزد یکی از دوستان دکتر زبیر صدیقی استاد دانشگاه کلکته در یوپی محفوظ است که از کهنه‌ترین نسخه های موجود در ایران سه سال زودتر نوشته شده است.

آشنائی خاورشناسان با سخن حافظ در اروپا نخست از کلکته آغاز یافته که ویلیام جونز و جان ریچاردسن و تماس لاو و جان‌نات و جان هندن هیندلی، از آنجا پیش‌آهنگ ترجمه و تفسیر سخن حافظ به زبان انگلیسی شده‌اند.

به پاداش این قدرشناسی و وفاداری که از طرف هندوستان همواره در طی قرون متوالی نسبت به حافظ شده اجازه میخواهم سخن را از زبان حافظ بدین دعای خیر خاتمه بخشم:

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد
خداش در همه حال از بلا نگهدارد
حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست
که آشنا سخن آشنا نگهدارد
گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند
نگاهدار سر رشته تا نگهدارد

گفتار پنجم

مقدمهٔ قدیمی دیوان حافظ

خطابهٔ مرزهای دانش رادیو

چنانکه در یکی از برنامه های بهار امسال به استحضار شنوندگان برنامه مرزهای دانش رسید سال ۱۳۹۱ هجری مصادف با ششصدمین سال وفات حافظ خواهد بود و به همین مناسبت در شیراز کنگره ادبی مشترکی با شرکت فضلای شرق و غرب برای تجلیل و تذکار مقام ادبی حافظ و سعدی تشکیل خواهد شد.

برنامه مرزهای دانش که قبلاً وعده داده بود سخنرانیهای چندی در پیرامون شخصیت و آثار سعدی و حافظ به عرض شنوندگان خود برساند، اینک برنامهٔ امروز خود را به تحقیقی درباره شخصیت محمّد گل‌اندام نویسندهٔ دیباچه دیوان حافظ مقدّمهٔ منسوب بدو اختصاص میدهد که او را جامع اشعار خواجه هم شناخته‌اند و درعین‌حال وجود او را هم مورد تردید بلکه انکار قرار داده‌اند.



در نسخه های مختلف دیوان حافظ که از قرن دهم هجری بدین طرف نوشته شده تاکنون سه مقدمه دیده‌ایم.

نخست مقدمه‌ای قدیمی که اندکی بعد از وفات خواجه بر دیوان او

نوشته‌اند و این مقدمه در غالب نسخه‌هائی وجود دارد که طی چهارصد و پنجاه سال اخیر نوشته شده‌اند[1].

مقدمه دیگر دیباچه‌ای است به قلم عبدالله مروارید وزیر و دبیر معروف عصر سلطان حسین بایقرا بر نسخهٔ دیوان حافظی نوشته شده است که به سعی فریدون حسین میرزا پسر بایقرا از مقابله و مطابقه با صدها نسخه خطی موجود در آغاز صدهٔ دهم برحسب ذوق و سلیقه شخصی گرد آورده‌اند.

مقدمه سوم دیوان در دوره صفویه از تلخیص و تصرف در مقدمه قدیمی و هم آهنگ ساختن مطالب آن با درخواستهای مذهب شیعه به نام فرمانروائی شیعی نوشته شده که متأسفانه حذف اوراقی از این مقدمه در تنها نسخه‌ای که مورد استفاده قرار گرفته ما را از آشنائی با شخصیت کسی که به‌نام او نوشته شده محروم داشته است.

غرض ما در اینجا اشاره به همان مقدمه قدیمی است و کاری به مقدمه دوم که در ۹۰۵ هجری به نام فریدون حسین‌میرزا نوشته‌اند و در برخی از نسخه‌ها به صورت کامل موجود است و همچنین مقدمه سوم که نقصان مأخذ اکنون به ما امکان تحقیق درباره آن را نمیدهد، نداریم.

راجع به مقدمه دوم همینقدر باید گفت که از جمع‌آوری صدها نسخه برای فریدون حسین‌میرزا هیچگونه خدمتی به تصحیح و تنقیح دیوان نشده بلکه متنی در عرض متون متوسط دیگر نوشته‌اند و این مقدمه تازه را برآن سوار کرده‌اند.

۱ ــ این سخنرانی پس از مشاهده عکس نسخه حافظ خطی سال ۸۲۴ که مشتمل بر مقدمه قدیمی است ایراد شد و این مطلب را بار دیگر و به صورت دیگری در سخنرانی کنگره حافظ در شیراز هم به عرض حضار رسانید.

در نسخه های کهنه‌ای از دیوان حافظ که در قرن نهم نوشته شده و بدست آمده است از مقدمه اول نشانی دیده نمیشود و در مقابل چنانکه اشاره رفت در غالب نسخه هائی که از قرن دهم هجری بدینطرف به رشته کتابت در آورده‌اند این مقدمه را پیش از قصائد و غزلیات در آغاز نسخه ها مینگریم.

از موقعیکه میرزا ابوطالبخان تبریزی مقیم هند و مؤلف مسیر طالبی در آغاز صده سیزدهم هجری نخستین چاپ حافظ را از روی چند نسخهٔ خطی در کلکته به طبع رسانید تا انتشار حافظ قدسی که معروفترین چاپهای متأخر دیوان در بمبئی بوده، همواره این مقدمه در آغاز کلیه چاپهای دیوان حافظ وجود داشته است.

در ترجمه سودی به زبان ترکی هم که در آغاز صده یازدهم انجام گرفته و صدو پنجاه سال پیش در قاهره مصر به چاپ رسیده‌است،همین مقدمه وجود دارد.

اخیراً پس از آنکه توجه علاقمندان به نسخه های کهنه ملاک عمل در تصحیح و تنظیم و طبع دیوان حافظ قرار گرفت غالب مصحّحان و ناشران جدید یکباره بدون توجه به اصالت مقدّمه قدیمی آن را الحاقی پنداشته و از آغاز غالب چاپهای چهل سال اخیر برداشته‌اند و گوئی فقدان آن را در نسخه های صدهٔ نهم دلیل عدم اصالت مقدمه انگاشته‌اند.

· مرحوم میرزا محمدخان قزوینی در چاپ محققانه‌ای از دیوان حافظ که به درخواست وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۰ انتشار داد راجع به این مقدمه تحقیق بسیار دقیقی کرده بود و از روی نسخه های متعددی که در دست داشت آن را تنظیم و تصحیح نمود و با حواشی سودمندی به چاپ رسانید و در حقیقت بار دیگر مقدمه دیوان را به جای اصلی خود برگردانید.

چنانکه میدانیم نام نویسنده مقدمه را در غالب نسخه های چاپی و نسخه های خطی جدید محمّد گل‌اندام نوشته‌اند ولی توجه مرحوم قزوینی

به‌نسخه های خطّیِ نسبتهٔ قدیمتر او را بدین نکته رهبری کرده بود که در چهار نسخه از یازده نسخه خطّی مورد استفاده او، نام نویسندهٔ مقدمه وجود داشته و در هفت نسخه دیگر بدون ذکر اسم دیباچه‌نگار به عبارت «مُسَوِّدِ این ورق» اکتفا ورزیده است.

مرحوم قزوینی براین اساس متن مقدمه را در آنجا که با شخصیت مقدّمه‌نگار ارتباط پیدا میکند،چنین تنقیح و تصحیح و تنظیم کرده است:

«مسوّد این ورق عفاالله عنه ماسبق در درسگاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة والدین عبدالله اعلی الله درجاته فی اعلی علیین به کرّات و مرات که به مذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه در یک عقد می‌باید کشید... الخ»

و دیگر از این نویسنده‌ای که پیش از وفات قوام الدین ابوالبقاء عبدالله‌بن محمودبن حسن شیرازی، در سال ۷۷۲ توفیق ملاقات و گفتگو با خواجه حافظ را یافته بود نامی نمیبرد. درصورتیکه در عدّه دیگری از نسخه های خطی، عبارت متمّمی وجود دارد که از نویسنده نام میبرد و میگوید: «مسود این ورق عفاالله عنه ماسبق اقلّ انام محمد گلندام در درسگاه الخ...»

مرحوم قزوینی برای ترجیح ترک نام گل‌اندام و اکتفا به ذکر «مسود ورق» تنها در حاشیه‌ای که براین عبارت زده چنین نوشته است.

«در هفت نسخه از یازده نسخه دیوان که دارای مقدّمه میباشد و همه نسبةً اصح و اقدم از چهار نسخهٔ دیگرند بعد از این جمله دعائیه «عفی الله عنه ماسبق» اسمی از مؤلّف این مقدمه که درعین حال جامع دیوان خواجه نیز هموست، برده نشده است. در صورتیکه آن چهار نسخه دیگر و در عموم نسخ چاپی، بعد از کلمهٔ «ماسبق» علاوه دارند «اقل انام محمد گلندام یا گل اندام» و اینکه در هفت نسخه ازیازده نسخه از این مقدمه ابداً اسمی از

جامع دیوان حافظ که بنابر مشهور در این اواخر محمد گلندام نامی، بوده نامی برده نشده بدون هیچ شک و شبهه تولید شک عظیمی در صحت و اصالت نام محمد گلندام مینماید و این احتمال را بی اختیار در ذهن تقویت مینماید که شاید این نام محمد گلندام الحاقی باشد از یکی از متأخرین گمنام که چون دیده این مقدمه بدون اسم مؤلف است خواسته از این فرصت استفاده نموده آنرا به نام خود قلمداد کند.»

مرحوم قزوینی در نتیجه مقابله نمودن نسخه هائی که دارای مقدمه دیوان بوده با یکدیگر و نیافتن اسم مقدمه‌نویس در بعضی از آنها بجای استنتاج نکتهٔ اصلی از این بحث که احتمال تردید در انتساب مقدمه معهود به محمد گلندام باشد، نتیجه ضمنی و ذهنی دیگری گرفته و در اصالت وجود محمد گلندام شک کرده است. سپس این تردید در اصالت وجود و اسم دیباچه‌نگار دیوان خواجه را، مقدمه‌ای برای نتیجه گیری دیگری ساخته و گلندام را نام یکی از متأخرین پنداشته است که چون مقدمه دیوان را بدون اسم مؤلف یافته خواسته است آن را به نام خود قلمداد کند.

عجب است از آن شادروان که فقدان اصل مقدمه را در نسخه های قدیمی موجود، براساس مختار خود، دلیل عدم اصالت مقدمه ندانسته و آن را مثلاً قرینهٔ الحاق مقدمه در صده دهم یا یازدهم به شمار نیاورده است، در صورتیکه نبودن نام نویسندهٔ مقدمه را در قسمتی از نسخه‌ها دلیل عدم اصالت وجود محمد گلندام شمرده است و چنین اختلاف نظر و تفاوت استنباطی اگر از دیگری هم قابل اغماض میتواند باشد بیشک درخور شأن علمی چنان استاد نامدار و محقق بزرگواری شناخته نیست.

همانطور که تردید در اصالت وجود مقدمه پس از کشف نسخهٔ خطی دیوان مکتوب در ۸۲۷ باعث سرایت این اندیشه به ناشران و حافظ شناسان متأخر شد و در چاپهای متعددی که میان سال ۱۳۰۷ ش و ۱۳۲۰ از دیوان

شده است مقدمه را به تصور زائد و الحاقی بودن از دیوان برداشتند؛ تردید در وجود شخصی هم به نام محمد گلندام که این مقدمه را نوشته باشد، در اثر نفوذ سخن استاد صاحبنظر به صورت اصل مسلّمی درآمده و تردید را در این باره تا جائی پیش برده‌اند که یکی از مقدمه‌نگاران تازه بر دیوان حافظ نه تنها در وجود دیباچه‌نگار سلف تردید کرده بلکه او را جعّالی پنداشته است که این ماده تاریخ وفات خواجه حافظ را هم از مُجملِ فصیحی ربوده و در پایان مقدّمه خود گذارده است:

به سال باء و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس الدین محمّد

بدین طریق قدم را در مورد عدم اصالت وجود دیباچه‌نگاری به نام محمد گلندام از استاد قزوینی هم فراتر نهاده و مقدمه اصیل قدیمی را ترکیبی از مواد مختلف پنداشته است.

استاد دیگری در دیباچه تحقیقی خود بر چاپ تازه و نوسنجیده‌ای از جلد اول دیوان به اتکای این سابقه ذهنی که تردید شادروان قزوینی در اصالت وجود و اسم مقدمه‌نگار دیوان باعث اصلی برآن بوده، چنین نظر میدهد:

«محمد گلندام به نظر من اسمی ساختگی است. گل اندام اسم مرد نیست. حتی اسم زن هم نیست و اساساً شباهتی به اسامی خاصّ عادی فارسی در زمان حافظ ندارد بعلاوه نه کنیه‌ای (یا بطور اصحّ لقبی) مانند شمس الدین یا قوام الدین همراه آن آمده است. نه به رسم معمول زمان اسم پدر و محل تولد با آن توأم است از طرف دیگر در چند نسخه این مقدمه حتی این اسم ذکر نشده است.

پس آیا نویسنده به مناسبت خطری که مورد اشاره قرار گرفت (یعنی امتناع علمای عصر از حضور در مراسم دفن و کفن حافظ که خود داستانی بی اساس است) هویت خود را در پس این نام مستعار محمد گلندام پنهان

کرده است».

بنا بدانچه گفته شد اصالت مقدمه قدیمی دیوان حافظ به مناسبت فقدان آن در نسخه های قدیمی، نخست مورد تردید کسانی واقع شد که از ۱۳۰۷ بدینطرف درباره حافظ و دیوان او دست به کار تحقیقی زدند و در درجه دوم، به فرض قبول اصالت مقدمه که همه قرائن دال بر قدمت و صحت محتوای آن است وجود مقدمه‌نگاری به نام محمد گلندام مورد تردید بلکه انکار مرحوم قزوینی و کسانی بوده است که از این نظر او تبعیت کرده‌اند.

برای تایید اینکه مقدمه مزبور اندکی بعد از وفات خواجه بر دیوان او نوشته شده است درخود مقدمه قرائنی وجود دارد که اصالت آن را میرساند:

آنجا که درباره شعر حافظ مینویسد:

«لاجرم چون خود را به لباس و کسوت عبارت و حلیه استعارت آراسته زبان به دعوی برگشاد و گفت:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنج روزه نوبت اوست

و با موافق و مخالف به طنازی و رعنائی درآویخته و در مجلس خواصّ و عوام و خلوتسرای دین و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامی بزمها ساخته و در هر مقامی شعبه‌ها آمیخته (یا آهیخته) و شورها انگیخته.

لاجرم رواحل غزلهای جهانگیرش در ادنی مدتی به اقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقلّ زمانی به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده.

سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس میپرستان بی نقل سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی.»

درصورتیکه این وصف جامع از کیفیّت تأثیر سخن حافظ در همه‌جا و پیش همه کس به روزگار حیات شاعر حائز نکات و دقایقی است که تنها

بیانش بدین کیفیّت از عهده کسی برمی‌آمده است که درک زمان شاعر را کرده باشد و شاهد زنده این تحوّل و تکامل معنوی بوده است.

آنگاه در دنبالهٔ مطلبی که نقل شد شرحی می‌آورد که شخصیت مقدّمه‌نویس نویسنده را بهتر میتواند تشکیل و تصویر کند:

«اما بواسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان و بحث کشاف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب به‌جمع اشتات غزلیات نپرداخت و به تدوین و اثبات ابیات مشغول نشد.»

سیاق تعبیر نشان میدهد که نویسنده این سطور برهمه مقتضیات زندگانی فرهنگی معاصران عصر حافظ واقف بوده و از کارهائی سخن میگوید و از کتابهائی نام میبرد که مطلوب و منظور مردم آن زمان بوده است.

جنید شیرازی در شدّالازار خود که تألیف آن را یک سال پیش از مرگ حافظ تمام کرده و شاید بهمین مناسبت از درج ترجمهٔ احوال حافظ در نوبت هفتم از کتابش که اختصاص به مدفونان گورستان مصلّی دارد دریغ ورزیده و آن را به سعدی خاتمه داده است، در ترجمهٔ قوام‌الدین عبدالله استاد خواجه و سایر اساتید علم و ادب شیراز که معاصر خواجه بوده‌اند، رونق درس و بحث کتابهای تفسیر و بلاغت کشّاف و مفتاح را تایید میکند و از مطالع و مصباح همچون متنهای متداول فنون عقلی در آن عصر نام میبرد.

با سنجش همان ابیات محدود عربی که در غزلیّات ملّمع حافظ و یک غزل کامل او وارد است میتوان دریافت که تسلط حافظ بر سرودن شعر عربی نسبت به سعدی اگر برتر نباشد کمتر نیست و این نکته مربوط به سازگاری فوق العاده محیط شیراز دردوران سلطنت شاه‌شجاع با درس و بحث و ادب و علم بوده است.

بنابراین نویسنده مقدّمه از روی قرائن حقاً همان کسی بوده است که

می‌نویسد: «مسوّد اوراق در درسگاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة والدین عبدالله اعلی الله درجاته فی اعلی علیین به کرّات و مرّات که به مذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه دریک عقد باید کشید و این غُرَر دُرّ را دریک سلک میباید پیوست تا قلادهٔ جید وجوه اهل زمان و تمیمهٔ وشاح عروسان دوران گردد و آن جناب حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و به غدر اهل عصر عذر آوردی تا در تاریخ سنه احدی و تسعین و سبعمائه ودیعت حیات به موکّلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و همخوابه پاکیزه‌رویان و حورالعین گشت».

چنانکه از خود متن فهمیده میشود نویسندهٔ مقدمه در حیات شاعر میزیسته و با او در درسگاه قوام‌الدین عبدالله ملاقات میکرده و شاهد گفتگو با خواجه درباره جمع‌آوری دیوان بوده و به عذر او درعدم تدوین اشاره کرده است.

تحریر چنین مطالب بی‌سابقه‌ای که در هیچ مأخذ دیگری تا این حد مقرون به حقیقت و صواب یاد نشده خود گواه اصالت و قدمت مقدمه است و این کار ناچار به دست کسی انجام پذیرفته که درک زمان حیات حافظ و ادراک مقتضیات آنرا کرده است.

مقدمه‌نگار بعد از ذکر تاریخ ۷۹۲ (یا باء و صاد و ذال) که هنگام بازدید او از مقبرهٔ حافظ پس از مراجعت به شیراز است، می‌افزاید:

«بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد محبت و ترغیب عزیزان باصفا و تحریض دوستان باوفا که صحیفهٔ حال از فروغ روی ایشان جمال میگیرد و بضاعت افضال به حسن تربیت ایشان کمال پذیرد، حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب.

امید به کرم واهب‌الوجود و مُفیضُ الخیرِ و الجُود آنکه قائل و ناقل و

جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند.»

از وجود اختلافی که در میان شخصیت قوام‌الدین عبدالله منقول در مقدمه دیوان با قوام‌الدّین عبدالله بُنجیری مذکور در شدّالإزار هست که در تذکرهٔ عرفات به نقل از ماخذ دیگری استاد حافظ معرفی شده و سال وفات او را در ۷٦٦ ضبط گشته است باید چشم پوشید و به همان قوام‌الدین عبدالله نخست پرداخت.

با درنظر گرفتن سال وفات قوام‌الدین عبدالله که بنا به ضبط شاگردش معین‌الدین جنید شیرازی در شدالازار ۷۷۲ بوده است گفتگوی او با خواجه و امتناع حافظ از جمع‌آوری دیوان، مربوط به نوزده سال پیش از وفات خواجه بوده است و هیچ دلیل دیگری در دست نیست که ثابت کند این امر تا حین رحلت شاعر امتداد داشته است بلکه برعکس وجود نسخه‌های قدیمی از دیوان که از حیث کیفیت تدوین و تنظیم با یکدیگر وحدت اسلوب ندارند و مقدار شعر و تعداد غزلیات آنها اختلاف دارد خود قرینه‌ای بر وجود اصول مختلفی از دیوان در آغاز صده نهم بوده است و چون غالب این اصول از مقدمه معهود خالی هستند خود تایید میکند پیش از عمل مقدمه‌نویس نسخه‌های متعددی از غزلیّات خواجه در دست مردم قرار گرفته بود.

اینکه مرحوم قزوینی مؤلّف مقدّمه را در ضمن جامع دیوان هم شناخته‌اند، مطلبی قابل بحث است، زیرا عبارت آخر مقدّمه که دعای خیر درباره قائل و ناقل و جامع و سامع می‌کند گواه این محسوب نمیشود که او جامع دیوان است. و توضیح او از کیفیت عملش در عبارت قبل از آن که میگوید: (بعد از مدتی که از مرگ شاعر می‌گذشت) «سوابق حقوق صحبت و تحریض دوستان باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب» خود مفسّر این معنی است که او به ترتیب غزلیات و تبویب محتویات دیوان

پرداخته است.

چنانکه میدانیم این ترتیب و تبویب کاری است که مانند عمل ابوبکر بیستون در کلیّات سعدی برروی مجموعه‌ای حاضر از شعر حافظ صورت گرفته است.

بطوریکه اشاره رفت وجود نسخه هائی از دیوان خواجه که از حیث حروف اوّل مطلع و حروف قافیه غزل بریک منوال نیستند و تعداد غزلیّات آنها با یکدیگر اختلاف زیاد دارد، خود قرینه است که درخارج این ترتیب و تبویب، ترکیبی بلکه ترکیبهائی از شعر مدوّن خواجه وجود داشته و مقدّمه‌نگار ممکن است که یکی از آنها را بر حروف اول مطلع و حروف قافیهٔ مرتّب و بر ابواب متعدد مبوّب کرده باشد. یعنی قصائد و غزلیّات و قطعات و مثنویات و رباعیاتی که در قدمت و اصالت آنها تردیدی نداشته به صورت پنج باب درآورده و مقدمه خود را در صدر آنها جای داده است.

در میان نسخه هائی قدیمی که مورد استفاده مرحوم قزوینی در تصحیح متن چاپی فرهنگ بوده از نسخه‌ای یاد میکند که آن را با علامت نخ امتیاز داده است.

این نسخه دارای دو قسمت از غزلیات بوده که قسمت اول را غزلیات قدیم و قسمت دوم را غزلیات جدید خوانده است. این ترتیب قدیم و جدید احیاناً در متون دیگر و مجموعه های شعری نیز پراکنده ملاحظه شده و حکایت از وجود تدوینهای مختلف از شعر شاعر می‌کند.

بنابراین باید با دقّت خاص متونی را سنجید که در صده یازدهم و دهم با این مقدّمه همراه بوده‌اند تا مفتاحی برای تشخیص آنها از متنهای دیگر بتوان یافت. اکنون که تا حدی اصالت مقدمه را میتوان مورد قبول قرارداد و ضمناً دانسته شده که مقدّمه‌نگار دیوان جامع غزلهای پراکنده حافظ نبوده و آنچه او از بابت امتناع شاعر برای تدوین شعر خود نوشته است مربوط به

چندین سال پیش از وفات حافظ بوده و در اثنای این مدت طولانی اکثر رقبا و کسانی که غدر ایشان ممکن بود شاعر را به زحمت بیفکند رخت از سرای عاریت بیرون بُرده بودند زیرا حافظ از ۷۸۶ که شاه‌شجاع مرد دیگر از دغدغه منافسه او آسوده شده بود و تا سال ۶۹۱ مجالی جهت جمع آوری آثار خود داشته است و بدون شک دفتر اشعاری را که غالباً در ضمن غزلیات خود سفینه مینامد، گردآورده و زحمت کامل چنین اقدام بی سابقه‌ای را برای مقدّمه نگار معاصر خود بجا نگذارده بود.

سی سال پیش از این عقیده داشتم که نام محمّد گل اندام قاعدةً بایستی در نسخه‌های اولیه از این مقدمه چنانکه شیوه منشیان آشنا به آداب مکاتبه بوده است در زیر عبارت «مسوّد ورق» با قلم باریکتر نوشته شده باشد و آنگاه در موقع نسخه برداری برخی از نویسندگان این زیرنویس سطر را که معمولٌ بِهِ کتاب قدیم بوده ندیده گرفته و آن را حذف کرده‌اند و برخی دیگر که به کیفیت عمل زیرنویسی اسم در شیوهٔ تحریر آشنا بودند آن را در دنبالهٔ عبارت مسوّد ورق و جملهٔ دعائیّه آورده‌اند.

شاید باعث براینکه نام را در فاصلهٔ «مسوّد ورق» و جمله دعائیه نیاورده‌اند، همانا مراعات سجع لفظ وَرَق با کلمهٔ سبق بوده که «اقلّ انام محمّد گل‌اندام» را دنبال جمله دُعائی برده است و تردید فضلا را در قبول اصالت آن چندان بجا نمیدیدم.

تا آنکه در ضمن تفحص جنگهای قدیمی که مشتمل بر اشعار شعرای سلف است سه سال پیش در سفینه‌ای از اشعار که در اوائل نیمهٔ اول صدهٔ نهم جمع آوری شده بود به نام شاعری و قصیده‌ای از او برخوردم که آن را با شمس‌الدین محمّد گلندام مسموع خود که مورد بحث است مطابق یافتم.

جامع جُنگ در ضمن قصایدی که شعرای شیراز در مدح سلطان

ابوالفتح ابراهیم میرزا پسر شاهرخ والی فارس سروده بودند مینویسد:

ایضاً یَمدَحُه.

مولانا شمس الدین محمّد گل اندام میگوید:

این قصیده با مطلع:

نازکی بین که دگر باره صبا پیدا کرد
آمد و باغ گل اندام و سَمَن سیما کرد

پس از وصف نوروز و باغ و گریز به نام مغیث الدّین ابراهیم والی و توصیف او به شجاعت و سخاوت، به معرّفی شخص خود میپردازد و میگوید:

کامگارا سخنم گرچه در ایام شباب
مدّتی بارگی نظم جهان پیما کرد

شعر پوشان قلم را پی مشّاطه گری
طبع من بنده به اشعار سخن پیدا کرد

همچو نرگس به جمال امرا دیده گشود
همچو بلبل به ثنای وزرا آوا کرد

لیک عمری است که تا خاطر چون آتش و آب
تائب از شعر شد و داعیهٔ انشا کرد

به هر آن شهر که شد شیوه انشا[1] ورزید
بر هر شاه که ره یافت همان القا کرد

حِرفتش عرض رسایل بدو تاریخ ملوک
چونکه همواره به درگاه شهان ملجا کرد

روزگاری است به تحدید که او در شیراز
شد مُقیم وجهت حُبِّ وطن مأوی کرد

بعد از آن ملک حوالت چو به تقدیر ازل
مَلِکُ العرش بدین حضرتِ عرش انشا کرد

بلبل طبع گل‌اندام مرا چون طوطی
لذّت چاشنی مدح تو شکّرخا کرد

در اینجا ده بیت از این قصیده را که جمعاً مشتمل بر چهل و دو بیت است برای استحضار شنوندگان نقل کردیم.

چنانکه از سیاق سخن او فهمیده میشود شمس‌الدّین محمد گل‌اندام در جوانی خود شعر میسروده و امیران و وزیران شیراز را میستوده است و در همان آغاز کار از شاعری توبه کرده و به دبیری و نویسندگی پرداخته است و برای تعهد خدمت انشا از وطن بیرون رفته و به درگاه ملوک آل‌مظفر که در اصفهان و یزد و کرمان سروری داشتند پیوسته و خدمت عرض رسائل و نقل تاریخ پادشاهان را برعهده گرفته بود.

پس از آنکه امیرتیمور در ۷۹۰ به نفوذ غالب امرای این سلسله خاتمه بخشید و در شهرها و ولایات جنوبی ایران بجای امرای آل‌مظفر حکام منصوب برقرار شدند ناگزیر حبّ وطن هم دامنگیر گل‌اندام شده و او را به شیراز بازآورده و در آنجا رحل اقامت افکنده است.

در ۸۱۸ که ابراهیم سلطان از طرف شاهرخ به حکومت فارس اعزام شد، محمّد گل‌اندام که در این تاریخ مردی سالخورده بوده است به خدمت او میپوندد و او را به قصیده‌ای که از نظر شعری چندان جالب و مرغوب نیست میستاید و در اثنای مدیحه راجع به گذشتهٔ زندگانی خود سخنی می‌آورد که نشان میدهد این گوینده همان شخصیتی بوده که پیش از ۷۷۲ در دستگاه قوام‌الدین عبدالله یعنی چهل و شش سال پیش از نظم این قصیده در بحبوحهٔ جوانی خود حافظ را دیده و عُذرِ او را در امتناع از جمع‌آوری اشعارش شنیده و مدتی پس از مرگ شاعر که دوباره رخت اقامت در شیراز فکنده، در صدد ترتیب و تبویب دیوان حافظ برآمده است.

قدرت اسلوب نثر گل اندام در همین مقدّمه به درجه‌ای است که میتوان او را از زبردست‌ترین نویسندگان پایان صدهٔ هشتم محسوب داشت و مقایسه نمونهٔ حاضر از نظم و نثر او حقانیّت او را در کار توبه از شاعری و اشتغال به دبیری ثابت میکند.

بدین ترتیب معلوم شد که گل اندام شخصیت موهوم یا مجهول و یا مستعار نبوده است و نمیتوان به صرف نبودن نامش در برخی مقدّمه‌ها منکر وجود او شد و کسانی که بعد از این خواسته باشند درباره مقدمه دیوان حافظ کاری انجام بدهند با اطمینان خاطر مقدّمه را از او بدانند و همواره در موارد نظیر این امر از عجله در صدور حکم خودداری کنند و بدانند که در عصر حافظ نام گل اندام میتوانسته تخلص شاعری صاحب قلم باشد که در دوران پیری ممدوح خود را مخاطب ساخته بگوید:

بلبل طبع گل اندام مرا چون طوطی
لذت چاشنی مدح تو شکرخا کرد

گفتار ششم

شمس‌الدّین محمّد گلندام شیرازی

(سخنرانی در کنگرهٔ حافظ و سعدی شیراز)

یکی از چند مقدمه‌ای که تاکنون در آغاز نسخه‌های خطی دیوان حافظ بنظر رسیده مقدمه قدیمی دیوان است که به محمّد گل‌اندام نسبت داده‌اند. این مقدمه که در هیچ ماخذ و مدرکی به دیگری نسبت داده نشده تا موقع چاپ قزوینی از دیوان خواجه که در سال ۱۳۲۰ شمسی صورت گرفت هنوز در هیچ یک از نسخه‌های خطی مربوط به قبل از صدهٔ دهم ملحوظ نیفتاده بود. اخیراً در یک نسخه خطّی از دیوان حافظ که متعلق به یکی از فضلای هند است و عکس آن پیش آقای جلالی نائینی در شیراز دیده شد و به خاطر گذراند که این مقدّمه در ۸۲۴ هجری که تاریخ تحریر آن نسخه است سابقه انضمام به دیوان خواجه را پیدا کرده است یعنی در سالی که شاید محمّد گل‌اندام مصنّف مقدمه هنوز در شیراز زنده بوده است.

این مقدمه که به مرور زمان دستخوش تغییرات و اضافاتی در طیّ چند قرن شده بود در عده‌ای از نسخه‌های خطی و غالب چاپهای قدیم و جدید از دیوان حافظ وجود داشت و کسی در اصالت آن تردیدی نکرده بود. پس از چاپ خلخالی که بر نسخه خطّی سال ۸۲۷ مبتنی بود و این مقدمه را نداشت، ناگهان اصالت وجودش مورد تردید قرار گرفت و از غالب چاپهای سربی و سنگی و عکسی که در فاصلهٔ زمانی چاپهای خلخالی و قزوینی انتشار یافت

حذف گردید و آقای پژمان در مقدمه‌ای که بر دیوان حافظ چاپ سال ۱۳۱۸ شمسی نوشت راجع به مقدمه گل‌اندام چنین اظهار عقیده کرد:

«اما راجع به تدوین و تنظیم آثار او گرچه محمد گل‌اندام خود را همدرس خواجه خوانده و ترتیب دیوان را به خود نسبت میدهد ولی تا زمانی که لااقل یک نسخه کهنسال با مقدمه مذکور بدست نیامده است باید در صحّت این مدعا تردید داشت و مخصوصاً بی اطلاعی از اینکه (با و صاد و ذال ابجد) با (احدی و تسعین و سبعمائه) این اختلاف را دارد، این تردید را تقویت می‌کند.»

درصورتیکه وجود روایت اثنی وتسعین وسبعمائه دربرخی از نسخه های جدید این عامل تردید را بی اثر میسازد و به دست آمدن نسخه‌ای که در ۸۲۴ یعنی سه سال پیش از تاریخ تحریر نسخه خطّی خلخالی نوشته شده و با مقدمه مزبور همراه است عامل دیگر تردید را هم از اثر افکنده و بدین ترتیب برای قبول تردید در انتساب مقدمه و محتویات آن به محمّد گل‌اندام تصور میرود مجالی باقی نمانده است.

مرحوم قزوینی به مناسبت وجود مقدّمه در نسخه های خطّی متعددی که تاریخ تحریر هیچ یک از آنها از صدهٔ دهم جلوتر نمیرفت و در عبارات آنها اختلاف روایتی وجود داشت، به اعتبار و اصالت مقدّمه تسلیم شد و آن را با کمال دقّت از روی یازده نسخه تصحیح کرد و برجای اصلی خود پیش از قصاید و غزلیات خواجه در چاپ ۱۳۲۰ نهاد.

اما به اعتبار وجود عبارت «مسوّد این ورق عفاالله عنه ماسبق» بدون انضمام نام محمّد گل‌اندام در چند نسخه از نسخه های مرجع تصحیح مقدمه، افق تردید را از سوی دیگری وسعت داد و در اصالت وجود شخص محمّد گل‌اندام تردید کرد و در حاشیه صفحه قو(۱۰۶) از مقدّمه خود بر چاپ وزارت فرهنگ که مربوط به عبارت مسوّد این ورق باشد چنین افزوده است:

«اینکه در هفت نسخه از یازده نسخه از این مقدمه ابداً نامی از جامع دیوان حافظ که بنابر مشهور در این اواخر محمّد گل‌اندام نامی بوده، برده نشده بدون هیچ شکّ و شبهه تولید شکّ عظیمی در صحّت اصالت نام محمّد گل‌اندام مینماید و این احتمال را بی اختیار در ذهن تقویت می‌نماید که شاید این نام محمد گل‌اندام الحاقی باشد از یکی از متأخّرین گمنام که چون دیده این مقدّمه بدون اسم مؤلّف است خواسته از این فرصت استفاده نموده و آن را به نام خود قلمداد کند.»

بدین ترتیب آن مرحوم در عین آنکه عدم وجود مقدّمه را در نسخه‌های قرن نهم که به اختیار داشته قرینه عدم اصالت وجود مقدمه ندانسته بود نبودن اسم مصنّف را در قسمتی از نسخه‌های موجود، سند عدم اصالت وجود محمد گل‌اندام شمرده است و چنانکه ملاحظه و تصدیق میفرمائید در صدور چنین حکمی بیش از حدّ لازم سرعت و مسامحه به کار رفته است.

تردید در اصالت وجود شخصی به نام محمّد گل‌اندام که پس از وفات خواجه این مقدمه را نوشته باشد در نتیجه نفوذ کامل آرا و عقاید مرحوم قزوینی در معاصرین تردید را تا جائی گسترش داده که مقدمه‌نگار سفینهٔ غزلیات حافظ، نویسندهٔ مقدّمه را مرد جاعلی پنداشته که مادّه تاریخ وفات خواجه را هم از مجمل فصیحی برداشته و در پایان دیباچه خود قرار داده است!

وجود نام محمّد گلندام یا به ضبط برخی از نسخ مقدمه گل‌اندام بصورت منفصل در تعدادی از نسخه‌های مقدمه و عدم انتساب مقدمه به نام کسی دیگر در کلیّه مأخذها و مرجعها و انحصار کامل نسبت به محمّد گل‌اندام در سی سال پیش که این نکته تازه بر بساط بحث قرار گرفته بود مرا به فرض قابل تحقیقی رهبری کرد که باید نام محمّد گل‌الدام در نسخهٔ اصل نخست از مقدّمه و نسخه‌های دیگری که در اوایل صده نهم از روی آن برمی‌گرفتند به رسم منشیان دیوانی سَلَف با قلم باریکتر از خط متن تحریری در

فاصله دو سطر زیر عبارت «مسوّد این ورق عفاالله عنه ماسبق» به رسم ادب متعارف منشیان زبردست بر قلم رفته باشد و بعد از مدتی در موقع نسخه‌برداری برخی از نویسندگان این عبارت زیرنویس حاشیهٔ متن را زاید براصل پنداشته و حذف کرده‌اند و زمینه به روایت آن دسته از نسخه‌های قدیم و جدید داده‌اند که امروز در دنبال یا زیر عبارت این مسوّد ورق عفاالله عنه ماسبق،نام محمّد گل‌اندام را ندارد.

نویسندگان دیگری که به آئین تحریر زبان فارسی آشنا بوده‌اند نام مصنف را در تحریرهای جدید از فاصله میان دو سطر برداشته و در دنباله عبارت نهاده‌اند و آن را به صورتی کامل درآورده‌اند «مسوّد این ورق عفاالله عنه ماسبق محمّد گل‌اندام».

مرحوم قزوینی برای اثبات فرض خود علاوه بر عدم وجود این نام در بعضی از نسخه‌ها چنین نوشته است:

«قرینه دیگری که تا درجه‌ای مؤیّد این احتمال است دولتشاه سمرقندی... در شرح احوال خواجه میگوید:»

«بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدوّن ساختند» که چنانکه ملاحظه می‌شود ابداً نامی از جامع دیوان او نمیبرد و مثل این می‌ماند که نام جامع دیوان او از همان عصرهای بسیار نزدیک به عصر خواجه معلوم نبوده است والّا ظاهراً دلیلی نداشته که دولتشاه نام او را نبرد و همچنین سودی در شرح خود می‌گوید:

«... بعد الوفات بعض أحباب سَوابق حقوق صحبت و لواوم عهد مودت و محبت سبیله متفرق غزلیّاتی ترتیب و تبویب است که»

و عبارت فوق عین عبارت همین مقدمهٔ حاضر است. پس واضح است که سودی عین همین مقدمه را در دست داشته و میبینیم نام جامع دیوان را که مؤلّف مقدمه همو است نبرده و فقط به تعبیر بعض اصحاب اکتفا کرده

است.»

مرحوم قزوینی چنانکه به عرض شما رسید مصنّف مقدمه را بطور صریح، جامع دیوان خواجه میشناسد. درصورتی که عبارات اصل مقدّمه چنین امر مؤکّدی را نمیرساند. زیرا با درنظر داشتن عبارت اصل مقدمه: «بعد از مدتی پس از فوت خواجه سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان باصفا و تحریض دوستان باوفا که صحیفه حال از فروغ روی ایشان جمال گیرد و بضاعتِ افضال به حسن تربیت ایشان کمال پذیرد حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب، امید به کرم واهب الوجود و مفیضُ الخیر و الجُود آنکه قائل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این احوال واثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرّتی بی اندازه کرامت گرداند.»

چنانکه ملاحظه میفرمائید مصنف، کار خود را در مقدمه ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب میشمارد و ابداً اشاره‌ای به جمع آوری غزلهای پراکنده شاعر نمیکند و در ضمن دعای خیر بر قائل و ناقل و جامع همچون سامع، تنها قائل معلوم است که خود حافظ میباشد و از ناقل و جامع همچون سامع اسم نبرده است و همانطور که ناقل هم ناگزیر غیر از او بوده که در ده سال پایان عمر خواجه در خارج شیراز و شاید بیرون اقلیم پارس میزیسته است و نمیتوانسته راوی و ناقل سخنان خواجه باشد.

جامع کتاب هم احتمال میرود که یک یا چند تن باشند که خواجه را در جمع آوری آثارش یاری کرده‌اند.

با وجود اینکه اعتماد قزوینی به نقل و تصحیح و چاپ مقدّمه خود قرینه‌ای بر اصالت مقدّمه در نظر او محسوب میشده، اصرار آن مرحوم در ردّ نسبت این مقدمه به مصنف آن محمّد گل اندام به عذر اینکه نام او در عده‌ای از متون نیست، امر چندان متناسبی به نظر نمیرسد که از روی اجرای یک

اصل در دو مورد مشابه، استنباط متفاوت و متضاد بکنند و آنگاه احتمالی را که هیچگونه قرینه مؤیّدی ندارد بجای روایتی مخصوص بگذارند که نظیر مخالف ندارد بلکه در مواردی مذکور و در موارد دیگری محذوف مانده است.

وجود نام مصنّف را در برخی از مقدمه ها باید قرینهٔ آن دانست که در موارد غیرموجود به سببی نام را حذف کرده‌اند و احتمال اینکه در قرنهای بعد مردی به نام محمّد گل‌اندام مقدمه را خالی از اسم مصنّف دیده و هوس آن کرده است که نام خود را جانشین اسم مصنّف غیرمعلوم کند، به فرض تسلیم به چنین فرض غیرقابل قبولی، تصور میکنم باز احتمال آقای فرزاد در جلد دوّم از مجموعهٔ آثار حافظ براینکه نویسنده بواسطه خطری که مورد اشاره قرار گرفت (یعنی امتناع علمای عصر از حضور در مراسم دفن و کفن حافظ که آن هم خود داستانی بی‌اساس است) هویّت خود را در پس این نام مستعار «محمّد گل‌اندام» پنهان کرده است، بیشتر محل از اعراب داشته باشد.

حقیقت امر این است مادامی که بوجود نویسنده‌ای که در انشاء زبان فارسی استاد و زبردست باشد به نام محمّد گل‌اندام آشنا نشده باشیم این دودستگی نسخ مقدمه در ذکر و حذف نام محمّد گل‌اندام راه را برای هرگونه حدسی میتواند بگشاید و نباید در اینجا مرحوم قزوینی و آقایان جنت عطایی و مسعود فرزاد را به باد ایراد و انتقاد گرفت بلکه باید درصدد پژوهش و کاوش بیشتر برآمد.

در عمر خود یکبار اسم محمّد گل‌اندام را همراه با لقب شمس‌الدّین از پدرم شنیده بودم و شاید آوردن این لقب شمس‌الدّین پیش از اسم محمّد، از گرایش ذهن بدین ناشی شده باشد که به روزگار حیات خواجه در سراسر کشورهای اسلامی صدها محمد نام ملقب به شمس‌الدّین بوده‌اند و همانطور که مرد رجالی از ذکر لقب شمس‌الدّین به اسم محمّد انتقال ذهن

پیدا میکرد او هم از نام محمّد به لقب شمس الدّین منتقل شده بود و دلیلی بر تأیید این اظهار خود جز مناسبت ارتباط از روی سوابق استعمال اسم و لقب نداشته است.

سه سال پیش از این که جُنگِ بسیار مجلّل و زیبای سلطان ابراهیم میرزای تیموری والی باالاستقلال فارس که از ۸۱۸ تا ۸۳۵ برای او تهیه و کتابت و تذهیب شده بود، برای کتابخانه مجلس خریداری شد در جلد اوّل این مجموعه که از قضا درست به حالت اوّلیّه خود باقی مانده و در پایان آن القاب صاحب سفینه به زرّناب نوشته شده است جزء قصایدی که در مدح صاحب سفینه جمع آورده است و غالباً قصاید سست متعلّق به شعرای غیرمعروف مقیم شیراز هستند به قصیده‌ای برمیخوریم که در صدر آن به خطّ زرّ نوشته است «ایضاً مولانا شمس الدّین محمّد گُل اندام میگوید و آنگاه قصیده‌ای با این مطلع آغاز میشود:

نازکی بین که دگر باره صبا پیدا کرد
آمد و باغ گُل اندام و سَمَن سیما کرد

آنگاه پس از چهار بیت دیگر قصیده به این مقطع خاتمه پیدا میکند:

بلبل طبع گُل اندام مرا چون طوطی
لذت چاشنی مدح تو شِکَرخا کرد.

ده بیت آخر این قصیده را برای مزید استحضار حضّار محترم نقل میکند:

کامگارا سخنم گرچه در ایام شباب
مدتی بارگی نظم جهان پیما کرد

شعر پوشان قلم را پی مَشّاطه گری
طبع من بنده به اشعار سخن پیدا کرد

همچو نرگس به جمال اُمرا دیده شود
همچو بلبل به ثنای وزرا آوا کرد

لیک عمری است که تا خاطر چون آتش و آب
تائب از شعر شد و داعیه انشاء کرد
به هر آن شهر که شد شیوه ایشان ورزید
بَرِ هر شاه که رَه یافت همان القا کرد
حرفتش عَرضِ رسائل بد و تاریخ ملوک
چونکه همواره به درگاه شهان یکجا کرد
روزگاری است بـه تحدید که او در شیراز
شد مقیم و جهت حُبِّ وطن مأوی کرد
بعد از آن مُلک حوالت چو به تقدیر ازل
مَلِکُ العرش بدین حضرت عرش انشاء کرد
بلبل طبع گل اندام مرا چون طوطی
لذّت چاشنی طبع تو شکرّخا کرد.

چنانکه از مدلول سخن منظوم او در این قصیده مدح فهمیده میشود، گل اندام در جوانی خود شعر میسروده و امیران و وزیران شیراز را میستوده است و در همان آغاز از شاعری توبه کرده است و به دبیری و نویسندگی پرداخته و برای تعهّد خدمت انشاء از وطن بیرون آمده و ناگزیر به درگاه امرای آل مظفر که در یزد و کرمان و اصفهان سروری داشته‌اند پیوسته و خدمت عرض رسایل متبادل میان پادشاهان را برعهده گرفته بود.

بعد از زمانی که شاید با سقوط آل مظفر از مقام حکم و غلبه تیمور مصادف باشد بار دیگر به شیراز آمده و رحل اقامت افکنده است. در ۸۱۸ که ابراهیم سلطان از طرف پدرش شاهرخ به فارس آمد گل اندام که مردی سالخورده بود به خدمت او پیوسته و ابوالفتح سلطان را به قصیده‌ای که از نظر شعری امروز چندان جالب و قوی نیست ستوده است. و در اثنای این مدیحه راجع به گذشتهٔ زندگانی خود سخنی می‌آورد که از تعمّق در مقتضیات حال و

احوال میتوان اورا با محمّد گل اندامی یکی شمرد که پیش از ۷۷۲ در سگاه قوام‌الدّین عبدالله و در بحبوحهٔ جوانی خود خواجه حافظ را دیده و عذر امتناع او را از جمع‌آوری اشعار شنیده بود و پس از دیرزمانی که ناگزیر از خارج به شیراز بازآمد حافظ را در خاک مصلّی از محلّ گت شیراز مدفون یافت. و آنگاه به تشویق دوستان در صدد ترتیب و تبویب سفینه یا دیوانی که بعد از مرگ قوام‌الدّین عبدالله یعنی در طی سالهای آخر عمر خواجه جمع‌آوری شده بود پرداخت و آن را به پنج باب مشتمل بر مقدمه و قصاید و غزلیّات و قطعات و مثنویات و رباعی، ترتیب داد.

قدرت اسلوب نثر گل‌اندام در این مقدمه بازمانده از قلم انشاء او به درجه‌ای است که می‌توان او را یکی از بزرگترین منشیان اواخر صدهٔ هشتم هجری شمرد. مقایسه نمونهٔ بلیغ نثر او با قصیدهٔ مدیحه نشان می‌دهد که توبه او از شاعری چه بجا اتفاق افتاده و اشتغال به منشیگری نامش را در آغاز دیوان خواجه جاوید ساخته است.

کوتاهی وقت مقرر دیگر مجال بحث بیشتری را در این باره نمیدهد و اینک برای پاسخگوئی به سؤال حضار محترم سخن را به پایان می‌آورد.

گفتار هفتم

سخنی دربارهٔ دیوان حافظ

خطابهٔ مرزهای دانش رادیو

شمس‌الدّین محمّد گل‌اندام شیرازی که به روزگار جوانی خود پیش از آنکه شیراز را ترک کند و به درگاه پادشاهان آل‌مظفّر در شهرهای دیگر ایران روی آورد از فیض زیارت و صحبت حافظ در محضر قوام‌الدّین عبدالله فقیه و متکلم شیراز برخوردار شده بود، در مقدّمه‌ای که پس از بازگشت خود به‌وطن و بعد از مرگ خواجه حافظ بر دیوان شاعر افزوده در آن راجع به اشتهار و انتشار غزلهای خواجه در دوران حیاتش چنین نوشته است:

«رواحل غزلهای جهانگیرش در ادنیٰ مُدّتی به اقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقلّ زمانی به اطراف و اکنافِ عِراقین و آذربایجان کشیده، امّا بواسطه محافظت درسِ قرآن و ملازمتِ بَر تعلیم سلطان و بَحث کشّاف و مفتاح و مطالعهٔ مطالع و مصباح و تحصیل قوانینِ ادب و تَحسین دواوین عرب، از جمع آشتات غزلیاتش مانع آمدی و به‌تدوین و اِثبات ابیات مشغول نشد و مُسَوِّدِ این ورق عفاالله عنه ماسبق در دستگاه (درسگاه) دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملّه والدین عبدالله اعلی الله درجاته فی اعلی علّیین به کرّات و مرّات که رفتی به‌مذاکره در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه در یک عقد باید کشید... و آن جناب حوالت رفع (و منع آن به ناپروائی آن) روزگار کردی و به غَدر اَهل

عصر نقص و غُذر آوردی تا در تاریخ احدی و تسعین و سبعمائه (۷۹۱) رخت امل از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و همخوابه حورالعین گشت...

به سال با و صاد و ذال ابجد — به روز هجرت میمون احمد
به خاک پاک او چون برگذشتم — نگه کردم صفا و نور مرقد

سوابق حقوق صُحبت و لوازم عهودِ محبّت و ترغیب عزیزان با صفا و تحریضِ دوستان باوفا... حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب... »

ذکر این مطلب در مقدّمه گلندام که هنوز قدیمترین مدرک تاریخی دربارهٔ زندگانی شاعر و شعر او محسوب میشود بدون دقّت در مضمون و فحوای مقدّمه و توجّه به ماهیّت کار گلندام، قضیّه جمع آوری شعر حافظ را به صورت افسانه مانندی درآورده است.

تذکره نویسانی که درین باب از مقدّمه گلندام پیروی کرده‌اند مانند دولتشاه سمرقندی بدین اشاره اکتفا ورزیده‌اند که «بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدوّن ساخته‌اند» امّا دستهٔ دیگری از عبارت مقدّمه‌نگار که گفته است «آن جناب حوالت رفع ترفیع بنا به ناراستی روزگار کردی و به غَدْر اهل عصر غُذر آوردی» و از قبول درخواست حضّار در درسگاه قوام‌الدّین عبدالله راجع به تدوین اشعار خودش مسامحه میورزید، برای توجیه این مسامحه «غَدرِ اهل عصر» یا توضیح کیفیّت «ناراستی روزگار» با خواست شاعر، داستانها در ناسازگاری روزگار و رجال همعصر حافظ، از امرا و شعرا و مشایخ با خواجه پرداخته‌اند.

شاید جامعترین حکایت و شاملترین روایت این دسته را بتوان در تذکرهٔ عرفات العاشقین تقی اوحدی یافت که دربارهٔ جمع آوری دیوان خواجه چنین نوشته است:

«خواجه در زمان حیاتِ خود به جمع اشعارش نپرداخت چه اوقاتش

به درس قرآن و کشّاف و مفتاح و تتبّع دواوین عرب و قوانین ادب میگذشت»
در حلقهٔ درس «شاه» قوام‌الدّین حاضر بودی و میان خواجه و یکی از مشایخ و فُقهای مشهور، به‌سبب نَفسانیات اندک خدشه‌ای واقع بود. ایشان خواجه را در مقام گزند بودند و وی ایشان را کنایات صریحه فرمودند. از جمله مصرع:

«غرّه مشو که گربهٔ زاهد نماز کرد»

جمعی گویند که عماد فقیه را گربه‌ای بود که درعقب وی وقت نماز ایستادی. بعضی به شیخ علی کلاهی نسبت کرده‌اند. العهدة علی‌ـ الرّاوی.

علیٰ اَیَ التقدیرَین مرتبه کاربه جائی انجامید که نسبت کفر و زندقه و الحاد بوی کردند و بیتی از وی به چنگ آورده دست‌پیچ کردند و مقرّر شد که روزی در مجلس شاه‌شجاع اجلاس نموده مطلب خود را در حقّ وی ثابت گردانند. خواجه بعد از استماع بغایت مضطرب شد، پس به دلالت یکی از صاعدّیه اصفهان که دز آن ایّام به قصد زیارت بیت‌الله به شیراز تشریف آورده بود، بیت دیگر گفت و آن بیت را ضمیمهٔ وی ساخته قطعه گونه‌ای کرد و از آن تفرقه خلاص شد چه نسبت آنچه ایشان بروی می‌کردند از زبان ترسائی شده بود[1].

القصّه بعد از اجلاس در حضور آن پادشاه عادل به سبب رهنمونی آن پیر کامل چیزی بروی لازم نیامد.

لیکن در اثنای این قضیه عورات وی جمیع مسوّدات را پاره پاره کرده بشستند تا مبادا مضرّتی از آنها به وی رسد. بلی دوستی ناقصان را اثر از این بهتر نمیباشد.

خواجه بعد از این واقعه بسیار متأثر و متألم گردیده در همان ایّام به جوار ایزدی پیوست.

بعد از خواجه معاندین از کردهٔ خود شرمسار گردیده بودند. کوچک و

بزرگ طلب اشعار فرمودند. از جمله آن پادشاه امر فرمود که هرکه غزلی از خواجه بیاورد یک اشرفی دویست دیناری به جایزه بیابد. به این تقریب شعر وی به هرجا که بود جمع و منتشر گردید و بر زبانها افتاد و شهرتش به جائی رسید که چون مردم به جستجوی اشعار درآمدند از هرکس نیز شعر بسیاری بنام وی مشهور شد.

از آنجمله غزل بهاءالدّین زنگانی که مصرع مطلعش این است:

«ساقیا مایه شباب بیار» و غزل «دل من در هوای روی فرّخ» و مثل اینها نیز دیگر چیزها وارد است».

از تطبیق آنچه در این ترجمه از عرفات راجع به جمع‌آوری دیوان خواجه آمده است با آنچه از عبارت سربسته و بلیغ گل اندام در مقدّمه مستفاد میگردد، میتوان استنباط کرد که مبنای داستان دوّم همان اشاره نخست است که برآن پیرایه‌ها بسته و دیگر توجّهی بدان نکرده‌اند که شاه‌شجاع سالها پیش از خواجه مرده بود و نمیتوانست بعد از وفات خواجه دربهای هر غزل خواجه اشرفی بپردازد. در مقدّمهٔ پژمان بر چاپ دیوان، اسم آن پادشاهی که برای جمع‌آوری دیوان خواجه اشرفی خرج می‌کرده شاه منصور آمده است و معلوم نیست برای این روایت چه مأخذی در اختیار داشته و آیا همان اشاره به «آن پادشاه» را در عرفات بر شاهی تطبیق کرده‌اند که مورد علاقه حافظ بوده و اندکی هم بعد از مرگ شاعر پادشاهی کرده است.

شاید این قرب هنگام اجل خواجه با موقع ازمیان بردن غزلهای او چنانکه در عرفات آمده خود تفسیری و تحلیلی از نسبت «شهید»ی باشد که گلندام در عنوان خواجه به حافظ نسبت میدهد و بدین ترتیب خلعت شهادتی هم در ضمن نابود کردن غزلهایش بر پیکر او میپوشاند تا دیگر مفهوم این کلمه شهید، مُحقّقی مانند مرحوم قزوینی را هم دستخوش تحیّر نکند و به این روایت دیگر از متن مقدمه «شهید افاضل العلماء و استاد نحاریر الادبا» که در برخی

از نسخه های مقدّمه وارد است لزوم توجیهی احساس نشود که دلالت بر مفهوم دیگری غیراز سربازی و جانفشانی و مثلاً شهادت بر امری میتواند بکند.

بهر صورت صاحب عرفات شاید این داستان زندگی خواجه را از داستان دیگری برگرفته باشد که خوندمیر صد سال پیش از او در حبیب السیر آورده راجع به خواجه و شاه‌شجاع و ایجاد دردسر برای شاعر در مورد همان شعری که اوحدی هم قضیهٔ داوری را برآن نهاده است. با این تفاوت که خوندمیر زین‌الدّین ابوبکر تایبادی عارف آن عصر را به جای فقیه خاندان صاعدی اصفهان در این قضیّه حلاّل مشکل معرّفی کرده است.

موضوع پراکنده ماندن غزلها و جمع آوری آنها بعد از فوت خواجه که در غالب ترجمه های تفصیلی از زندگانی خواجه با کم و بیش تغییر و تفسیری نقل شده چنانکه در مورد دیگری اشاره کرده‌ایم، گوئی همه از مقدمهٔ شمس‌الدّین محمّد گلندام شیرازی بر مجموعهٔ غزلیات حافظ، ریشه می‌گیرد که خود یکی از جامعان غزلیّات خواجه شمرده میشود.

با دقّت بیشتری از صورت لفظی آن قسمت از مقدمه که مورد بحث ما قرار گرفته است دو نکته استنباط میشود:

یکی آنکه موضوع خودداری حافظ از جمع آوری دیوان به عُذر غدْر مردم و ناسازگاری روزگار، مربوط به دوران حیات قوام‌الدّین عبدالله شیرازی بوده که وفات او چند سال پیش از مرگ خواجه اتفاق افتاد و دور افتادن محمّد گلندام هم از شیراز به قرینه‌ای که از قصیده او در ستایش سلطان ابراهیم میرزا پسر شاهرخ به دست آمده بعد از مرگ شاه‌شجاع در ۷۸۶ و حصول تفرقه درمیان سلاطین آل مظفّر قبل از وفات خواجه از شیراز صورت گرفته است. آنگاه بعد از بازگشت تیمور به ترکستان و غلبه شاه منصور در ۷۹۰ بردیگران او به شیراز برگشته است. پس شهادت تاریخی گلندام در امتناع خواجه از جمع دیوان به عُذر وجود اهل غدر و ناسازگاری روزگار، مربوط به اوایل سلطنت شاه‌شجاع

بوده و بعد از او موردی نداشته است.

نکته دوم این است که گلندام خود اعتراف میکند در اثنای این مدت چون از خارج به وطن بازگشت در شیراز رحل اقامت افکند و در روز هجرت میمون پیامبر که نهم ربیع الاول از سال اول هجرت اتفاق افتاده بود، در سال ۷۹۲ برسر قبر حافظ حاضر شده و بعد از مشاهده صفای مرقد او «سوابق حقوق صحبت» و «تحریض دوستان باوفا» او را به «ترتیب این کتاب و تدوین این ابواب» برانگیخته است.

چنانکه ملاحظه میشود مقدمه‌نگار ابداً در خصوص جمع‌آوری غزلهای پراکنده حافظ سخنی در میان نیاورده و در ضمن مقدمه چنین ادّعائی نکرده است که من آنچه را خواجه در بیست سال پیش از گردآوری اشعار پراکنده‌اش هنوز انجام نداده بود انجام داده‌ام. بلکه کار مخصوص خود را ترتیب کتاب و تدوین ابواب دیوان میشمارد.

بنابراین گلندام دیوانی را که به نظرش نامرتّب و نامبوّب بوده ترتیب داده و بتویب کرده است.

در بسیاری از نسخه‌های قدیمی دیوان که غالباً از حیث کمیّت و کیفیّت با یکدیگر اختلاف دارند این مقدّمه وجود ندارد و چنین نشان میدهد که این نسخه‌ها اصول دیگری داشته‌اند.

همچنین در نسخه‌های قدیمی از دیوان حافظ برخی از قصیده‌های او در ردیف غزلها نوشته شده و در میان اقسام مختلف شعر فواصل مشخّص وجود ندارد. چنانکه در برخی از نسخه‌ها قطعه‌های او پیش یا پس از مثنویها قرار دارد و احیاناً برخی از قطعه‌ها در ردیف رباعیات نوشته شده است.

علاوه براین ترتیب غزلیات برحسب حروف قافیه و حرف اوّل غزل یکنواخت نبوده و گاهی حرف آخر از هر قافیه‌ای را به ترتیب الفبائی بدون توجه به کیفیّت حروف دیگر قافیه و ردیف، مبنای جمع‌آوری غزل قرار

داده‌اند و آنگاه حرف اوّل از مصراع اوّل غزل را درنظر گرفته‌اند. مانند نسخهٔ کتابخانه محیط که قراین می‌نماید در نیمه اول از صدهٔ نهم هجری تحریر شده، براین اساس تنظیم گردیده است. ولی نسخه ۸۲۷ خلخالی نسبت به کیفیّت حروف قافیه مراعات بیشتری کرده امّا به حرف اوّل از مصراع مطلع غزل توجّهی معطوف نداشته است.

دربرخی از نسخه‌های قدیمی از این مقدار ترتیب هم دریغ رفته و بطور کلّی و جامع ضابطه کاملی از حیث تبویب و ترتیب برای تنظیم، دردست نیست. در مقابل، آن دسته از نسخه‌ها که غالباً با مقدّمه مزبور همراهند از حیث تبویب به پنج بخش مُجزّا تبویب وتجزیه شده‌اند: مقدّمه، قصاید، غزلیات، قطعه‌ها، مثنویها و رباعیها به ترتیب پشت سرهم قرار دارند و غزلها هم براساس حروف قافیه و حرف اوّل ازمصراع اوّل مطلع ترتیب یافته‌اند و این خود نشان می‌دهد که کارهمین تبویب کتاب به پنج باب و ترتیب غزلها به حرف قافیه و حرف اوّل از مطلع آنها گویا محصول عملی بوده که نخستین بار گل اندام مقدمه‌نگار صورت داده است.

از طرف دیگر می‌دانیم ترتیب غزل در دیوان شعرا برحسب حروف اوّل مطلع و قافیه، کاری بوده که ابوبکر بیستون تقریباً هفتاد سال پیش از این موقع برای غزلیّات سعدی انجام داده بود و مسلم است که مُرتّب دیوان خواجه حافظ هم ناگزیر به کار او نظر داشته است.

بنابراین باید پذیرفت که شعرحافظ در دورهٔ زندگی شاعر داخل مرحلهٔ تدوین شده بود ولی این تدوین درموقعی انجام پذیرفته است که فکر شاعر به مقام کمال فرارفته و قوّت طبع او به درجه‌ای فرارسیده بود که درماوارى آن دیگر قدرت و کمالی متصوّر نبود. به همین نظر درغزلهائی که جمع‌آوری میکرده غالباً تجدید نظر میرفت و نتیجهٔ این تجدید نظرها همان اختلاف روایات مهمّی است که حتیٰ در کهنه‌ترین نسخه‌های دیوان نسبت به یکدیگر

بحدّ وافر وجود دارد. قرائن می‌نماید که این جمع‌آوری شاید بیش از یک یا دو مرحلهٔ قدیمی داشته و آنچه که در این دو مرحله فراهم آمده بود به صورت غزلهای قدیم و جدید وارد دیوان شده است.

نسخهٔ دیوان حافظ کتابخانه ایاصوفیه که در ۸۱۳ برای جلال‌الدّین اسکندر نبیره تیمور والی فارس و اصفهان نوشته شده، غزلهای دیوان را در دو نوبت متوالی ضبط کرد. و در قسمت دوّم با قید تتمهٔ حرف الف تا یاء تکرار شده که جمع آنها ٤۵۵ غزل است و ۲ قصیده و یک ترجیع و دو مثنوی و ۱۷ قطعه و ۸ مادّه تاریخ اموات، و در ضمن آن چند غزل و قطعه هم مکرّر نوشته شده است.

در نسخه کهنه دیگری از دیوان حافظ که نخجوانی تاجر تبریزی به دکتر غنی هدیه کرده بود تا مورد استفادهٔ قزوینی در تصحیح دیوان برای وزارت فرهنگ قرار گیرد، ترتیب خاصّی وجود داشته که مرحوم قزوینی آن را چنین وصف کرده است:

«غزلیّات حافظ را کاتب به طرز غریبی که در سایر نسخ هیچ دیده نشده، جمع کرده است. باین معنی که ابتدا قسمت عمده‌ای از غزلیّات او را تا آن مقدار که بدست آمده بوده به ترتیب حروف تهجّی در قوافی مانند نسخ معموله نوشته و سپس پس از اتمام شدن غزلیّات (یاء) آخر حروف، در صفحه ۱۰۲ (ب) مجدداً در تحت عنوان «غزلیّات جدید» باز برای هر یک از ابواب حروف تهجّی تا آخرِ حروف معجم (به استثنای یاء آخر حروف) غزلیّات دیگری نوشته در تحت عناوین: تتمهٔ حرف الف و تتمهٔ حرف با و تتمهٔ حرف تاء الخ...»

مرحوم قزوینی چنان زیر نفوذ داستان جمع‌آوری غزلیّات بعد از مرگ خواجه بوده که با دردست داشتن سندی چنین، که دلیل امکان جمع‌آوری قبلی و قدیمی غزلیّات در عصر حیات شاعر به شمار می‌آمد، راجع به نسخه

نخجوانی که متأسفانه معلوم نیست امروز دردست کیست، (زیرا در جزو کتابهای او که وارث به کتابخانهٔ مجلس فروخته نیست). پس از توصیف اجمالی از ترتیب غزلیّات آن مینویسد:

«از این وضع و کیفیت گویا چنین برمی‌آید که در عصر کاتب که لابد بسیار نزدیک به عصر خواجه بوده گویا هنوز اشعار خواجه بتمامیها از مواضع متفرّقه و از مابین محفوظات و مکتوبات مردم هنوز درست جمع آوری و مرتّب نشده بود یا اگر هم شده بود هنوز کاتب این نسخه از آن اطلاعی نداشته، اینست که کاتب مزبور ابتدا مجموعه‌ای از اشعار خواجه را از حرف الف تا حرف یاء بمقدار سیصد و نود غزل جمع کرده بود سپس بعد از اتمام این مجموعه باز صد و چهارده غزل دیگر از مواضع متفرّقه دیگر بدست آورده و به عنوان «غزلیّات جدید» به مجموعهٔ اوّل ملحق کرده است» در صورتیکه فی الواقع کاتب این نسخه چنین ادعائی بلکه تصوّری هم نداشته و به استنساخ نسخه‌ای از دیوان حافظ پرداخته است لابد باید او را کاتبی دانست که این ترتیب را از روی اصل دیگری اقتباس و استنساخ کرده است نه اینکه به صرف وجود چنین تفاوت و اختصاصی او را جامع نسخه به شمار آورد».



تصور می‌رود که خواجه در دوران زندگانی درازمدت خود چون از قیل و قال مدرسه آزاد گشته و از قید تعصّب امیر مبارزالدّین و رقابت سخنوران سالخوردهٔ عهد شاه‌شجاع رسته بود و میتوانست بگوید:

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر!
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است؟
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد:
که می حرام ولی به زمال اوقاف است

آنگاه پای از مدرسه و درس و بحث برگرفت و از درس و مطالبه کتب

مفتاح و مصباح و کشاف به دفتر اشعار خود پرداخت و آنچه را که قبل از این به عُذرِ غدْر دیگران و ناسازگاری زمان از تعهّد آن سرمیپیچید، آغاز نهاد و به تدریج مجموعه‌ای از گفته های خود را با تجدید نظر کامل فراهم آورد و این کار قاعدهٔ بایستی در دهسال پایان عمر خواجه ادامه یافته باشد تا آنگه مرگ بدان پایان بخشید.

در مجموعهٔ شاعر نهادن هر غزلی به ردیف حرف آخر خود از حروف قافیه، شاید از ابتدا منظور نظر بوده است و وجود دیوان غزلیّات سعدی تنظیم ابوبکر بیستون در دسترس همگنان نمونهٔ قابل تقلیدی برای تدوین و تنظیم چنین دیوانی بوده است و این نکته در مجموعه های غزل او که موجود و دارای تعداد کمتری از غزل هستند کاملاً منظور و محسوس است.

در ضمن احتمال میرود که علاوه بر حرف آخر ابیات غزل حرف اوّل مطلع را هم منظور داشته و سفینه خود را براین منوال که رعایت حرف آخر ابیات با حرف اوّل مطلع باشد، تنظیم و تدوین میکرده و بعد هر وقت به غزل نویافته‌ای از اشعار سابق خود دست مییافته یا غزلی تازه میسروده آن را در آخر و یا در اثنای مجموعه می‌افزوده است چنانکه آثار چنین آشفتگی و برهم خوردگی در برخی از نسخه های خطّی قدیم موجود و مشهود است.

حافظ گونی این دفتر اشعار گرد آورده را سفینه میخواند و در غزل معروفی که می‌گوید:

«دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود. الخ.»

در بیتی از آن که برحسب روایت نسخهٔ محیط چنین سروده است:

دیدم که شعر دلکش حافظ به مدح شاه

یک بیت از این سفینه به از صد رساله بود

ناگزیر اشاره به وجود همان دفتر شعر خود میکند، در صورتیکه آن دفتر یا سفینه در برخی از غزلهای دیگر او به «سفینهٔ حافظ» معرّفی و معروف شده

است. مثلاً در پایان آن غزلی که حافظ از غم زمانه و پریشانی روزگار مینالد و میگرید و چنین میگوید!

«من و «سفینه حافظ» که جز در این دریا
بضاعتِ سخنی دلنشان نمی‌بینم»

یا در مقطع غزل دیگری که آتش به خرقه میزند و وصیّت میکند تابوت او را در روز واقعه مرگ از چوب سرو بسازند، از مجموعهٔ سخن خود چنین یاد میکند و میگوید:

دُرَرْ زِ شوق برآرند ماهیان به نثار
اگر «سفینهٔ حافظ» رسد به دریائی

شاید این سفینه همان رفیق قابل اطمینانی باشد که وقتی شاعر از بیعملی ملول میشود و مینگرد که باید از گذرگاه عافیت جریده قدم برداشت و پیاله برگرفت، دست به دامان صُراحی و سفینه میزند و فریاد برمی‌آورد:

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صُراحیِ میِ ناب و سفینهٔ غزل است.

و دیگر شکّی در آن نمی‌ماند که این سفینه غزل همان دفتر شعر حافظ بوده که شاعر از ملالت و محنت روزگار میخواهد بدان پناه جوید.

اختلاف روایت فراوانی که درمیان تعداد غزلها و صور لفظی ابیات شعر حافظ در غالب نسخه های کهنهٔ دیوان موجود و مشهود است بطوریکه به ندرت میتوان دو نسخه خطّی قدیمی یافت که از حیث قرابت و شباهت روایات به اندازهٔ نسخه های چاپی یا خطّی متأخر، نسبت بیکدیگر نزدیک باشند.

این اختلاف صورت شعری و لفظی که با به دست آمدن نسخه های کهنه جدید پیوسته بر کمیّت و کیفیّت آنها افزوده میشود، شامل درجات و مراحل مختلفی از این مقوله میگردد.

یکی وجود و عدم برخی از غزلها که به اختلاف تعداد آنها از ٤۳۵ تا ٤۹۳ میرسد چنانکه نسخه م. (محیط) ٤۳۵ و نسخه خلخالی ٤۹۵ غزل دارد درصورتیکه تاریخ تحریر دوّمی که ٤۲۷ است با زمان تقریبی نسخه اوّل شاید از یک ربع قرن هم تجاوز نمیکند و این تفاوت را نمیتوان به حساب مرور زمان و افزایش دیگران برآن گذارد و ناگزیر در اصلهائی که این دو نسخه از آنها نقل شده همین اختلاف تعداد غزل وجود داشته است.

ذکر این دو نسخه به عنوان شاهد به سبب تمام و یکنواخت بودن خط و زمان تحریر آنها بوده وگرنه در نسخه های کهنه دیگری مانند نسخه های مورخ ٤۵٤ و ٤۵۸ مجلس در اثر افتادگی اوراق و تکمیل بعدی نمیتوان مقدار واقعی غزل آنها را قبل از تکمیل بطور دقیق معیّن کرد.

وجود این اختلاف در شماره غزل نسخه های قدیمی که احیاناً در نسخه‌ی کوچک و کوتاه غزلهای تازه‌ای دیده میشود که در آن نسخه مفصّل وجود ندارد. مثلاً در نسخه مورد بررسی ما که بعداً از آن به نسخه م نام میبریم با وجودیکه جمعاً قریب به شصت غزل از نسخه خلخالی کمتر دارد میتگریم که «م» ده غزل بیش از نسخه خلخالی دارد درصورتیکه اختلاف زمان تحریر آنها چندان درازمدّت نبوده و هردو درفاصله یک ربع از یک قرن نوشته شده‌اند:

شش غزل از آنها در نسخه های قدیمی دیگری که برای مقایسه مورد استفاده قرار گرفته وجود دارد ولی این چهار غزل اضافی ظاهراً به نسخه «م» اختصاص دارد.

الف ــ من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد (۲۰۶م)

ب ــ ما پیش خاک پای تو صدرو نهاده‌ایم. (۳۳۵م)

ج ــ به فراغ دل زمانی نظری به های و هوئی (٤۰۳م)

د ــ چه قامتی که زسر تا قدم همه جانی (٤۱۱م)

اختلاف دیگر مربوط به جمع و تفریق برخی از غزلهاست بدین ترتیب که گاهی برخی ابیات برگزیده از دو غزل هموزن و همقافیه را گرفته‌اند و با حذف ابیات دیگر، از این بیتهای منتخب غزل واحدی ترتیب داده‌اند.

مثلاً غزل «با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستی» (۴۳۵خ) با غزل همتایش «ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی» (۴۳۴خ) را گرفته و با حذف چند بیت با مطلع غزل اوّل و مقطع غزل دوّم غزل مرکّبی از ابیات هردو ترتیب یافته است (۴۰۰م) با ده بیت.

یا آنکه غزل «روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست» (۷۳خ) را که مشتمل بر دوازده بیت است برداشته و آن را به غزل «ناظر روی تو صاحبنظری نیست که نیست» (۷۴م) مشتمل بر هفت بیت و غزل «روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست» (۴۰م) با هفت بیت تجزیه کرده است که مطلع غزل اوّل را با تصرف در مصراع اوّل از بیت دوّم غزل اصلی که

«ناظر روی تو صاحب‌نظرانند آری
سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست»

میباشد ترتیب داده است.

باز همین ترتیب دربارهٔ دو غزل هموزن و همقافیه در نسخهٔ «م» صورت پذیرفته است و غزل

«ز دل برآمدم و کار بر نمی‌آید زخود برون شدم و یار در نمی‌آید»

(۱۷۱م) با هفت بیت و غزل:

«نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید
فغان که بخت من از خواب برنمی‌آید»

(۲۰۸م) با هفت بیت را برداشته و با حذف ابیاتی چند به صورت غزل واحدی با مطلع غزل دوّم و مقطع غزل اوّل و مشتمل بر ده بیت در آورده است.

وجود این جمع و تفرقه‌ها در نسخه (خ) خلخالی مورّخ به ۸۲۷ و نسخهٔ

بی تاریخ ولی هم‌زمان آن و احیاناً در نسخه های قدیمی دیگری که در همین زمینه زمانی میباشند و نسبت به دوران زندگی شاعر نزدیکند، نشان میدهد تصرفاتی را که نظیر این موردها شده و در نسخه های نزدیک به زمان شاعر منعکس است، نمیتوان به نسخه برداران و نویسندگان دیوان منسوب داشت. زیرا اینگونه روایات در دورانی قلمبند شده که هنوز کار جمع آوری و تکمیل دیوان به مرحله‌ای نرسیده بود که عوامل تهیّه و نگارش را مجال تصرفّات دلخواه خود در آن باشد.

اختلاف سوّم اختلاف تعداد ابیات غزلهاست که گاهی از هفت به ده و دوازده می‌رسد. این تفاوت وضع هم در نسخه‌های مربوط به نیمهٔ اوّل از صدهٔ نهم سابقه دارد و مربوط به مأخذهای قدیمی‌تر و مربوط به روزگار حیات شاعر است. غالباً ابیات اضافی برخی از نسخه‌ها نسبت به نسخه های دیگر از حیث اسلوب بیان و میزان بلاغت و ترکیب لفظ و عبارت دست کم از ابیات نسخه‌های دیگر ندارد و نبودن آنها را در متنی نمی‌توان دلیل عدم اصالت تنهای آن شمرد همانطور که بودنش در نسخهٔ دیگر گواه تصرّف دیگری نباید محسوب شود.

مثلاً در این غزل: «چو دست برسر زلفش زنم به تاب رود»
با اضافه بودن بیتی به این عبارت:

مرا تو عهدشکن خوانده‌ای و میترسم
که با تو روز قیامت همین خطاب رود

در دنبال بیت:

حباب را چوفتد باد نخوت اندرسر
کلاهداریش اندر سر شراب رود

و پیش از بیت مقطع:

حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

از حیث اسلوب و کیفیت تعبیر درست بر منوال یکدیگر آمده‌اند.

بیت تخلص غزل گاهی در نسخه ها اختلاف پیدا میکند.

مثلاً در این غزل:

«من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم» (۳۴۶خ و ۳۴۴م)

این دو بیت اضافی در نسخه «م» وجود دارد.

«دوش میگفتی که لعلم قند میبخشد ولی
تا نبینم در دهان خود کجا باور کنم
گوشه محراب ابروی تو میخواهم زبخت
تا در آنجا همچو حافظ درس عشق ازبر کنم»

در صورتیکه مقطع غزل در نسخه «خ» (خلخالی) این بیت است با تخلص حافظ:

دوش لعلش عشوه‌ای میداد حافظ را ولی
من نه آنم کز وی این افسانه ها باور کنم.

مجموع ابیات این غزل در نسخه «خ» دوازده و در نسخه «م» چهارده است و بنابه سابقه‌ای که در غزلهای قبلی دیده شد ممکن است این غزل از ترکیب دو غزل هفت بیتی ترتیب یافته باشند که این دو مقطع مختلف بیت تخلص هریک از آنها بوده و مطلع غزل دیگر حذف شده و یا تغییر صورت پیدا کرده باشد یا آنکه پس از افزایش تعداد ابیات و رسیدن آنها به چهارده، فرصت و مجال تفکیک آن به دو غزل فراهم نیآمده است.

چنانکه میدانیم بسیاری ازغزلهای خواجه با اوضاع و احوال و اشخاص روزگار هنگام سرودن آنها ارتباط نزدیک داشته و نام کسانی که با شاعر ارتباطی داشته‌اند در طی بیتی یا ابیاتی یاد شده است. بعدها که حافظ

دست اندرکار گردآوردن غزلها برای ترتیب دیوانی بوده است بعضی از این نامها از سیاق سخن حذف شده و احیاناً بهمین مناسبت مقطع که مکمّل موضوع بوده به مقطع دیگری تبدیل یافته است.

در نسخه «م» مقدار قابل ملاحظه‌ای از این موارد اصلاح شده و اسامی افرادی ضمن حذف از غزل کم شده است.

مثلاً در این غزل معروف که می‌گوید:

«کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود»

غزل را چنین به پایان می‌رساند:

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان‌وار
سحر که مرغ درآید به نغمهٔ داود.
بخواه جام لبالب به یاد آصف دهر
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
بُوَد که مجلس حافظ به یمن تربیتش
هر آنچه میطلبد جمله باشدش موجود.

وقتی شاعر از مرحله جوانی و آرزومندی گذشته و به روزگار پیری رسیده و میخواسته است غزلهای قبلی را گرد آورد، از خود و دیگران به خدای خود میپردازد و مطلع غزل را بدین صورت درمی‌آورد:

بیار باده که حافظ مدامش استظهار
به فضل و رحمت جبّار بود و خواهد بود.

یا آنکه در غزل (۱۳۰ نسخه‌خ) سحر بلبل حکایت با صبا کرد... الخ

وفا از خواجگان شهر با من
کمال دین و دولت بوالوفا کرد

در نسخه (م ۱۲۵) حذف شده و بیت قبل از آن در مقطع غزل قرار گرفته است:

بشارت بر به کوی می فروشان
که حافظ توبه از زهد و ریا کرد.

در این غزل دیگر که حافظ بطور سربسته از شاه شیخ ابواسحق و رابطهٔ او با امیرمبارز یاد میکند و آرزوی دیدار او را دارد، دو بیت مقطع در نسخه «م»

این قصر سلطنت که تو اش ماه منظری
سرها بر آستانه او خاک سر شود
حافظ سر از لحد بدر آرد بپابوس
گر خاک او به پای شما بی سپر شود

بعد از اجرای نظر اصلاحی بدینصورت درآمده که در نسخه «خ» واردست:

این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست
سرها بر آستانهٔ او خاک در شود
حافظ چو نافهٔ سر زلفش به دست توست
دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود

تعبیرات چهارمی که در شعر دیوان رواداده همانا تغییر عبارت و مضمون عدّه زیادی از ابیات است که از مطابقه چند نسخه قدیمی با یکدیگر میتوان مقدار زیادی از آنها را استخراج کرد. برای نمونه از مقایسهٔ نسخه های «خ و م» چند مورد را گواهی می‌آوریم:

در غزل (۳٦۵خ و ۳۱۷م) با مطلع «عمریست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم» مصراع اوّل از بیت دوّم که در «م» چنین است «ناموس چند ساله اجداد نیکنام» به این صورت درآمده که در «خ» وارد است:

طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم
در راه جام و ساقی مه رو نهاده‌ایم.

یا این بیت از غزل (٤٤٤خ) که میگوید:

هرگز که دیده باشد جسمی زجان مرکب
بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری
بدین صورت درآمده که در غزل (۴۲۵م) چنین وارد است و دیده میشود:
جسمی که دیده باشد از روح آفریده
زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری.
روایت مصراعی از بیت غزل (۳۵۰خ) که در چند نسخه کهنه نیز چنین ضبط شده:
مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش
چرا ملامت رند شرابخواره کنم

و با مقتضیات زندگانی جوانی او در روزگار سلطنت شیخ ابواسحق بی تناسب نبود. هنگام جمع آوری غزلیّات که با «آخر پیری و زهد و علم» موافق بوده به این صورت ملایم و مناسب درآمده است که در غزل (۲۸۱م) وارد است:
مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
چرا مذمت رند شرابخواره کنم
در بیتی از غزل (۴۷۷خ و ۴۱۴م) که با مطلع «دو یار زیرک و از باده کهن دومنی» آغاز میگردد،
در نسخه «م» چنین نقل شده است:
به گوشه‌ای بنشین خوشدل و تماشا کن
که کس بیاد ندارد چنین عجب زمَنی
و چون با بیت بعد از آن که مفسّر کیفیت این زمانه عجب‌آور است. سازش ندارد که:
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست و روی نسترنی

در موقع تجدید نظر در جمع آوری به این صورت درآمده که در نسخه خلخالی وارد است:

ببین در آینه جام و نقشبندی غیب
که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی

آخرین مرحله تصرف، در صورت الفاظ غزلهاست که یک کلمه یا دو کلمه به لفظ دیگری درآمده و احیاناً کیفیت برخورد با شعر را با همین احتمال خود دیگرگون میتواند بکند.

چنانکه تغییر کلمه «واعِظان» در غزل (۱۹۹خ) در صدر مطلع به «زاهدان» در (۱۰۲م) که غزل را چنین آغاز میکند:

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

یادبود در صدر مطلع غزل (۲۰۳خ) به «باشد» در (۸۳م) که غزل بدین صورت درمی‌آورد «باشد آیا که درِ میکده ها بگشایند» یا تبدیل «آنکه» و «من که» در صدر غزل ۳۶۱ و ۳۴۰ از نسخه خلخالی به «گرچه» در ۳۲۳ و ۳۲۵ از نسخه «م» غزلها را با تغییر دو کلمه کوچک به صورتی درآورده بود که هنگام تنظیم و مقایسه فهرست غزلهای دو نسخه در بادی نظر، وحدت غزلها در دو نسخه منظور نشده بود. شاید شمارهٔ مواردی که در مقایسه دو نسخه «خ و نسخهٔ م» لفظ غزل تغییری پیدا کرده است به بیش از هزار مورد برسد و با دقت در کیفیت تبدیل معلوم میگردد که این اصلاحات همه یا اغلب آنها در زمان شاعر و شاید در زیر چشم و.گوش او و به دلخواه او صورت پذیرفته باشد.

تذکر این نکته را لازم مینگرد که در نسخه های نونویس یا چاپی کمتر روایتی را میتوان یافت که در نسخه های قرن نهم و دهم سابقه‌ای نداشته باشد. زیرا سهو کاتب و نسخه‌بردار غالباً سبب تبدیل لفظی به لفظ مشابه و مفید معنی و یا مهمل میگردد و این دیگرگونی که اختلاف لفظ و معنی را با

هم القا میکنند کار شاعر یا مصحّحی بوده که از حیث قدرت لفظی و معنوی در حدّ شاعر بود و این جز خود حافظ یار اوی مشوّق شعر او دیگری نمیتواند باشد.

عجب که برخی از پژوهندگان قدیم و جدید بدون توجه عینی بدین تغییرات و تطبیق نسخه های مربوط به صدهٔ نهم با یکدیگر و سنجش لفظی و معنوی موارد تغییر، برای اظهارنظر، راه کوتاه ولی تاریکی را برگزیده‌اند و پیموده‌اند و این تفاوتها را در هر میزانی که تصور شود به دیگران نسبت داده‌اند یا میدهند و آنها که در این میانه واردتر و واقفتر بوده‌اند تفصیل روایت را بر اصل اقدم و اقرب به زمان و زبان نهاده‌اند و دیگر بدان التفاتی نداشته‌اند که تصرّف کاتب در تغییر کلمات و اصول، حدّی و ملاکی دارد که تشخیص آن برای پژوهنده خبیر و بصیر چندان دشوار نیست و از حدّ شباهت یا تعقید لفظی نمیگذرد در صورتیکه این تفاوتهای موجود در نسخه های قدیمی و یا منتقل از اصول قدیمی به متون تازه‌تر که گاهی معنی را دگرگون می‌سازد نمیتواند کار دیگری جز شاعر غزلسرا باشد که به دلخواه و تشخیص خود بیتی یا کلمه‌ای و یا عبارتی را برمیدارد و بیت و کلمه و عبارت دیگری را به جای آن میگذارد.

صنعت چاپ و انتشار آثار در افق وسیعی از عصر ما روایتی معیّن از شعر را که به زیر ماشین چاپ میبرد و تکثیر و توزیع سریع میکند دیگر محلّی برای تجدید نظر و اعلام نسخه بدل باقی نمیگذارد و شاعر بخواهد یا نخواهد ناگزیر میشود که به قبول روایت مطبوع گرچه نامطبوع هم باشد سر قبول و رضا فرودآورد. با وجود شعرائی که در نشر و توزیع نسخه‌ای از غزل خود شتاب نمیورزند در مسوّده آن پیاپی دست می‌برند و تا روزی که نوک قلم را از روی نسخه‌نویسی از آن بردارند، متن غزل را زیر نظر تغییر و تبدیل میگذارد و به‌سوی صورت بهتر پیش میرود.

کسانی به نسخهٔ مسوّده بلکه مسوّده های غزل یک شاعر دسترس دارند

تفاوتی که در میان صورت نهائی آنها با صورت نخستین مسّوده می‌نگرند به اندازهٔ تفاوت میان دو غزل هموزن و همقافیه از دو شاعر مختلف، تغییر چهره لفظی داده‌اند.

شعرای مُقِلّ یا کمگو در آراستن و پیراستن سخن خود بیش از شعرای مُکثِر (پرگو) تعلق خاطر دارند و به کیفیّت بیش از کمیّت اهمیّت میدهند در صورتیکه سخنوران مکثر هنوز از پرداختن اثری فراغت نیافته به ایجاد اثری تازه میپردازند و این معنی مجال آرایش و پیرایش کافی را از سخن ماقبل ایشان سلب میکند مثلاً در دیوان خواجو و سلمان و کمال خجندی که به کثرت آثار بازمانده مشهور و همچون حافظ کمگو و گزیده گو و سخن‌پرور نبوده‌اند از این تغییر و تبدیل ها نسبةً محفوظتر مانده‌اند ولی تفاوتها یا نسخه بدلها را معمولاً باید در دیوان حافظ بیش از هر شاعر دیگری یافت زیرا کمتر قالب عبارتی یافت میشده که از عهده جلب رضایت او در تعبیر احساسات و ادراکات نهفته برآید و همواره در تلاش یافتن قالب منظور بوده است.

حافظ بیش از پنجاه سال عمر دراز خود را به کار شاعری صرف کرده و حاصل این مدت سخنوری او تقریباً پانصد غزل بوده که به طور متوسط هر سالی در حدود ده غزل سروده است که هر غزل آن سهم سی و شش روز میشد برای جمع آوری چهارصد غزل آن که در طیّ چهل سال سروده بود از سال ۷۸۱ تا ۷۹۱ ده سال مجال داشته و در هر سالی می‌توانسته چهل غزل از گفته های قبلی خود را از مرحلهٔ تصحیح و جرح و تعدیل بگذراند و در دفتر اشعار خود جمع آورد. بنابراین نسخه هائی که از این دیوان در طی مدّت دهساله آخر عمر استنساخ و تکثیر میشده اختلاف تعداد غزل دارند چه به مرور زمان شمارهٔ غزلها و ابیاتی که گرد می‌آورده رو به افزایش بوده است.

با وجودیکه دست تصرّف و تصحیح او پیوسته در کار پیرایش و آرایش و کاهش و افزایش و تغییر و تبدیل بوده و شعرهای قدیم خود را هم در مظهر

کمال جدیدش عرضه میداشته است میتوان از مقایسه اشعاری که قرائن خاصی، تاریخ تقریبی دوران نظم آنها را نشان میدهد دریافت که با پیشرفت عمر و مزید عمل و تجربه بر تحوّل قدرت بیانی او می‌افزوده و سخنش بسوی کمال مطلوب پیش میرفته است، بنابراین اگر در میان برخی از غزلهائی که در نسبت آنها به حافظ هیچ تردیدی نمیتوان کرد با غزلهای دیگر او اختلاف ارزشی وجود داشته باشد نباید این تفاوت را گواه الحاقی بودن آنها دانست و با اوحدی بلیانی همعقیده شد که در عرفات گفته است: «چون مردم به جستجوی اشعار درآمدند از هرکس نیز شعر بسیاری به نام وی مشهور شد از آن جمله...

ولی غزل «دل من در هوای روی فرّخ» «درد ما را نیست درمان الغیاث» در غالب نسخه های قدیمی و از جمله نسخه های «خ و م» وارد بوده و خفّت وزن و سادگی مضمون را دلیل الحاق بودن نباید شمرد.

وجود اختلاف روایت فراوان را در لفظ و عبارت و تعداد ابیات باید قرینه اعمال نظرهای اصلاحی متعدّد از طرف شاعر سخن‌شناسی دانست که قیافه ترکیبی عبارت شعری از عهده، تصویر ما فی الضّمیر او به نحو دلخواه برنمی‌آمده و پیوسته در جستجوی چهرهٔ تازه‌ای جهت نمایش مطلوبتر شاهد اندیشه خویش بوده است.

اکنون از آنچه گفته شد خلاصه‌ای بگیریم و به جای نتیجهٔ بحث در خاتمهٔ سخن خود قرار دهم.

الف ــ حافظ در سال ۷۳۶ که بیش از بیست سال از عمر او میگذشته تا ۷۹۱ همواره یکی از سخنوران شیراز بوده و در سال ۷۴۵ در ردیف گویندگان بنام عصر خود درآمده بود.

ب ــ به فرض قبول روایت شمس‌الدّین محمّد گل اندام تا ۷۸۰

به‌بهانهٔ نامساعدی روزگار و عذر مردم زمانه از جمع اشعارش خودداری میکرده و دیوانی یا سفینه‌ای هنوز گرد نیاورده بود، پس چگونه به قول او «غزلهای جهانگیرش در ادنی مدّتی به اقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده بود؟ در عین حال آثار این بسط و نشر را در آثار دیگری هم میتوان جست، چنانکه جامع مجموعهٔ غزلیّات عصر حافظ که در کتابخانه محیط محفوظ است تقریباً در سال ۷۶۰ سه غزل از غزلهای او را با مطلع: «حالیا مصلحت وقت آن میبینم» و مطلع: «دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود» و مطلع: «خوش است خلوت اگر یار یارِ من باشد» نقل کرده است. پس از آن در جنگ تاج الدّین احمد وزیر در ۷۸۲ و نویسندهٔ نسخه‌ای از المعجم در ۷۸۱ «سه غزل دیگر با دو قطعه از گفته های او را نوشته‌اند. آری سخن او در این دوره به حدی از شیاع و حسن قبول رسیده بود که برای مقایسهٔ شعرش با اشعار سلمان، از روح الدّین محمود یا بطور خلاصه روح عطار که برخی او را به خطا استاد شاعر نوشته‌اند، استفسار کرده بودند و او در پاسخ این سؤال از تصریح به برتری حافظ دریغ ورزیده ولی در مقایسه زمینهٔ ترجیح حافظ بر سلمان را فراهم کرده و سلمان را به «طراوت الفاظ جزل، طوطی شکربار خوانده و حافظ را در بلاغت، رشک چشمه حیوان و بلبل خوش الحان» ستوده است.

ج ـ بعد از مرگ شاه‌شجاع و تغییر وضع فارس که با مرگ علما و فقها و شعرای مقرّب درگاه او مقارن اتفاق افتاده و حافظ را هم از نومیدی و بیکاری به فغان درآورده بود، فرصتی که بی تصوّر مُزاحِم یا ایجاد مشکلی دست به جمع‌آوری غزلیّات خود بزند.

د ـ دفتر اشعاری که در طیّ ده‌سال اخیر از عمر خود فراهم آورده بود، سفینه غزل حافظ نام داشت.

هـ ـ شاعر در ضمن تفحّص برای به دست آوردن غزلهای پراکنده در

ضمن تدوین به تجدید نظر و تصحیح گفته های سابق خود میپرداخت و در کلمات و عبارات و ابیات و ترتیب غزلیّات تصرفاتی میکرد و نسخه هائی که در طی این مدّت از روی اصل مجموعه‌ای که پیوسته در حال آرایش و پیرایش و افزایش بود برداشته میشد غالباً از هر حیث با یکدیگر تفاوتهائی پیدا میکردند و اختلافات ریشه دار نسخه های کهن حاضر را باید گواه صادق وجود آن تفاوتها در اصول منقوله دانست.

و ــ این اصل یا سفینه و یا دیوان نخستین حافظ از بابت تبویب ابواب و ترتیب حروف اوّل و آخر غزلها گویا در وضع خاصّی بوده که احتیاج به اعمال نظری داشته و این همان کاری است که شاید شمس‌الدّین گل‌اندام بعد از مرگ خواجه و انقضای مدت زمانی انجام داده است.

ز ــ این مدتی که گل‌اندام بطور کلّی و مبهم قید کرده است نمیتواند از فاصلهٔ زمانی غلبه تیموربر شاه منصور (۷۹۵) و حکومت سلطان ابراهیم میرزا بر فارس در (۸۱۸) چندان تجاوز کند زیرا گواهی که بر حضور گل‌اندام در شیراز داریم یکی در حیات قوام‌الدّین عبدالله (۷۸۰) و دیگری در روزگار حکومت ابراهیم میرزاست و در فاصله این زمان معلوم نیست چه مدتی را و در کجا به‌سر می‌برد. همینقدر بعد از مرگ حافظ و رهائی از خدمت امرای آل مظفّر از خارج به شیراز برگشته و در آنجا رخت اقامت افکنده است. و چنین اتفاقی میتواند بعد از غلبه نخستین تیمور بر فارس و تسویه امور ملوک آل مظفّر صورت پذیرفته باشد پس دوران اقامت جدید گل‌اندام بعد از (۷۹۰) آغاز و به روزگار فرمانروائی سلطان ابراهیم میرزا (۸۱۸) میپیوندد. پس در این فاصله از زمان بوده که گل‌اندام به ترتیب و تدوین نسخه دیوان حافظ کار خود پرداخته و برآن مقدّمه نوشته است.

ح ــ خالی بودن غالب نسخه های قدیمی از این مقدّمه نشان میدهد که مأخذ نقل آنها نسخه های دیگری بوده که از رونویسهای اصل تنظیمی

شاعر استنساخ میکرده‌اند. تنها نسخه هندی (۸۲۴) از آن میانه. واجد این مقدمه قدیمی و اصیل است که به تردیدهای قزوینی و پیروانش درباره شخصیّت مقدّمه‌نگار و مقدّمه پایان بخشید. نسخه‌هائی که از حیث حروف و قافیه و حرف اوّل مطلع تابع ضابطهٔ اساسی و کلّی و منظّم باشند قاعدةً بایستی از روی نسخه و مرتّب گل‌اندام برداشته شده باشد. در این میان نسخه چاپ سنگی حافظ چاپ تبریز ۱۲۶۸ به خط شکسته که با مقدّمه گل‌اندام همراه هست نمونه‌ای از کار گل‌اندام به نظر میرسد و همچنین برخی از نسخه‌های خطّی مربوط به عصر صفویه که دارای تبویب منظم بوده‌اند و هریک از ابواب مقدّمه و قصیده و غزل و مثنوی و قطعات و رباعیات در آنها با مبدأ و عنوان مُجزّائی تدوین یافته‌اند ما را به امکان اقتباس آنها از نسخه ترتیبی گل‌اندام راهی می‌نمایند.

اگر اندک اختلاطی در حرف اوّل مطلع از غزلهای نسخه مورخه (۱۰۶۸ کتابخانهٔ محیط نبود میتوانستیم این نسخه را هم که ابواب کتاب از مقدّمه به بعد با لوحه آغاز مخصوص شروع میشود نمونه‌ای از هنر گل‌اندام بینگاریم.

ط ــ باید به خاطر سپرد که صرف‌نظر کردن از همه اختلاف روایتها که در نسخه‌های نسبتهً تازه‌تر وجود دارد و اکتفا به روایتی که دریکی دو نسخه قدیمی نوشته شده پیش از آنکه به غالب نسخه‌های قدیم موجود ولی پراکنده در اطراف جهان رسیدگی دقیق و عمیق شود. امری مستعجل و غیرقابل تسلیم و قبول است. زیرا به تجربه دریافته‌ایم که هر نسخه تازه‌ای خود بر اصل سابق بر زمان خود متکّی بوده و آن اصل هم باز به اصول کهنه‌تری برمیگشته است.

مثلاً همین نسخه خط شکسته چاپ ۱۲۶۸ هجری تبریز که از آن نام برده شد یا نسخه‌ای که با سال ۱۳۰۳ هجری به سعی شرکت صحافیه ایرانی در چاپخانه اختر اسلامبول به چاپ حروفی رسیده است با مراجعه و مطابقه با

نسخه های دیگر معلوم می‌شود در موارد بسیاری هردو از حیث روایات با قوادر روایات نسخه های قدیمی برابری میکنند.

ی ـ از آغاز قرن دهم به اینطرف به عذر وجود اغلاط تصرّف کاتبان و نقصان برخی از نسخه های متداول تلاشهائی در راه تصحیح و اصلاح و تکمیل نسخه دیوان کرده‌اند که از آن جمله تلاش یکی از شاهزادگان تیموری در عهد سلطان حسین بایقرا بود و تصرفی که در روزگار یکی از سلاطین صفویه در عبارات مقدّمه شده و آثار این کوششها در افزایش مقدمه‌ای از طرف فریدون میرزای تیموری و تصرفی که در برخی از نسخه های مقدّمه گل اندام در عهد صفویه شده، نمودار است. ولی در تنظیم کامل و عرضه داشتن دیوان به صورت منقح و مطلوب ابداً مُؤثر اتفاق نیفتاده است. چنانکه در دو نسخه‌ای که با مقدمه فریدون میرزای تیموری همراهند هیچ گونه مزیتی که قابل اشاره باشد دیده نمیشود و معلوم نیست فریدون میرزا در آغاز صدهٔ دهم هجری از جمع آوری صدها نسخه از دیوان و استمداد از دهها فاضل برای تصحیح و تنقیح دیوان چه کاری جز تهیّه نسخه‌ای همچون نسخه های دیگر منظور داشته است.

یا ـ از اقدامهای مهمّی که در طیّ سالهای این قرن برای تنقیح و تصحیح و تکمیل دیوان حافظ به عمل آمده نخست کاری است که به نیّت و همّت و خرج مدیر مطبعهٔ نامی لکنهو در هشتاد و اندی سال پیش صورت گرفت و برای اینکه شمار اشعار دیوان را از شش هزار و کسری به هشت هزار بیت برساند که در برخی روایات تذکره ها نوشته شده بود بیش از یکصد نسخه دیوان خطی و چاپی گرد آورد و سید جلال اندرابی از فضلای هند را به یاری خواست و در نتیجه به سال ۱۳۲۲ قمری دیوانی که مشتمل بر هشت هزار بیت گرد آورده بودند به نام «نسخه جامعه مصحّحه» و درچاپخانهٔ نامی انتشار یافت که در طی این هشتاد سال همواره راهنما و تکیه گاه حافظشناسان متأخر بوده

است.

اگر جامع از نسخه های مورد استناد خود و مواد استفاده در ضمن کتاب، ترتیبی جهت ارائه و تعریف آنها اختیار کرده بود، این عمل همواره مغتنم و قابل بقا بود.

کار قدسی شیراز هم مقارن همین زمان از کارهای شایان ملاحظه و توجّه بوده که صورت ظاهر آن آراسته و پیراسته‌تر از کار اندرابی میباشد.

یب ــ کار مرحوم خلخالی در نشر چاپی که مبتنی بر نسخه خط ۸۲۷ بود و همچنین چاپ قزوینی که از مقابله همان نسخه مورّخ ۸۲۷ با نسخه های کهنه دیگری انتشار یافت از بهترین کارهائی است که نخست در چهل سال و دوّم ۲۵ سال پیش از این صورت گرفت.

انتشار برخی از متون کهنه که مربوط به آغاز صده نهم بوده‌اند باز از قدمهای استواری است که درین راه برداشته شده است.

نشر جامع نسخ دانشگاه شیراز و نسخهٔ مفصّل بنیاد فرهنگ که در سالهای اخیر صورت پذیرفته، نمونه هائی از توجّه مشترک مقامات مؤثر دولتی و ملّی در عرضه داشتن دیوان حافظ بوده و ارزش آنها مربوط به ارزش اصول خطی است که در تنظیم آنها بکار برده‌اند.

یج ــ کسانی که بخواهند از میان روایات موجود در نسخه های کهنه و نو خطّی و چاپی روایتی را برگزینند و اساس روایت مطبوعی قرار دهند و در دسترس عارف و عامی قرار دهند علاوه‌بر توجّه به قدمت نسخه باید اصول دیگری را در روایت رعایت کنند. که با مقتضیات اصول فنّ بلاغت و دقایق سخنشناسی ارتباط نزدیکی داشته باشد و برای اینکه در این اختیار خود شیفته و فریفته ذوق و قریحه شخص خود نگردند باید از اعتماد بر ذوق و معرفت یکی دو نفر تجاوز کنند و برای احتراز از وقوع در لغزشی که از غرور و غفلت فردی غالباً ناشی میگردد در تصحیح و انتخاب روایتها به ذوق مشترک

دسته‌ای از ادبیان سخنشناس که شماره همکاران آن دسته قطعاً از پنج تن کمتر نباشد، رجوع کنند و حاصل اولیه کار ایشان به صورت نمونه بر کسانی عرضه شود که در مظنّه صلاحیّت ادبی هستند و در صورت لزوم برای تحقیق در نکته‌ای و دقیقه‌ای از تشکیل مجالس مناظرهٔ سمعی و بصری در سطح عمومی نباید دریغ ورزید.

دیگر محتاج به تذکار این مطلب نیست که باید از همه نسخه‌های کامل و ناقص که در طی صدهٔ نهم و بیش از آن نوشته شده و خبر آنها از فهرست کتابخانه‌ها به‌دست می‌آید استفاده کرد و صورت عکسی آنها را فراهم آورد و در اختیار هیأت پنج نفری نهاد.

ید ـ با همه انتقادات ریز و درشتی که در طی سی واند سال گذشته از کار قزوینی در چاپ دیوان حافظ شده است باید اعتراف کرد که کار او به‌منزله قدم اساسی اوّلی بوده که درین راه برداشته شده و هرکاری که در دنباله آن انجام گرفته یا خواهد گرفت باید مکمّل و متمّم عمل او شمرد.

یه ـ موضوع مباحثه در کار تدوین شعر حافظ و تنظیم جدیدی از آن برای تکثیر، به اندازه‌ای مهمّ است که می‌شود دانشگاه تهران یا مشهد در تکمیل عمل کنگره شیراز، کنگره خاصّی در سال ۱۳۹۱ تشکیل بدهد و از همهٔ شرکت کنندگان بخواهد که نمونه کارهای اساسی و فنّی خود را در این زمینه با ذکر منطق و ضابطهٔ عمل بر اعضا در جلسات کنگره عرضه دارند و حاصل این کوشش دسته‌جمعی زمینه‌ای برای تهیه چاپ جدیدی از حافظ قرار گیرد.

گفتار هشتم

حافظ در میان مسجد و میخانه

خطابهٔ مرزهای دانش رادیو

آدمی از مادر زاده میشود و رشد و تربیت پیدا میکند و از کودکی بجوانی قدم میگذارد و مراحل مختلف تعلیم و تربیت را میپیماید تا به مرتبه کمال میرسد.

کودکی و جوانی و سالمندی و پیری و سالخوردگی و فرتوتی هرکدام اقتضائی دارد. چه با گذشت روزگار و افزایش مقدار و معیار معرفت و تجربه تغییراتی در اسلوب فکر و عمل مردمی به‌وجود می‌آید و اثر این تحوّل بستگی به قدرت عوامل موثّر در فکر و روح او دارد.

همان کودکی که در کوچه‌ها با همسالان خویش بازی الک ودولک میکند و بعد از آن با نوجوانان به شکار و اسبدوانی میرود و یا در مکتب و مدرسه درس میخواند و مشق خط میکند و به ادب و علم میپردازد و در مرحلهٔ طلب به مقام دانش قدم مینهد و گاهی به موازات کسب علم و ادب در صدد تهذیب و تصفیهٔ نفس برآمده از راه پرهیزگاری و به مدد عبادت و گوشه‌نشینی در خلوت، از فیض مراتب معنوی برمیخورد و در نظر اهل سیر و سلوک به مقام معرفت مطلق واصل میگردد.

آری! این همان انسانی است که اگر به حال طبیعی یله شده بود، غول بیابانگردی از کار درمی‌آمد که مردم از بیم حمله و تعرّض او به چماق و سگ و نگهبان پناه میبردند و همینکه در مقام تعلیم و تربیت و تهذیب و تصفیه نفس قرار گرفت به مراتب ادب و علم و فلسفه و دین و فقه و عرفان و حقشناسی پا نهاد و در هر مرتبه‌ای از کثرت سعی و اهتمام خویش توانست کارآموز و معلّم و مربّی و راهنما و پیشوا و رهبر دیگران شود.

در دنیای قدیم مردمی بودند که از قِبَل عناصر خودخواه و بدخواه همنوع فریفته شده و باور کرده بودند که نوع بشر در آغاز آفرینش از حیث فکر و استعداد و قدرت درک حقایق و مراتب کمال به درجات متفاوتی آفریده شده بودند و هر طبقه‌ای محکوم به بقای مستمر در همان قالب معنوی مقدّر بودند و از این رو تغییر وضع طبقاتی را جُرم غفران ناپذیری میپنداشتند. چنانکه در سرزمین هند و دین و آیین هندو و عقاید مردمی که در خارج از شبه قارّه هند ملزم به قبول اینگونه تفکّر و اعتقاد شده بودند، وجود چهار طبقه مُشخّص و مُجزّا و متمتّع به حقوق و امتیازات جداگانه معهود و مشهود بود. آثار چنین وضعی را در شاهنامه و مدارک دیگری که برمبنای اسناد و روایات عهد ساسانی تنظیم و تدوین و ترجمه شده مانند روایات بازمانده از هندیان و ادبیّات سانسکریت و حتی جامعهٔ معاصر هند هم میتوان مورد مشاهده و مطالعه قرار داد. در فاصلهٔ دریاچهٔ طبریّه و بحرالمیّت از آسیای غربی هم می‌توان صورت دیگری از این وضع متفاوت آدمیان را در برابر خدا و دین، در قوم بنی اسرائیل یافت که خود را عنصر ممتاز و مختار خداوند میپنداشتند ولی آشوریها و کلدانیها و پارسیها و یونانیها و رومیها در طی بیش از یکهزار سال متوالی غلبه و حکومت بر فلسطین، توانستند عملاً این اندیشهٔ غیرطبیعی را از خاطرهٔ نسلهای متوالی از آن قوم بزدایند و در نتیجه وقتی اسلام براساس کرامت نوعی بنی آدم و مساوات کامل آدمیان در برابر خدا و دین و استفاده از حقّ حیات و معیشت پدید آمد و

خواست راه را در پیش پای همه کس و درهر جائی که به زیر لوای این دین درآمده بود به سوی پیشرفت در راه خیر و سعادت و کسب کمال و درک مراحل تکامل نفس باز کند، پایهٔ امتیازات قومی و طائفه‌ای در شرف فروریختن بود. در این دوره است که سلمان پارسی زردشتی فریفتهٔ عقیدهٔ ترسائی و جویای حق، به مقام اهلیّت می‌رسد و ابراهیم ادهم از شکوه و جلال دنیوی چشم میپوشد و درپی فقر و جهانگردی و کسب کمال میرود و چنانکه یهودیان مطرود و ممنوع از ورود به بیت‌المقدس، مجاز به بازگشت و ورود به فلسطین میشوند.

این فتح باب بی‌حاجب و مانعی که به‌روی کافّه پیروان دین نو با کتاب نُبی و نُوی صورت پذیرفته بود مانند مغناطیس جذب ارواح، میلیونها فرد عادی را از درون کلبه‌ها و خیمه‌ها و زیر سایهٔ چادرها و درختها و بناهای باشکوه و کاخهای دلاویز به زیر سقف مکتبها، مسجدها و مدرسه‌ها سوق داد تا در شاهراه تعلیم و تربیت به اندازهٔ استعداد و قابلیّت فکری خود پیش بروند.

زندگانی ناصرخسرو، سنائی، خاقانی، نظامی، مولوی، سعدی و دهها شاعر و صدها عارف و عالم و فقیه و هنرمند دیگر، نمونه‌ها و شواهدی است که پژوهنده را بر کیفیّت سیر و سلوک معنوی طالبان علم و معرفتجویان در دورهٔ مسلمانی راه می‌نماید.

نظر به ظواهر آثار بازمانده از بزرگان شعر و ادب، در فحوای صوری و لغوی آنها برای استدلال و استنباط، وضع خاصّی از زندگانی ایشان و اثبات انتساب خصلتی یا عادتی و صنعتی مخصوص بدانان، شاید خالی از اشکال نباشد.

خمسهٔ نظامی کتاب شور عشق و مستی و کامگاری است که در همهٔ نقوش دلفریب زندگانی تَمتّع‌آمیز را در زیر سقف گنبدهای بهرام گور به ما نشان می‌دهد و توصیف از مراحل خوشی و لذّت زندگانی تا حدّی قرینهٔ تمتع

گوینده آنها به نظیر این اوصاف و احوال شورانگیز است، در صورتیکه خود شاعر به خدا سوگند یاد میکند و میگوید:

«ولیکن به یزدان که تا بوده‌ام

به می دامن لب نیالوده‌ام.»

این تعجّب برای پژوهشگر عصر ما پیش می‌آید که چطور ممکن است نظامی در دورهٔ زندگانی خود سر از حکم دین اسلام برنتافته و چنین مفهوم لذّت بخش باده‌پیمائی را در چاشنی سخن خود جا داده باشد.

درک چنین معنی چندان به نظر امثال ما که یک نسل پیش از نسل حاضر ایران را دیده‌ایم و با اسلوب فکری عمل آنان آشنائی ورزیده‌ایم چندان دشوار نیست.

پنجاه سال قبل در زوارهٔ ما شاعری وجود داشت به نام و تخلّص محمدتقی خَطائی ملقّب به ملک الشعراء که قصیده گو و مثنوی گو بود. شعر او غالباً در اطراف تهانی اعیاد و مراثی مذهبی و مَدح عمّال دیوان و سرکشان و یاغیان و خوانین محلّی بود. او در سخن خود بیشتر از جیحون یزدی و قاآنی تقلید می‌کرد. تغزّل سخنش همیشه به وصف بزم میگساری و عیش و نوش آغاز میگشت و چنان وصف باده میکرد که گوئی همهٔ مواقع فراغت او در کنج خانه تنگش به باده‌نوشی میگذرد.

یکی از شوخ طبعان خوشگذران محلّ که گویا در عمارت باغستان خود وسایل تهیّه و تصفیه و حفظ سرکه و شیره و شراب و تقطیر انواع عرقها را آماده داشت، روزی مرحوم خطائی را به مجلس مهمانی در همان عمارت دعوت کرد و به نام شربت مقوّی، لیوان شرابی را پیش او نهاد.

خطائی وقتی لب را برآن ظرف نهاد و احساس بوی و طعم نامطبوع کرد با اظهار نفرت آن را برزمین گذارد و ظرف آب را برداشت تا مزهٔ دهان خود را به‌جا آورد و پرسید این چه شربت تلخ بدبوئی است که سر ناهار

نهاده‌اید؟

میزبان جواب میدهد این همان شراب نابی است که آقای ملک‌الشعرای ما در هر قصیدهٔ خود چند بیت در وصف آن میسرایند.

«باید دانست یکی از خانان سرکش محلی «سردار صولت» او را لقب ملک‌الشعرائی داده بود و سند این انتصاب و امتیاز و انتخاب هم او یک طاقه عَبای شتری زواره‌ای بود که سردار مزبور در عید نوروز سال ۱۳۳۳ قمری همراه لقب ملک‌الشعرائی بدو داده بود.»

. کسی که در آن محضر حاضر و شاهد واقعه بود یکی دو روز بعد این اتفاق را برای عدّه‌ای نقل می‌کرد که یکی از آن جمع بودم.

معلوم شد خطائی سالیان دراز شراب ندیده و ننوشیده، همواره وصف شراب میکرده است و اگر از او می‌پرسیدند این چه شرابی است قطعاً آن جواب سنّتی شعرای صوفی مشرب را میگفت که شراب معرفت است.

نظامی شاعر سلاطین عصر که در وصف بزم، گوی سبقت را از همهٔ شعرای اولوالعزم قدیم و جدید ربوده بود، سوگند به خدا یاد میکرد که شراب نخورده است در صورتیکه احتمال زیاد میرود که او پیرو مذهب حنفی بوده که از خوردن می پخته یا میبکی نباید ابائی داشته باشد. وقتی نظامی میتواند وصف باده را در سخن خود نیکوتر از هر باده‌پیمای سبکسری بیاورد چه اشکال دارد خطائی مرثیه گوی روستائی هم که از منقبت گوئی بزرگان دین به ستایشگری عمّال دیوان و سرکشان دوران درافتاده بود، شراب نخورده شعر در وصف شراب بگوید.

مرحوم عالی ترک گلدی دیپلومات ایراندوست و فارسی پرست ترک عثمانی که بیست و چهار سال پیش مقام سفارت کبرای کشورش را در هند داشت بدین آرزو در صدد تغییر محل مأموریّت خود از دهلی نو به طهران برآمد که به شیراز برود و بنگرد که از هر سرای آن شهر شاهدی شوخ و شنگ پیاله

شراب به‌دست گرفته و در حال وجد و طرب بر او راه بربندد ولی بعد از انتقال به ایران و سفر به شیراز روزی ضمن دیدار با یکدیگر در طهران میگفت عجب اثری در شعر شُعرا است، فضائی در عالم خیال به وجود می‌آورد که نظیر آن را در روی زمین به دست نمیتوان آورد.

یک سال بعد از این دیدار طهران در شهر دمشق شام درون دوافروشی یا صَیدنیّه کحّاله واقع در چهارراه پارلمان سوریه، تابلو کهنه‌ای در پشت قفسه‌ای قدیمی به چشم میرسید که برآن نوشته شده بود.

«شراب اصل شیراز از اینجا بگیرید.»

پس از پرسش معلوم شد خانوادهٔ کحّاله که ازقدیم در شام دوافروش و دواساز بوده‌اند و برای تقویت مزاج شراب شیرازتجویز میکرده‌اند و این تابلو برای جلب توجّه مشتری در دواخانه نصب شده بود. گفتم شراب شیراز را از کجا تهیّه میکردند؟ آقای کحاله جواب داد:

از هرجا که کارگاه شرابسازی وجود داشت به‌دست می‌آمد ولی نامش برای جلب اعتماد مشتری «شراب شیراز» بود.

انتساب شیراز به باده و باده‌پیمائی و سبکروُحی و خوشگذرانی از روزگار صفویّه در خارج ایران شهرت یافت و وجود تجارتخانه‌ها و کارگاههای بازرگانی پرتقالی و هلندی و انگلیسی و فرانسوی در شهر شیراز که رابط میان پایتخت اصفهان و بندرعبّاس بود، شیراز را در خارج، شهر شراب و عیش و نوش قلمداد کرد درصورتیکه مهاجران شیرازی صدهٔ چهارم تا هفتم هجری در سواحل اقیانوس هند، شیراز را کانون علم و تقوی و دیانت و مردانگی و تمسّک به دین معرّفی میکردند و هنوز پس از گذشت قرنها در سواحل شرقی افریقا و جزائر مجاور آن گروه انبوهی از مسلمانان بومی منطقه نسبت شیرازی را به افتخار منشأ تدیّن و فضیلت عُنصر اصلی خود حفظ کرده‌اند.

چند روز قبل کسی بوسیله تلفن میپرسید که به عقیدهٔ شما حافظ شراب میخورده یا نه؟ جواب دادم آیا شاعر شیراز باده گساری را به‌عقیدهٔ خود روا یا ناروا می‌دانسته است؟ گفت نمیدانم، شاید روا می‌شمرده.

پرسیدم: شما حافظ را پیرو چه عقیده‌ای میدانید. گفت، مسلمان. گفتم در اینصورت شراب را حلال نمیدانسته و در نوشیدن آن مرتکب امر خلافی میشده که شرع برای آن حدّ تازیانه معیّن کرده بود و شخصیّت حافظ در شیراز و شهرت او در میان همشهریانش مانع از این بود به کاری بپردازد که سزاوار تنبیه و تعزیر و تشهیر و کسب بدنامی گردد. بنابراین عقل حکم میکند کاری که موجب بدنامی و رسوائی شود از حافظ سر نمیزد.

طرف گفتگو پرسید تکلیف ما با این همه شرابی که در دیوان او جمع شده است چیست؟

گفتم شراب شعر است نه شراب شاعر. زیرا از قدیم دربارهٔ شعر موزون عروضی اعم از فارسی و عربی گفته‌اند: شیرین ترین آنها دروغترین آن است «اَعْذَبُها اَکْذَبُها.» علاوه برآن در وصف شاعر گفته‌اند:

میگوید آنچه را که از او سرنمی‌زند: «یَقُولُونَ ما لا یَفعَلونَ». در این صورت شراب شعر و شاعر یک حکم پیدا میکند و آن شراب خیال و تصوّر و مجاز و کنایه و ایهام است نه شراب مادّی منظور. پرسید این دقّت مضمون و ودقّت وصف و وجود قرینه های اقتصاد زندگانی و وقت‌شناسی و نظائر آنرا بر چه باید حمل کرد؟

گفتم در منطق ارسطو که پایهٔ منطق فارابی و ابن‌سینا و خواجه نصیر و تفتازانی حاکم بر اندیشهٔ فلسفی عصر حافظ است، قیاس شعری در سنجش حکم جداگانه‌ای دارد، و تفاوت شعر با نثر در همین است که نثر مُبَیّن وقایع است و شعر مفسّر احساسات و عواطف است که منشأ کسب این عواطف غالباً در مطالعه اوصاف شاعران گذشته است. شاعر از سخن شاعر سلف خود

همواره مایهٔ فکر و روح و احساس میگرفته و در آنها تصرّف میکرده و به شکل دیگری در می‌آورده است. شعر فارسی و عربی در دورهٔ ترقّی تمدّن و فرهنگ اسلامی صورت حقیقی منقول از احوال و افعال گوینده‌اش نبوده بلکه شاعر در آن همواره متأثر به آثار گذشته میشده است. برهمین اساس میتوان فرهنگ مضامین شعر را برحسب زمان زندگانی شعرا تنظیم کرد و یک مضمون را از رودکی تا خاقانی و حافظ در اوزان و ظروف مختلف شعری دنبال کرد و یافت و طبقه‌بندی نمود.

از لحاظ دیگر نباید اصرار ورزید در اینکه حافظ یا سعدی و نظامی و فردوسی، از کودکی هم واجد همان مزایای موقعیّت و فضیلت و شخصیت دوران پیری خود بوده‌اند و چه بسا اگر زودتر از اجل مقدّر جان سپرده بودند امروز در سخن بازمانده از ایشان چنین کیفیّتی که موجود است دیده نمیشد. هر انسانی در طی مراحل مختلف عمر به اقتضای محیط زندگانی و عوامل مؤثر در شخصیت او تحوّل حال پیدا میکند. از خامی به گرمی و جوش و پختگی و سوختگی میتواند برسد بنابراین آدم خام یا گرم و جوشان را نباید با همان آدم پخته و سوخته یکی شمرد.

تغییر شرایط و مقتضیات زندگانی میتواند از راه ندامت و توبه و نیکوکاری و تقرّب به حق در ماهیّت و شخصیّت و موقعیّت جدید زندگانی شاعر تفاوت پر فاصله‌ای از زمین تا آسمان به وجود آورد و همین تغییر و تأثیر در سخن سخنور تحول عظیم ظاهر میسازد و رابطهٔ روحی استواری در میان خواننده و شنوندهٔ سخن با شخصیّت واقعی سخنور برقرار می‌کند.

این حافظی که مردم هروقت در کار خود فروبستگی می‌نگرند به سراغ دیوان او می‌روند و می‌گشایند تا تسلیت خاطری پدیدآورد و راهی بسوی طمأنینه و استقامت بازکند حافظی نیست که بتوان سراغ او را از مشتریان میکده در دیر مغان گرفت چه برآوردهٔ پیر میخانه نمی‌تواند مقامی برتر از

منوچهری و فَغانی و حَسرَت همدانی به دست آورد.

آنکه بخواهد لسان‌الغیب خلق پذیرفته شود باید از مراحل خامی و گرمی و جوش و خروش طبع بگذرد و به مرحله پختگی و کمال نفس درآید تا همچون حافظ مُراد دلها و نور چشم بصیرت صاحبدلان شود.

حافظ چه بوده و که بوده و چه کرده و چه خورده و کجا رفته و برگشته تا به مقام ادبی خود رسیده امری است که در آن نمی‌توان مبانی این کمال وجودی را بر جزء به جزء از روی اسناد تاریخی دریافت امّا این تحوّل احوال چون سخن او درست در روز خود غزل به غزل ضبط شده نمی‌تواند این تحول از خامی به سوختگی را درست بنماید بنابراین هموطنان و همزبانان او حافظ را در مرحلهٔ کمال خود یافته و شناخته و بدو دل بسته‌اند.

این وجود کمالی حافظ است که مانند قمر تابان و درخشانی بر آن هسته های اولیه وجود او پرده‌ای از تقدّس و پاکی و تقوی و فضیلت فروافکنده و سروکار ما را با حافظی مربوط ساخته که می و معشوق و مطرب و سیر و صفا و بوسه و مغازله و معاشقه دیگر در سخن او نمی‌تواند مَدلول لفظی و عینی داشته باشد بلکه برای درک فحوای آنها فرهنگ خاص باید نوشت چنانکه پرداخته‌اند در این مقام معنوی و روحانی است که حافظ لسان‌الغیب و رازدان و کلید بستگی کارمی‌شود و به فرض آنکه از این مقام تنزل یابد و به صورت دستاربندی قباپوش که ریش و سبلت خود را در جام می گلگون همچون تصویر قلمکاری عمر خیام کارگاه براسوی(یهودی‌فرانسوی)فرو برده باشد دیگر سزاوار چنین حسن ظن و اعتماد و رجائی نخواهد بود.

بسیار خوب، و وقتی حافظ خود جا خالی کرد و ورقت دیگر دیوان او هم از آن اعتباری که در پیش ملیونها ارادتمند پارسیزبان ایران و افغانستان و پاکستان و هندوستان و تاجیکستان و ترکستان و ترکیه و روسیّه دارد تنزل مقام پیدا می‌کند و شعر مشکل گشای او خود مشکلی تازه درزندگانی برخی

کمسوادان طرح می‌کند. در این صورت مبارزه با جنبهٔ قدّوسی حافظ به همان نتیجه‌ای می‌رسد که مبارزه با حکمت اخلاقی سعدی در طی یک صد سال راه خود را از هند به ایران گشود و او را بدون توجه به موقع و مقام سخن، مبلّغ دروغ مصلحت‌آمیز بشمار آورد.

فرض کنیم حافظ گدای خوشه‌چین خرمن احسان دولتمندان زمان و ستایشگر ایشان بود، یا آنکه حافظ آوازه‌خوانی بود که از راه مغنّیگری و خوش‌خوانی به سرای بزرگان راه یافت یا آنکه حافظ کسی بود که هرچه از راه قرائت قرآن به دست می‌آورد در وجه باده و ساده میپرداخت یا آنکه حافظ کسی بود که هرکس در شیراز بر اورنگ حکم می‌نشست او را می‌ستود، یا آنکه حافظ مرشدی نداشت که در میان صوفیه سلسله‌ای دراز برگردن او نهاده باشد، یا آنکه حافظ به دین اسلام و کلام خدا و احکام شریعت دلبستگی واقعی نداشت، و به قول شادروان دکتر شفق در مقایسهٔ فردوسی با حافظ در کنگرهٔ هزارهٔ فردوسی ۱۳۱۳ «جنگ هفتاد و دوملت را عذر مینهاد» زیرا چون حقیقتی در کار جهان نمی‌دید راه افسانه در پیش گرفته بود، بدانید که از اینهمه تعبیر و تأویل و تفسیر و تحویل و سنّت‌شکنی تنها حافظ ضرر می‌برد نه آنچه منظور و مطلوب دیگران است.

به فرض قبول همه نسبتها و تحریفها و افتراهای قدیم و جدید دربارهٔ حافظ باید دانست که از وجود منوچهری و پیش از او و صفی الدین ارموی و عبدالقادر غیبی و حسن صبّاح و ابن کمّونه در قدیم و پیروان یا پادوان این گروه درعصر جدید هیچگونه زیانی به تمدّن و فرهنگ جهان اسلامی عاید نمیشود و حافظ هم از شأن و مقامی که برحق یا ناحق اکنون در جامعه مسلمانان پارسیزبان عالم یافته، فرونمی‌افتد و جایی برای اینکه پارسیزبان

دیگری را در آن مرتبه قرار دهند باز نمیماند. بلکه با سقوط یکی از ارکان استوار زبان فارسی در زادگاه او موردی برای عقب‌نشینی بیشتر زبان فارسی در برابر زبان انگلیسی باز خواهد شد[1].



۱ ــ اشاره به مساعی برخی از عناصر خارجی و داخلی در دانشگاه پهلوی شیراز برای ترویج زبان انگلیسی است.

گفتار نهم

حافظ و زبان شیرازی

مرکّب از دو برنامهٔ مرزهای دانش

یکی از شنونده‌گان این برنامه هفتگی چندین ساله، پرسیده است در صورتی که شما فارسی دری را زبان مردم کنارهٔ رود آمو و ساحل مرورود میداتید که به مرور زمان در طیّ هزار سال به‌تدریج عرصهٔ پهناور کشور ایران و سکنهٔ مختلف آنرا دربر گرفته است پس این صفت فارسی که همواره بطور مضاف یا مطلق برآن افزوده میشود، با ناحیهٔ فارس که شیراز در مرکز آن قرار دارد چه رابطه‌ای دارد؟

اینک به عرض همگنان میرساند ضمن سخنانی که در طی هجده سال پخش این برنامه به عرض شنونده‌گان ارجمند رادیوی ایران رسیده بارها بدین موضوع در ضمن مطالب مربوط به زبان و ادبیّات فارسی اشاره مقتضی شده ولی فاصلهٔ روزافزون زمان انتشار آنها و ظهور طبقهٔ نورسیده‌ای از شنونده‌گان که به برنامه های گذشته گوش فرا نداده‌اند و یا آنکه شنیده‌اند و به‌یادندارندویا آنکه از یاد برده‌اند ایجاب میکند که در این پاسخ به تکرار برخی نکات و ارتباط میان آنها بپردازد.

کلمهٔ فارسی معرّبِ پارسی منسوب به نامِ پارس است که در اصل اسمِ طایفه‌ای از طوایف بزرگ آریائی وارد به ایران بود که اوّل کار در جنوب غربی آذربایجان فعلی اقامت گزیدند و سپس به کوههای جنوب عراق عجم و شمال و خوزستان و فارس کنونی روی آوردند و جای تهی شده از خوزیها یا آنشانیها و عیلامیها را گرفتند. اینان در دورهٔ هخامنشی بزرگترین حکومت مقتدر گسترده‌ای را در فلات ایران و نواحی مجاور آن بوجود آوردند و در این دوره از تاریخ استکه نام پارس بعد از نامِ ماد، از راه کتیبه، و نوشته های آشوری و بابلی و یونانی به گوش و چشم مردمِ جهان قدیم آشنا گردید.

سرزمینی که شامل بخش وسیعی از شمال شرقی دولت عیلامِ قدیم میبود به اعتبار اینکه محل نزول و اقامت دائمی پارسها یا پارسواها شده بود خود پارس خوانده شد و بعید نیست در فاصلهٔ این تغییر اسم و رسم بوده که به نام آنشان هم خوانده شده است. آنشانی که در کتیبهٔ بنیاد مَعبَد مردوخ بابل، کوروش را شاه انشان میخواند و با هجوم و غلبهٔ اسکندر، حکومت پارس دربی حکومت ماد از دایرهٔ نفوذ و غلبهٔ کلّی بیرون افتاد و نام پَرثَووَپارتیا و پارت و پَهلَوْ و پهله جای فارس را گرفت. پارتی که نخست شامل قلمرو شمال شرقی فلات ایران میشد ولی بعدها بصورت پهلو و پهله و بردعه شامل جزء شمالی غربی از کشور بخصوص در پایان عهد ساسانی گردید.

ساسانیان که پس از بازگشت ساسان پنجم از مهاجرت درازمدت نیاکانش، از هند به ناحیهٔ کرمان و پارس در جنوب فلات ایران روی آورد و پس از غلبه یکی از فرزندانش بر حکومت محلی استخر راه را برای غلبه بر اشکانیان گشوده بودند توانستند بار دیگر فارس را مرکز حکومت مقتدر این مرز و بوم سر ز نام رس و پارسی را دوباره در سراسر جهان مشهور کنند، تا آنجا که کلمه پارس بر همهٔ قلمرو و دستگاه تابع حکومت ساسانی اطلاق میشد و عربها هم مانند رومیان و سُریانیان در همسایگی خود با این کشور در

روزگار پیش از اسلام، آن را به نام فارس معرب پارس و منسوب بدان را فارسی می‌خواندند. در حقیقت این اسم فارسی به معنی کشور ایران وارد زبان عربی هم شد و وقتی عربها فارس و فارسی میگفتند از آن ایران و ایرانی اراده میکردند.

طبیعی است این صفت و نسبت شامل زبان و دین و سایر امور مربوط به ایران هم میشد. در صدر اسلام که از آن خبر بیشتر داریم در فارس یا ایران زبانهای متعددی متداول بود که از آن میان زبانهای دری و پهلوی و خوزی و سُریانی و زبان قدیم دینی، معروف عرب شده بود. بنابراین فارسی دری و فارسی پهلوی و فارسی قدیم یعنی سه زبان معروفی را که در مرحلهٔ استعمال اولویتهائی پیدا کرده بودند، معرفی میکرد. ولی کلمهٔ فارسی در اینجا به‌معنی عام خود که ایرانی باشد به کار میرفت و صفت دری و پهلوی و باستانی جنبهٔ خاص زبان معهود را وصف میکرد. پس فارسی دری ربطی به مفهوم خاص فارس که ناحیهٔ جنوبی فلات ایران باشد نداشته و نباید این اشتراک لفظی ما را به وحدت مفهوم دلالت کند.

شنوندگان محترم لابد شنیده‌اند که در هندوستان زردشتیان بومی گجرات را که در صدر اسلام بلکه پیش از اسلام هم ساکن نواحی غربی شبه قارهٔ هند بودند و آشنائی آنان با زبان پهلوی و فارسی دری در فاصلهٔ صدهٔ نهم تا سیزدهم هجری از راه اعزام معلّم و موبد از ایران بدان سامان انجام گرفته است در آن سرزمین پارسی و پارسیان هند نامیده میشوند. در صورتی که معرفت آنان به زبان فارسی در آن سرزمین همواره کمتر از فارسیدانی مسلمانان و غالب هندوان بوده و متون دینی خود را هم به زبان گجراتی که زبان ملّی ایشان است میخوانند و مینویسند و محققان پارسی متأخر به اصالت هندی و سابقهٔ توقف نیاکان خود در هندوستان پیش از اسلام، نظر قطعی داده‌اند و بر افسانهٔ مهاجرتی که در صدهٔ یازدهم ضمن منظومه‌ای و

داستانی پرداخته شده خطّ باطل کشیده‌اند.

بنابراین، صرف لفظ فارسی نباید دلیل نسبت قطعی کسی یا چیزی به ناحیهٔ فارس در شمال خلیج فارس گردد و به اعتبار دیگری ممکن است منسوب دیگری را در نقطهٔ دیگری شامل گردد.

سه سال پیش، یکی از استادان پهلویشناس دانشگاه در مجمع سالیانهٔ بحث و تحقیق که جلسه های دورهٔ آن در دانشگاه ملّی تهران تشکیل شده بود، این مطلب را طرح کرد که زبان فارسی دری در اصل زبانی مربوط به اقلیم فارس بوده و از راه دربار ساسانی تا شمال شرق ایران پیش رفته و زبان عمومی مملکت و ملّت شده است. در همان جلسه این نکته را بدو خاطرنشان کردم که در سرتاسر قلمرو فارس نقطه‌ای و ایلی و کتیبه‌ای مربوط به پارس پیش از اردشیر و بعد از اردشیر تاکنون یافت نشده که به زبان فارسی دری یا لهجه‌ای نزدیک بدان از مقولهٔ طخاری و سُغدی سخنی گفته و یا نوشته باشد. همهٔ آثاری که از صوفیان و شاعران شیراز از صدهٔ سوم تا نُهم هجری به یادگار مانده در قالب لهجه هائی از زبان پهلوی است. همهٔ قبایل صحرانشینی که در ناحیهٔ فارس به‌سر میبردند، اصطخری در مسالک الممالک خود، اکراد فارس میخواند. در گفتگوی بهرام چوبینه که خود را از نژاد اشکانی میشمرد با خسروپرویز به شرحی که در اخبارالطوّال دینوری و شاهنامهٔ فردوسی آمده، ساسان جدّ خسرو، کُرد خوانده میشود و هنوز بقایای قبایل صحرانشین بومی فارس را لُر می‌گویند که همچون کُردان و لُران دیگر، از پهلوی گویان ایران شمرده می‌شوند. شهرویه و شیرازیه و نیریزیّه مانند آذریّه و تبریزیّه از دوبیتیهای پهلوی بوده‌اند که صورت عام آنها در کتابهای ادب به‌صورت فهلوی و فهلویه و فهلویات آمده است.

صرف‌نظر از نصرالله عبدالحمید منسوب به شیراز که مقیم غزنه بود و در خدمت غزنویان بسر میبرد و به زبان فارسی دری از او قصیدهٔ غرّائی همتای

سخن منوچهری در دست است و نشان میدهد که او هم مانند مسعود سعد گرچه منسوب به بوم بَر پهلویگویان ناحیهٔ پهله بوده است ولی در اثر هجرت و طول مدت اقامت در خراسان دَریگو شده بود. نصرالله نیز متأثر به محیط زندگانی جدید بوده و وجود قصیدهٔ:

«سَقَـى اللّٰهُ لَيْلاً كَصُدْغ الكَواعِب

بتانِ سیَه چشم عنبر ذوائب»

او با نثر بلیغ کلیله و دمنه‌اش خود گواه شدّت تأثیر محیط زندگانی خراسان در اسلوب سخن او بوده است امّا در میان نام شیراز با سخنش نمیتوان رابطهٔ زمانی برقرار ساخت. آری از او گذشته در شیراز پیش از صدهٔ ششم هجری شاعری و نویسنده‌ای بنام در تاریخ شعر فارسی نمیتوان سراغ گرفت و تا ششصد و بیست هجری تنها از رفیع‌الدین مرزبان فارسی نامی در تاریخ شعرای دریگو دیده میشود که درست زمان حیات دقیق و محل تربیت و فعالیت ادبی او بر ما شناخته نیست. زیرا ملک ارسلان ممدوح او را نمیتوان با آلب ارسلان تطبیق کرد. در صورتیکه اصفهان و کرمان و همدان از صدهٔ پنجم با گسترش دولت ترکان سلجوقی و سقوط حکومت دیلمیان در پیش پای موکب شعر دری گشوده شد. ولی اُران و آذربایجان از آن هم زودتر در ظلّ حکومت شدّادیان و روّادیان کرد و عرب زودتر از عراق و فارس به قبول زبان فارسی دری در آستانهٔ شعر فارسی گردن نهادند.

چنانکه در این مقایسه که براساس قدیمترین تذکرهٔ شعرای فارسیگو یعنی لباب الألباب ترتیب داده شد، دیده می‌شود فارس و شیراز تا صدهٔ ششم هجری شاعری دریگو نداشته بلکه در دوران حکومت خاندان زنگی بوده است که حدوث واقعهٔ هجوم مغول و ویرانی مهد زبان فارسی دری در شهرهای بزرگ ماوراء النهر و خراسان و عراق، شیراز را مقصد آوارگان و گریختگان قرارداد و زبان فارسی دری درون مرزهای داخلی ایران پناهگاهی بومی یافت

که در آنجا لوای شعر دری را برافرازد و از آن میان شیخ سعدی را برانگیزد تا مقام سخن و میهن و مسکن خود را از دولت بوستان و گلستان و غزل، چندان فرابرد که گوئی شعرفارسی را وطنی جز فارس نبوده است. در صورتی که نثر گلستان سعدی صورت تکامل یافته همان نثری است که خواجه عبدالله انصاری از بنی سعد خراسان در هرات پی افکند وقاضی حمیدالدین با تکلّف، مقامات خود را در آن اسلوب پرداخت. امّا سعدی که مجذوب سخن پند و اندرز ابوالفرج ابن جوزی استاد خود شده بود در میان شیوهٔ بیان ابن جوزی در زبان عربی و فارسی مسجّع خواجه عبدالله انصاری و قاضی بلخی، اسلوبی تازه برگزید که در آن توانست فصاحت و بلاغت نویسندگی فنّی را به کمال خود برساند نثری که از ٦٥٦ تا امروز مانند راهنما بلکه نمونه و سرمشق اصلی درپیش چشم فارسی زبانان و پارسی نویسان جهان قرار داده و معیار بلاغت زبان شناخته میشده است.

این معنی را تفسیری درخور است که به عرض شنوندگان باید برسد. خود میدانیم که این زبان فارسی متداول را در همهٔ ابواب مختلف زندگانی، ما و همه ارباب قلم از راه گفتار و نگارش ادیبان و نویسندگان و شاعران و منشیان دیوانی و نویسندگان روزنامه‌ها و معلمان از راه درس فرا گرفته ایم ولی مردم بومی ولایات و ایالات ایران این زبان را از زبان پدران و مادران خود که به لهجه های مختلف محلی سخن میگفته اند نیاموخته اند، بلکه اساس تعلیم و تدریس فارسی در ابتدا و از آغاز بر متن گلستان سعدی قرار داشته است که کتاب نوآموزان فارسی خوان بود و مُفردات و ترکیب عبارت را از روی آن می‌آموختند. هنوز هم کسانی هستند که دیباچه و برخی از حکایات گلستان را مانند شعر ازبر میکنند و در موقع استشهاد به یاد می‌آورند و از حافظه میخوانند. بنابراین سعدی باوجودیکه زبان فارسی دری برای خود او ارمغان شعر و ادب وره آورد خراسان بود و زبان بومی که با همشهریان خود بدان سخن میگفت

همان زبان شیرازی مندرج در بیت سوم از مثلثات بوده است، همین زبان دری در زیر سر پنجه هنرمند و سخن‌آفرین او به درجه‌ای از شیوائی و رسائی و زیبائی و دلارایی رسید که تابش انوار آیینه برگردان اندیشه و خیال هنرآفرین او درخشنده‌تر از پرتو انوار ابتدائی شد که براین آیینه صیقلی میتافت.

زبان فارسی دری که از شعر و نثر سعدی هدیهٔ پارسیگویان جهان شد چندان خوش و دلکش و دلپذیر اتفاق افتاده که به طور کلی کسی پیش از سعدی و بعد از سعدی با مراعات کلیّهٔ جوانب امر، از او برتر شناخته نشد. در حقیقت فارسی سعدی بود که برای زبان دری در شهر شیراز، میهن و مرکز و بلکه کانون تابش جدیدی را فراهم آورد و طوری در میان زبان فارسی دری و سرزمین فارس ارتباط و اتصال برقرار ساخت که امروز بازگشت آن به کانون اصلی اولیه‌اش در شمال شرقی ایران که متأسفانه زیر سلطه زبان ترکی جغتائی قرار گرفته است، کاری دشوار و دور از امکان عادی است.

مسلّم است که امروز شیراز و اصفهان و کاشان بیش از بلخ و مرو و ترمذ با فارسی دری ره‌آورد دیرین خراسان و ماوراء‌النهر دمسازی و هم‌آهنگی دارد. چه دراینجا لهجه‌های دیرینه محلی برای قبول فارسی دری جاخالی کرده و از گردونه رواج و رونق خارج شده‌اند و در طی صده‌های سیزدهم و چهاردهم هجری به تدریج فارسی دری از درون کتاب و کاغذ و دفتر به گوش و زبان مردم کوی و برزن بلکه دیه و روستا هم راه جسته و مانوس و مفهوم همگنان شده است در صورتیکه طول مدّت استیلای تاتارها و ازبکان بر ماوراء‌النهر و حدود رود جیحون تا دریاچهٔ خوارزم که قلمرو اصلی فارسی دری به شمار میرفت، این ناحیهٔ وسیع را از دست تصرّف دریگویان بیرون آورده و به ازبکان و ترکمنان و قرغیزان سپرده است که بعد از تحول اوضاع و نهادن زبان جغتائی به‌جای فارسی (همچون سابق) در مرحلهٔ کتاب و درس و روزنامه و امور دیوانی هم دیگر محلّی برای تداول فارسی در محیط جدید

زندگانی خود سراغ ندارند.

استفاده از پشتو در بخش جنوبی مجرای آمو روز به روز حوزهٔ استعمال زبان فارسی را در این سو هم تنگتر میکند و ممکن است در طیّ سی سال آینده آنچه را که در طول مدت سی سال گذشته در شمال آمو انجام گرفته در دره رود هیرمند نیز به موقع اجرا درآورد. مگر آنکه تاجیکهای کابل و غزنه و هرات مانند تاجیکان تاجیکستان این شعله فروزان دری دیرین را در آن مرز و بوم از دستبرد آفت خفقان و منع تداول، دور نگه دارند و به بلخ و بامیان همچون مرو شاهجان دولت زبان فارسی را به مقیاس روزگار چغانیان و سامانیان و غزنویان روزی برگردانند.

این پهلویگویان غرب و جنوب فلات ایران تنها کسانی نبوده اند که لهجه های محلّی و زبانهای بومی خود را در راه پذیرش و گسترش زبان فارسی دری مخلصانه نثار کرده اند و با قبول و به کار بردن فارسی دری جای تهی شده از پهلویگوئی را هموار ساخته اند بلکه هزاره های مهاجر جغتائی و تاتار که در عهد مغول و تیمور در کنار تاجیکان دریگوی هرات و غور و بامیان و غزنه و بدخشان رحل اقامت افکنده بودند و به زبان ترکی جغتائی سخن میگفتند زبان اصلی خود را در راه قبول زبان دری از دست دادند و زبان فارسی را که از دهان تاجیکان همسایه و همبوم آموخته اند به جای ترکی جغتائی نهادند و امروز در سراسر کشور همسایه و برادر افغانستان این هزاره های مغول نژاد هستند که با حفظ کامل چهره های تاتاری دستهٔ معتبری از فارسیگویان آن سرزمین را تشکیل میدهند. دسته های کوچکی از این هزاره های دریگو از آنسوی مرز در دورهٔ حکومت امیرعبدالرّحمن خان ستمکار و بعد از آن نظر به علایق مذهبی به خراسان کوچیده در اطراف مشهد امام رضا(ع) سکونت اختیار کرده اند.

حقیقةً زبانی که امروز فارسی دری خوانده میشود زبان خاصّ و موروث

هیچ دسته‌ای از ملّت ایران نیست که تعلیم و تعلّم و کتابت و تکلم بدان از طرف آن دستهٔ دریگو بر دسته‌های دیگر ملّت تحمیل شده باشد. بلکه زبان برگزیده و پسندیده قاطبهٔ ملت ایران است که گبری و گیلی و آذری و کُردی و قزلباش و ترکمن و تاجیک و کوچ و بلوچ و سگزی و تازیک آن را برای سهولت تفهیم و تفاهم با یکدیگر اختیار کرده و در استعمال آن احساس همفکری و همنظری و همراهی و هم‌آهنگی و یگانگی میکنند.

در دنبال این بحث مقدّماتی دربارهٔ اصل و مبداء فارسی دری اکنون به زبان شیرازی در سخن حافظ میپردازیم و میگوییم:

«شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفتست» و باید دانست علاوه بر یک غزل عربی هشت بیتی که از گفتار حافظ دردست است و قدرت شاعر را در زبان عربی همچون شعر فارسی دری ثابت میکند از چند ملمعی که در دیوان او دیده می‌شود، یک غزل مُلمّع مرکب از ابیاتی است که حافظ به سه زبان و در یک وزن و قافیه سروده است به عربی و فارسی و شیرازی.

اندرابی در نسخهٔ جامعهٔ نامی، این غزل را از جزء شیرازی آن جدا کرده و برداشته و تنها دو جزء عربی و فارسی را چاپ کرده وقدسی هم به‌پیروی او چنین نشر داده است. درغالب نسخه‌های چاپ سنگی ایران و هند برهمین منوال از ضبط جزء شیرازی غزل خودداری کرده‌اند.

نخستین‌بار مرحوم قزوینی به ضبط الفاظ شیرازی آن ملمّع یا مثلّثه همت گماشت و اگر دیگری دربارهٔ این غزل بحث مستقلی کرده باشد، متأسّفانه هنوز ندیده‌ام و کار او را خود تحقیقی جامع میدانم.

اینک غزل ملمّع و ترجمهٔ آن ازعربی و شیرازی به فارسی:

سَبَتْ سَلْمىٰ بِصُدغَيْهٰا فُؤٰادی

وَ روُحی کُلَّ یَومٍ لی تُنٰادی

ترجمه: سلمی با دو زلف گوش پوش خود دل مرا برده و جانم هرروز

مرا به بانگ بلند فرا می‌خواند:

خدا را بر دل مسکین ببخشای

وَ واصِلنی عَلی رَغمِ الأَعادی

ترجمه: برخلاف میل دشمنان مرا به وصال برسان.

آمَن انکرتنی عن عشق سَلمیٰ

تُزْ آوّل اون روی نِهکو بِوادی

ترجمه: ای کسی که مرا از عشق سلمی باز می‌داری. تو از اول آن روی نیکو را باید دیده باشی

که همچون مُت ببوتن دل وَای رَه

غَریقُ آلعِشقِ فی بَحرِ الوِدادِ

ترجمه: دل تو همچون دل من یکباره باید باشد در دریای مودّت غرقهٔ دلباختگی.

وَپِی مٰا چِبان غَرامت بسپریمن

غَرَت یک وی رُوَشْتی آز اَمٰادی

ترجمه: به صّفِ پابوسان جزا دیده ما را بسپار اگر تو یک خلاف و بیروشی از ما دیدی

(غم این) دل بواتت خورد ناچار

و غَرنه وابِنی آنچست نشادی

ترجمه: ناگزیر غم این دل را تو باید بخوری

وگرنه باید ببینی آنچه شایسته دیدن تو نیست.

نگارا در غم سودای عشقت

تَوکُّلنا علی ربِّ العباد

ترجمه: بَر پروردگار این بندگان توکل میکنیم

دل حافظ شد اندر چین زلفت
بلیل مُظلِم والله هادی

ترجمه: دل، حافظ درون چین زلف تو رفت دَر شب تیره و تاری که خدا رهنُما باشد.

پژوهش در اطراف کلمه ها و جمله های زبان شیرازی با مقابله و مقایسهٔ آنها با شیرازیهای شمس شیرازی و گفته های شاه داعی در صلاحیت استاداتی است که در این راه سابقه کار تحقیق در زبانشناسی دارند و غرض ما دراینجا آشنا کردن دوستان حافظ تنها با زبان شعر بومی شیرازی حافظ میباشد.

ابیات این غزل در نسخه های خطی مأخذ چاپهای معتبر مذکور از حیث روایت و ترتیب اختلاف دارند و آنچه دراینجا به عرض شنوندگان رسید صورت منتخبی داشت و کسانی که بخواهند به تفصیل در آن بنگرند، باید به چاپهای قزوینی وجامع نسخ و چاپ جدید تبریز و سایر چاپهای دیوان مراجعه کنند. تفاوتی که میان مثلّثات سعدی با ملمّع سه زبانه شیخ سعدی با غزل ملمّع فارسی و تازی و شیرازی حافظ وجود دارد، قدرتی است که حافظ در ترکیب و تجزیهٔ معنی منظور در میان مصراعهای غزل در سه زبان با کمال زبردستی نشان داده است. چنانکه از مجموعهٔ ابیات، یک مطلب مربوط استخراج میگردد. در صورتیکه مثلثهای سعدی تقریباً صورت تکرار معانی را در سه زبان دارد و از این ارتباط قویم حافظی بی‌نصیب است.

وجود این نمونهٔ سخن شیرازی در شعر حافظ و بُسحٰق اَطعِمه معاصرش و نظایر آنها در شعر سعدی و ملا قطب و شمس شیرازی و بعد از حافظ در شعر داعی شیرازی به مقدار وافر، چنین خاطرنشان میسازد که زبان بومی شیرازی یا فارسی خاصّ مردم فارس تا صدهٔ نهم بر منوال صدهٔ چهارم هجری مشتق از زبان پهلوی رایج در شمال و شرق و مرکز و جنوب ایران بوده که در هر محلی

به صورت لهجهٔ مخصوص محلّی درآمده بود و به نام آن محل منسوب بود.

مانند شیرازی و کازرونی و لاری، شبانکاره‌ای و خوزی و لری و کُردی و آذری و طَبَری و رازی و اصفهانی و زنجانی و اردستانی.

دنبالهٔ این وضع در آثار ادبی ایران از عهد صفویه با توزیع ترکان قزلباش و تعمیم زبان قلمبند دری در سراسر کشور، بتدریج رو به استقرار یگانگی و زوال آثار چندگانگی میرفت تا در عصر قاجاریه که موجبات توحید زبان از راه تعمیم کامل زبان فارسی کتابی فراهم آمد.

گفتار دهم

درآمدی بر غزل عربی حافظ

وقتی دیوان حافظ را باز کنید نخستین غزلی که دفتر سخن بدان گشوده می‌شود در حرف قافیهٔ الف، با این مصراع آغاز می‌گردد:

«الا یا اَیّها السّاقی اَدِر کاساً و ناولها»

که شعر عربی فصیحی است ولی از مصراع دوم به بعد همهٔ بیتهای دیگرش به زبان فارسی دری است.

با وجودیکه تنظیم غزلها در دیوان حافظ برحسب حرف اوّل از بیت اوّل با حرف قافیه از ابیات ترتیب می‌یابد و در هر دو صورت چنین اقتضا می‌کند که این غزل از آغاز دیوان به صفحات بعد از آن منتقل گردد، گویا برطبق سنتی نامعلوم و قدیمی که شاید به روزگار زندگانی خود شاعر برگردد این غزل که جای اصلی آن باید در صفحه های بعد از صفحه اول دیوان باشد در همهٔ روایتها و نسخه های موجود، درصدر غزلیّات حافظ جای دارد و کارنامهٔ سخن او را با مصراعی به زبان عربی آغاز می‌کند که همین «اَلا یا اَیُّها السّاقی اَدِر کأساً و ناولها» باشد به این معنی که هان ای ساقی جام را به گردش درآور و آن را بده که عشق در آغاز کار آسان بود ولی به دشواری درافتاد.

عجب است این دیوانی که با مصراع عربی مزبور آغاز میگردد تا حرف قافیه میم، دیگر به زبان عربی در آن بیتی و مصراعی دیده نمی‌شود و در غزلهای قافیه میم و ها و یا شش غزل ملّمع فارسی و عربی و یک غزل ملّمع به زبانهای عربی و فارسی و شیرازی و یک غزل هشت بیتی به زبان عربی در آن یافته می‌شود. غزلهای ملّمع را در غالب نسخه های خطّی قدیم و جدید از شعر حافظ ثبت و ضبط کرده‌اند امّا غزل عربی تنها در برخی از نسخه ها یافته می‌شود. بعد از آنکه چاپ دیوان حافظ در هند و ایران و عثمانی و مصر متداول گردید، ناشران و کاتبان توجهی درباره نقل این غزل عربی کامل نداشتند تا آنکه در چاپ چهارم مطبعهٔ نامی لکنهو که از دیوان حافظ در سال ۱۳۲۲ هجری صورت گرفت به نقل این غزل با اختلاف صوری که در نسخه های بی‌نشان مرجع ناشر، وجود داشت مبادرت ورزیدند و زمینه را برای جستجو در اینکه آیا این غزل از حافظ هست یا نیست، فراهم آوردند.

بدین سان در نسخهٔ جامعهٔ دیوان حافظ که هفتاد و شش سال پیش به سعی و اهتمام یکی از فضلای هندوستان به نام سیّد جلال اندرابی در مطبعهٔ نامی لکنهو با مراجعهٔ نسخه های متعدّد خطّی و چاپی به چاپ رسید و پیش از انتشار نسخه های تحقیقی در پنجاه سال اخیر همواره برای مراجعه‌ـ کنندگان مرجع معتبری شناخته می‌شد و با وجود نشر نسخه های جدید هنوز اعتبار و اهمیت خود را از دست نداده است، غزلی در صفحه های ۲۴۳ و ۲۴۴ نسخه به زبان عربی چاپ شده که ناشر در حاشیه توضیح می‌دهد که «این غزل در نُسَخِ مَطبوعه یافته نشد» بدیهی است وجود این غزل در نسخهٔ قُدسی با این ملاحظهٔ ناشر و مُصحّح اندرابی منافاتی ندارد زیرا تا آن تاریخ هنوز نسخهٔ چاپ قُدسی در بمبئی و خلاصهٔ نسخه جامعه در مطبعهٔ کریمی بمبئی انتشار نیافته بود که شاهد چاپ این غزل باشند.

اندرابی در خاتمهٔ طبع نسخهٔ جامعه که چهارمین نسخهٔ چاپ مطبعهٔ

نامی از دیوان خواجه محسوب می‌شود از گردآوری صد و چهار نسخهٔ خطّی و چاپی به وسیلهٔ خواجه قطب‌الدّین احمد صاحب مطبعهٔ نامی، برای تهیّهٔ نسخهٔ صحیح و جامعی از دیوان حافظ سخن می‌گوید ولی مانند ناشر متن چاپ کلکتّهٔ شاهنامه، از مشخّصات نسخه‌های مورد استفاده خود، یادی نمی‌کند و بدین ترتیب معلوم نمیکند که غزل عربی مزبور از کدام نسخهٔ قدیمی یا تازه گرفته شده است و همین امر جای بحث دربارهٔ آن را از حیث اصالت و قدمت باقی میگذارد.

مرحوم قزوینی که در ۱۳۲۰ شمسی بهترین مجموعه از نسخه‌های قدیمی موجود و معروف را در زیرنظر داشت و بدانها مراجعه میکرد به چاپ این غزل نپرداخت و در نسخه‌های دیگری هم که براساس متون کهنه تاکنون انتشار یافته به ذکر آن نپرداخته‌اند. شادروان پژمان هم ناگزیر آن را از چاپ قُدسی بمبئی برگرفته بود که آن هم به نوبهٔ خود بایستی مرهون همّت چاپ نامی لکنهو محسوب شود. ولی آقای فرزاد در جامع نسخ حافظ خود این غزل را از نسخهٔ جامعه اندرابی و چاپهای قدسی و پژمان نقل کرده که مأخذ کار دوم و سوّم همان چاپ نامی و مأخذ نامی هم نسخهٔ نامشخص خطّی بوده است. فرزاد علاوه براین سه مأخذ چاپی آن را در نسخه‌ای خطی مربوط به صدهٔ دهم هجری که از مأخذهای کار او بوده یافته است.

در نسخه‌های دیگری که براساس نسخه‌های کهنه در سالهای اخیر انتشار یافته باز از غزل ذکری نرفته است. مانند نسخه چاپ آقایان جلالی و نذیراحمد و مجموعهٔ حافظ خراباتی آقای همایون فرخ که هردو به نسخه‌های کهنهٔ نویافته دسترس داشته‌اند. اخیراً نسخه‌ای از حافظ تازه چاپ مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران تابع دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز که براساس سه نسخه قدیمی مورّخ به سالهای ۸۱۳ و ۸۲۲ و ۸۲۵ موجود در کتابخانه های ترکیه به تصحیح آقایان رشید عیوضی و اکبر بهروز از استادان آن

دانشگاه انتشار یافته است به دستم رسید که در آن غزل عربی «اَلَم یَأنِ لِلاَحْبابِ ان یَتَرَحّموا» به نقل از نسخه ۸۲۲ هجری ترکیه درج شده است.

پیش از انتشار این نسخه در حاشیه صفحه ۷۳۳ و ۷۳٤ از جامع نسخ فرزاد به دست خط خودم به نقل از نسخه‌ی مورخ ۸۲٤ اختلاف عبارتی در این غزل نقل کرده‌ام که به یاد ندارم از روی چه مأخذی برداشته‌ام ولی صورتِ ضبط کلمات آن درست بر روایت نسخهٔ «م» ۸۲۲ مأخذ چاپ دانشگاه آذرآبادگان تطبیق می‌کند.

حال به نقل صورت مضبوط نسخهٔ «ر» در چاپ اهدائی دانشگاه آذرآبادگان پس از تطبیق با نسخهٔ جامعه لکنهو می‌پردازد و هر بیت را با ترجمهٔ فارسی آن بدرقه می‌کند:

پیش از اینکه متن غزل خوانده شود خود را ناگزیر از یادآوری این نکته می‌داند که در دیوان حافظ چند غزل ملّمع عربی و فارسی وجود دارد که از نظر فصاحت و بلاغت براین غزل برتری دارند و بنا به تشخیص عرب‌زبانانی که به شعر فارسی آشنائی دارند. همین نمونه ناچیزی که از سخن تازی شاعر شیرین‌سخن شیرازی در دست داریم نشان می‌دهد که تسلّط خواجه حافظی که شیراز بدو اجازه سیر و سفرهای دور و دراز را نمیداد بر شعر عربی از نظر بصیرت فنّی کمتر از شیخ سعدی نبوده که بخش عمدهٔ عمرش در میان اعراب بغداد و شام و مصر و حجاز و یمن گذشته بود.

اینک برای اینکه شنوندگان را با اصل غزل و مفاد آن بیشتر مأنوس سازد به نقل عین شعر و ترجمهٔ آن به فارسی مبادرت میورزد:

اَلَـمْ یَـأنِ لِـلاَحـبـابِ اَنْ یَـتَـرَحَّـمـوا

وَ لِـلـنّـاقِـضـیـنَ اَلـعَـهـدِ اَن یَـتَـنَـدّمـوا

آیا موقع آن نرسیده است که دوستان ببخشند و طلب رحمتی بکنند و پیمان‌شکنان بر کردهٔ خود افسوس بخورند.

أَلَم يَأتِهِم اَنبَاءُ مَن بَاتَ بَعدَهُم
وَ فی صَدرِهِ نارُ الآسی یَتَضَرَّمُ

آیا بدانان خبر کسی نرسیده که پس از ایشان برجامانده و در سینه‌اش آتش اندوه زبانه می‌کشید؟

حَکی دَمعُ عَینی مَا اَلجَوانِحُ اَضمَرَت
فَیا عَجَباً مِن صَامِتٍ یَتَکَلَّمُ

اشک چشم من چیزی را که درون سینه نهفته است فاش میسازد و چه شگرف است لال خاموشی که سخن میگوید!

اَتَی مَوسِمُ النَّیرُوزِ فَاخضَرَّتِ الرُّبی
وَ رَادَفَ مَجرَاهُ النَّدامی تَرَنَّموا

هنگام نوروز فراآمد و تپه‌ها جامهٔ سبز پوشیدند و باده پیمایان در رهگذار آن به نغمه سرائی پرداختند.

شُهورٌ بِها الاَوطارُ تُقضَی مِنَ الصِّبا
وَ فی شَأنِنَا عَیشُ الرَّبِیعِ مُحَرَّمٌ

ماههائی که در آن آرزوهای جوانی برآورده میشود و در وضع و حال ما زندگانی بهاری با بی‌نصیبی و ناروائی همراه است

بَنی عَمِّنَا جُودوا عَلَینا بِجُرعَةٍ
وَ لِلفَضلِ اَسبَابٌ بِهَا یَتَوَسَّمُ.

ای عموزادگان ما جرعه‌ای به ما ببخشید چه فضیلت و بزرگواری را وسایلی است که بدان شناخته میشود

وَ یا مَن عَلا کُلَّ السَّلاطِینَ سَطوَةً
تَرَحَّم جَزاکَ اللّهُ بِالخَیرِ مَغنَمٌ

ای کسی که گاه حمله از همهٔ پادشاهان برتری رحمی کن که خداوند ترا به دست آوردی نیکو پاداش بدهد.

لِکُلٍّ مِنَ الخُلّانِ وَجْدٌ و نِعْمَةٌ
وَ لِلْحافِظِ الْمِسْکینِ فَقْرٌ و مَغْرَمٌ

برای هریک از دوستان اندوخته و خواسته‌ای میباشد، ولی بهرهٔ حافظ مسکین تهیدستی و زیان‌زدگی است.

این غزل که مأخذ اصلی نقل آن در نسخه جامعهٔ چاپ نامی معلوم نیست که از روی کدام نسخه خطی گرفته شده، در یکی از نسخه‌های اساس چاپ فرزاد که مربوط به صدهٔ دهم بوده وجود داشته است و قدیمتر از آن در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ روان کوشک ترکیه که تاریخ صریح ۸۲۲ دارد نیز دیده میشود. بنابراین مانند سایر غزلهای معتبر دیوان حافظ از قدمت و اصالت لازم برخوردار است و نمیتوان آن را از مقولهٔ ملحقات افزوده شمرد.

با پیدایش نسخه‌های کهنه دیوان حافظ که در صدهٔ نهم نوشته شده این نکته به تدریج خاطرنشان اهل تحقیق گردید که به صرف وجود یا عدم غزلی یا روایتی در یک یا چند نسخهٔ معدود نمیتوان دربارهٔ آن نظر قطعی داد و باید در جستجوی یافتن مدرک تازه‌ای بود تا وضع غزل و بیت و عبارت مسطور را روشن کند.

باید بیاد آورد که خالی بودن عده‌ای از نسخه‌های قدیمی دیوان حافظ از مقدمهٔ قدیم دیوان که به قلم شمس‌الدّین محمّد گلندام نویسندهٔ سخنور شیرازی براین دیوان نوشته شده در بادی امر به نادرست بودن مقدمه و سپس به‌ساختگی بودن شخصیت مقدمه‌نگار زمینه بخشید. تا آنکه نسخهٔ قدیمی دیوان هندی که مشتمل بر مقدمه و مورّخ به ۸۲۴ هجری بود به وسیله آقایان جلالی نائینی و نذیراحمد به چاپ رسید و نشان داد که فقدان مقدمه در نسخه‌های قدیمی دیگر دلیل عدم اصالت آن نیست. پس از آنکه معرّفی شخصیت شمس‌الدّین محمّد گلندام شیرازی نویسندهٔ مقدمه در کنگرهٔ جهانی سعدی و حافظ شیراز در سال ۱۳۵۰ معلوم ساخت که این موضوع مخلوق و محصول

دورهٔ صفویّه نبوده بلکه گلندام شاعر و مُنشی از رجال همعصر حافظ بوده که در خدمت امرای آل مظفر به عمل دیوان اشتغال داشت و پس از سقوط امرای خانواده مظفّری و خروج از دایرهٔ عمل به شیراز بازآمد و به کارهای ادبی میپرداخت و شهرت او به درجه‌ای رسید که در عهد فرمانروائی سلطان ابراهیم میرزا پسر شاهرخ یکی از شعرای بنام شیراز شناخته میشد و شعر او در دفتر اشعار ستایشگران این امیرزاده نقل میگردید.

بنابراین در سایر موارد مربوط به حافظ و شعر او باید در انتظار به دست آمدن نسخه های قدیمی دیگری از دیوان او میبود تا به کمک آنها غبار شبهه از روی غالب موارد قابل توجّه برداشته شود.

چنانکه دیدیم غزل عربی «أَلَم یأنِ لِلأَحباب ان یَترَحَّموا» پس از مراجعه به نسخه ۸۲۲ که یکی از سه نسخهٔ اساس چاپ دانشگاه تبریز بوده در حَظیرهٔ غزلیات قدیم خواجه درآمد.

حال باید دید که غزل مزبور مربوط به کدام دوره از شاعری خواجه حافظ بوده است. در این غزل از پادشاهی که سطوت او برتر از همه پادشاهان بوده یاد میکند و حافظ را فقیر مسکینی میشمارد که بر ثروت و نعمت یاران خود غبطه میخورد.

از خداوندان نعمت و بخشش درخواست جرعه‌ای میکند و از اینکه زندگانی او در موقع رفع نیازمندیها و بَرآمدن آرزوی دیگران از جوانی، دستخوش ناروانی های ماه حرام بوده گله میگزارد. در این سخن هیچگونه آثار حکمت و عرفان و بلند پروازیهای روحی و فکری دوران اخیر عمر حافظ دیده نمیشود و به گفته های دوران جوانی او که در دورهٔ سلطنت آل اینجو سروده شده است شباهت بیشتر دارد.

آقای همایون فرّخ در جلد اوّل از مجلّدات پنجگانه شرح کلان خود بر غزلیّات حافظ در مورد شرح و تفسیر غزل معروف «ساقی حدیث سرو و گل و

لاله میرود. وین بحث بَر ثَلاثهٔ غسّاله می‌رود» پژوهشی دارد که در ضمن آن نتیجه میگیرد که سلطان غیاث‌الدّین منظور خواجه در این غزل، برادر بزرگتر از شاه شیخ ابواسحق سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو بوده است که در فاصلهٔ سالهای ۷۳۶ و ۷۳۸ بر فارس حکومت میکرده است (در ظاهر از طرف برادر بزرگ خود).

شاید عدم توجه پژوهندگان دیگر به این موضوع، مربوط بدین نکته بوده که برای حافظ تصور وجود سابقهٔ سخنوری پیش از روزگار سلطنت شاه شیخ ابواسحق نمیشد و با وجود اشاره‌ای که در قطعه‌ای به نام مسعود انجو و شه‌سلطان جاندار از سرداران تابع خاندان انجو، میکند، توجه به غیاث‌الدّین کیخسرو را که دوران کرّ و فرّ او در اثنای مدت سلطنت مسعود شاه برادر بزرگش قرار داشت، موردی برای تطبیق بر آن نمیافتند ولی عدم امکان تطبیق غیاث‌الدّین در غزل مزبور بر غیاث‌الدین پادشاه بنگال و غیاث‌الدین آل مظفّر عاقبت به همین احتمال که غیاث‌الدّین کیخسرو انجو باشد مجال بیشتری میبخشد که در روزگار جوانی خواجه بر شیراز مستولی بوده است.

آقای همایون فرّخ با استمداد از آثار بازمانده از فریدون عکّاشه شاعر و منشی آل انجو مناسبتی برای تعیین هنگام سرودن غزل مزبور در آغاز بهار برای حدیث سرو و گل و لاله در موسم نوروز از سال ۷۳۷ پیدا میکند و در ضمن بحث، این زمینه را به دست میدهد که بتوان هنگام نظم غزل عربی را هم بر آن تطبیق کرد.

در غزل عربی خواجه منظرهٔ بهار سبز و خرّم را در نوروز نورسیده با شور و نشاط جوانان در آن موقع وصف میکند چنانکه مدلول غزل عربی را بیش از غزل فارسی معهود با مقتضیات نوروز سال ۷۳۷ موافق میسازد. توجه به سادگی مضمون و درخواست جرعه و حدیث جوانی و تهیدستی و رشک بر مُتَنَعّمان و نزول سطح اندیشه در سخن، همه قرینه است که غزل عربی از

کارهای آغاز جوانی و شروع او به سخنرانی بوده است. شاید عدم اقبال معاصران به قبول و انتخاب و روایت آن، حافظ را به انصراف از سرودن شعر عربی وادار ساخته باشد که عرصهٔ عمل خود را در این زمینه به چند ملمّع کوتاه محدود ساخته است.

وجود کلمهٔ بنگاله در قافیهٔ یکی از ابیات غزل «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود» ذهن پژوهنده‌ای را در آغاز امر به سوی سلطان غیاث‌الدّین هندی متوجه ساخته و به عدم توافق زمانی میان عصر شاعری حافظ و حکومت طرف دیگر نیندیشیده باشد.

آنچه که بیش از همه در این غزل مورد نظر پژوهندگان بوده همانا موضوع ثلثهٔ غسّاله است که غالباً آن را به قضایای عرفانی درآمیخته و از جنبهٔ صوری و مادّی آن چشم پوشیده‌اند و غُسل را در مراتب تصفیهٔ قلب دانسته‌اند.

در جنگی از مُنشأت عبدالعلی طالقانی که در دورهٔ صفویه در هندوستان میزیسته مطلبی در باب ثلثه غسّاله به نقل از غیاث‌الدّین محمود شارح مجهول ابیات مشکل دیوان خواجه حافظ نوشته شده که نقل آن خالی از فایده و مناسبت نخواهد بود:

«ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود

وین بحث بر ثلثه غسّاله می‌رود»

خواجه حافظ را لسان‌الغیب می‌گویند. ورای طور شاعری او را طوری است چنانکه مولانا میگوید:

شعر چه باشد بر من تا که از او لاف زنم

هست مرا فنّ دگر غیر فنون شعرا.

او در میان شعرا بی‌همتاست و هرگز مثل او در میان این طایفه صاحب طوری و مشربی نبوده است. معارف الهی و حقایق نامتناهی را در لباس صورت شعر کسی چون او خرج نکرده است و عرض و عمق اسرار را وقوف

دارد.

اکنون بدان که حکمای یونان را در آداب شرب اصطلاحی بوده است. علی الصّباح سه کاسه شراب میخوردند و آن را ثلثه غسّاله میگویند چه که غسل معده میکند و بعد از طعام، پنج کاسه میخوردند که هضم طعام میکند و آن را خمسهٔ هاضمه میخوانند و بعد از هضم طعام هفت کاسه میخورند و آن را سبعهٔ نائمه میگویند که در خواب میروند. حالا صفت نشو و نمای و صفت بهار میکده که صفت گل و لاله در حالتی رود که طیّب النّفس شده‌ایم و آن بعد از ثلاثه غسّاله میباشد خصوصاً در صباح بهار».

گفتار یازدهم

قدیمترین مأخذ کتبی شعر حافظ

مقاله‌ای از مجله وحید

چهل و اندی سال پیش از این که مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی مؤسس کتابفروشی کاوهٔ طهران، چاپ جدیدی از دیوان خواجه حافظ را براساس نسخهٔ قدیمی تاریخدار خود با حروف سربی در ایران انتشار داد؛ هنوز در محافل ادبی طهران و کتابخانه های معروف داخل و خارج ایران نسخهٔ دیگری از دیوان حافظ که تاریخ تحریر آن بر هشتصد و بیست و هفت هجری یعنی سال کتابت نسخهٔ ملکی خلخالی مقدّم باشد، شناخته نشده بود و آنچه که از راه فهرستها یا اطلاعات افراد دربارهٔ نسخه های قدیم از این دیوان به‌دست آمده بود همانا وجود نسخه‌ای مورخ به ۸۴۳ در آکسفورد و نسخهٔ دیگر به تاریخ ۸۵۵ در لندن و نسخهٔ سومی مکتوب به سال ۸۵۷ در پاریس بود.

پانزده سال بعد کهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی به دستیاری دکتر قاسم غنی دست اندرکار چاپ محققانه‌ای از روی همان نسخهٔ خطی خلخالی برای وزارت فرهنگ بود، با وجودی که نسخه های قدیمی و جدید متعددی را در اختیار خود گرفته بودند بازهم نسخه‌ای قدیمتر از دیوان حافظ متعلق به‌خلخالی که دارای تاریخ مضبوط حرفی یا رقمی باشد در دسترس خود نداشتند.

انتشار چاپ حافظ منسوب به قزوینی در ۱۳۲۰ شمسی که اختلاف روایتها و قرائتهای قدیمی را در متن کتاب حفظ و نقل کرده بود، و احیاناً صورت لفظی شعر حافظ با آنچه در ضمن مراجعه و مطالعهٔ نسخه های چاپی و خطی متداول مأنوس خاطرها شده بود تفاوتی داشت، بالتّبع موضوع تحقیق و تطبیق متون مختلف دیوان حافظ را تعمیم بخشید و روز به روز بر شمارهٔ کسانی که در جستجوی نسخه های کهنهٔ دیوان حافظ و یا در تکاپوی روایات نادر و فراموش شده بودند، می‌افزود. تا آنکه جنگ جهانی دوم به پایان رسید و اوضاعی پدیدآمد که برای عده‌ای از هموطنان ما مجال سفرهای دور و دراز به خارج و توقف مدتی در کشورهای شرقی و غربی فراهم آورد و برخی از این طبقه در گنجینه های کتب اروپا و ترکیه به نسخه های کهنه و نویافته‌ای از دیوان خواجه دست یافتند که تاریخ تحریر آنها بر سال ۸۲۷ نسخهٔ خلخالی مقدم شمرده میشود، چنانکه فعلاً صورت عکسی از نسخه های مجمل و مفصل و زبده و عمدهٔ دیوان حافظ که از ۸۲۵ تا ۸۰۵ تاریخ تحریر دارند در پیش کسانی که به اعمال دقت خاص در تهیه متن جامع و صحیح و ممتازی از آثار خواجه اظهار علاقه میکنند، گردآمده است.

نکته‌ای که در ضمن مراجعهٔ اجمالی از کیفیت شمول و تنظیم این نسخه های قدیمی و نظایر آنها مستفاد شده و میشود، این است که قالب نسخه های متقدم بر ۸۲۷ از حیث کمیّت شعری جامع و کامل نبوده و شامل جزئی یا اجزایی از سخن حافظ بوده‌اند و از حیث کمال محتوی و وحدت شکل تدوین و تنظیم هنوز نسخه‌ای بدست نیفتاده که به پایهٔ نسخهٔ خلخالی برسد. با وجود این، چون دیوان شاعر مشتمل بر غزلها و هر غزلی در حکم واحد مستقلی از سخن خواجه است، میتوان از همهٔ نسخه های کهنه‌ای که حتی شامل یک یا چند غزل از شعر حافظ باشد در کار مقابله و تصحیح و تکمیل دیوان کامل و صحیح خواجه، استفاده کرد.

این کوشش عمومی دنباله دار نوید میدهد که در آینده به نسخه های جالب و جامع و سودمند دیگری از این دیوان در ایران و افغانستان و پاکستان و هند و مصر و ترکیه و جماهیر شوروی بتوان دسترسی پیدا کرد و از درون کتابخانه های خصوصی طهران و شهرستانهای ایران نسخه های کهنه و نزدیک به زمان زندگی شاعر بدست آورد. اکنون جای اظهار بسی تأسف است که از آن مجموعهٔ نسخه های خطی کهنه‌ای که اشخاص مختلف برای تسهیل امر طبع دیوان، دراختیار دکتر غنی قرار داده بودند و مورد استفادهٔ مرحوم قزوینی قرار گرفت، حتی به وجود یکی از آنها در پیش کسی نمیتوان پی برد. مثلاً نسخهٔ کهنه‌ای که نخجوانی به غنی هدیه کرده بود و در چاپ قزوینی به نسخهٔ نخ موسوم است و در تنظیم غزلها وضع خاصی داشت و غزلیات را به قدیم و جدید تقسیم میکرد، اگر دردست بود پژوهنده را میتوانست به کیفیت دوره های مختلف جمع آوری شعر خواجه رهبری کند و از اعتبار قصهٔ جمع آوری دیوان پس از مرگ شاعر، بکاهد.

علاوه بر نسخه های مستقل یا مندرج در ضمن مجموعه های دواوین شعرا که شامل مقدار بیش و کمی از سخن خواجه هستند، در برخی از سفینه ها و بیاضها و جُنگهای مربوط به صدهٔ هشتم و نهم که در کتابخانه های خصوصی و عمومی محفوظ است، میتوان تعدادی از غزلهای حافظ را یافت که تاریخ تحریر آنها به روزگار تدوین مجموعه ها میپیوندد. بدیهی است این گونه آثار هم به نوبهٔ خود مأخذهای معتبری برای نقل صورتهای قدیم از شعر خواجه محسوب میگردند.

اگر به خطا نرفته باشم سی و اندی سال پیش قدیمی ترین کتابی که در آن به مناسبتی غزلی از حافظ نقل شده بود، نسخه‌ای از المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی بود که به مرحوم ذکاءالملک فروغی تعلق داشت و در ۷۸۱ یعنی یازده سال پیش از وفات حافظ نوشته شده بود. کاتب

این نسخه بجای برخی از شواهد صنایع شعری که مؤلف از اشعار متقدمین آورده بود از گفته های مُعاصرین خود، سلمان و جلال عضد و خواجه حافظ و از آن کاتب که به ابن‌فقیه معروف بوده شاهد آورده بود.

غزلی که ابن‌فقیه از حافظ نقل کرده یکی از غزلهای معروف اوست:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
عاشق از خندهٔ می در طمع خام افتاد

این نسخه مورد استفادهٔ مصحّح المعجم چاپ تهران قرار گرفته است.

خوشبختانه بعد از این مأخذ که مربوط به سال ۷۸۱ باشد، در مجموعهٔ خطّی معروف به جُنگ شهرداری اصفهان که در دوران زندگی خواجه برای تاج الدّین احمد نامی نوشته می‌شده، یک سال بعد از سال تحریر المعجم معهود، یعنی در ۷۸۲ هجری سه تن از معاصران صاحب سفینه که یکی شهاب الدین و دیگری احمد حسینی و سومی به نام مظفّرالدین سلمانی موسوم بوده است این دو غزل را که یکی «روضهٔ خلدبرین خلوت درویشان است. الخ» و دیگری که «خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست. الخ» باشد، با قطعهٔ «برتو خوانم ز دفتر اخلاق. الخ» و قطعهٔ «به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت‌شناس. الخ» را در مجموعهٔ تاج الدین احمد وزیر نگاشته و برای ما به یادگار گذاشته‌اند.

بنابر آنچه گفته شد، بایستی قدیمی‌ترین مأخذ کتبی شعر حافظ را که مربوط به دوران حیات شاعر باشد همان غزلی دانست که به سال ۷۸۱ هجری در المعجم شمس قیس قلمبند شده است. زیرا غزلها و قطعه های جُنگ شهرداری اصفهان یک سال پس از غزل المعجم ثبت شده‌اند.

در تاریخ مواهب الهی تألیف معین‌الدین یزدی و دیوان خطّی روح عطار شیرازی و دیوان کمال خجندی که در عصر زندگی حافظ میزیسته‌اند، نقل شعر و ذکر خیر و نقل سخنی از حافظ دیده می‌شود ولی تذکر این نکته را

لازم میداند که نسخه های مورد نظر از آن آثار که مشتمل بر این نکات هستند همه از مخطوطات مربوط به صدهٔ نهم هجری بوده‌اند و از این رو نمیتوانند با نوشته های المعجم فروغی و جُنگ شهرداری اصفهان که در صدهٔ هشتم کتابت یافته‌اند همسنگ و همشأن قرار گیرند.

اطلاع ما تا دو سال پیش از این، دربارهٔ قدیمی ترین مأخذ خطی از شعر خواجه حافظ که در دوران حیات او نوشته شده باشد از این دو مأخذ که گفته شد، تجاوز نمیکرد. تا آنکه در زمستان ۱۳۴۷ مجموعهٔ کهنه و ازهم‌ـ فروریخته‌ای از غزلیات شعرای صدهٔ هشتم و هفتم و ششم که در اواسط قرن هشتم برای کسی با خطوط مختلف نسخ و تعلیق و نسخ‌تعلیق نوشته شده بود بدست افتاد، و این ایام مجال آن پیدا شد که مجموعه را مورد پژوهش قرار دهم. وضع عمومی مجموعه نشان میدهد که مقدار زیادی از اوراقش به تدریج و مرور ایام دستخوش سائیدگی و شکستگی گردیده و از میان رفته است. قرینه می‌نماید که مجموعه را برای شخص متمکن و متعینی نوشته بوده‌اند چه علاوه بر جدولکشی اطراف صفحه ها به آب زر، در آغاز هر بخشی از غزلیات منقول از شاعران، سرلوحه‌ای کوچک برای قید اسم همان شاعر ترتیب داده‌اند و نام صاحب سخن را با خط طلایی بر آن لوحه نوشته‌اند. از آن میان سرلوحهٔ اسم ظهیر فاریابی و کمال الدّین اسماعیل و سلمان ساوجی و عماد فقیه و روح عطار شیرازی از تعرض خرابی و نابودی محفوظ مانده ولی سرلوحه های مربوط به شعر عراقی و رکن (صاین) و جلال (عضد) و مُطهّر و خواجه حافظ با کمال تأسف کنده شده و از میان رفته و از اشعار اینان هرکدام یک یا چند ورق باقی مانده است.

در یک ورقی که از بخش مخصوص به حافظ در مجموعهٔ ما به‌جا مانده است سه غزل از غزلهای معروف او را مینگریم و در نیمهٔ دوم از صفحهٔ دوم همین ورق مربوط به حافظ، غزلي از عزالدین (یوسف) شرواني مکتوب

است.

ذکر (له) در بالای صفحهٔ اول از ورق بازمانده، نشان میدهد که این ورق در پی ورقی یا اوراق دیگری بوده که به مناسبت وضع مربوط به شعر سلمان و عماد و روح عطار بایستی با سرلوحه‌ای مشتمل بر اسم خواجه همراه باشد.

اینک برای مزید وقوف خوانندگان عزیز بر آن ورقه، صورت عکسی و حرفی غزلهای بازمانده را از زیرچشم دقیق علاقه‌مندان میگذرانند و برای تکمیل فایده، نسخه بدلهای هرسه غزل را از یک نسخه دیوان حافظ خطی کتابخانهٔ محیط استخراج و در پای صفحه نقل میکنیم.

وله ایضاً

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود
تا کجا باز دل غمزدهٔ سوخته بود

رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی
جامهٔ بود که بر قامت او دوخته بود

کفر[۲] زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل
در رهش مشعلی از چهره برافروخته بود

گرچه میگفت کی زارت بکشم میدیدم
که نهانش نظری با (من) دل سوخته بود

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

هرکه[۳] یک لحظه وصالش بجهانی نخرید
یوسف خود به زر ناسره بفروخته بود

گفت وخوش گفت که رو[۴] خرقه بسوزان حافظ
یارب این قلب‌شناسی زکه آموخته بود

وله ایضاً

دوش می‌آمد و رخسار برافروخته بود — تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود

رسم عاشق‌کشی و شیوهٔ شهرآشوبی — جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود

کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل — در رهش مشعلی از چهره برافروخته بود

گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم
که نهانش نظری با دل سوخته بود

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت — الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

[illegible] وصالش [illegible] — یوسف خویش به زر ناسره بفروخته بود

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یا رب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود

وله

خوشست خلوة اگر یار یار من باشد
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه گاه برو[5] دست اهرمن باشد
روا مدار خدایا که در حریم وصال
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز
بدان[6] دیار که طوطی کم از زغن باشد
هوای کوی تو از سر نمیرود آری
غریب را دل سرگشته با وطن باشد
بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تواش مهر بر زبان باشد

۵ ــ برآن
۶ ــ درآن

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد — نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم — که گاه گاه برو دست اهرمن باشد

روا مدار خدایا که در حریم وصال

رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز — بدان دیار که طوطی کم از زغن باشد

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل — توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری

غریب را دل سرگشته با وطن باشد

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ — چو غنچه پیش تواش مهر بر دهان باشد

وله ایضاً

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم
که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم

جز صراحی و کتابم[۷] نبود یار و ندیم
تا حریفان دغا را زجهان کم بینم

جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از خلق[۸] جهان پاک دلی بگزینم

بس که در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح
شرمسار رخ ساقی و می رنگینم

سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو
گر دهد دست کی دامن زجهان درچینم

بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند
که مکدر شود آینهٔ مهر آینیم

من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر
این متاعیم که می‌بینی[۹] و کمتر زینم

---

۷ ــ کتابم

۸ ــ اهل

۹ ــ متاعم که همی بینی

وله ایضاً

حالیا مصلحت وقت درآن می بینم
که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
تا حریفان دغا را زجهان کم بینم

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از خلق جهان پاک دلی بگزینم

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم

سر بآزادگی از خلق برآرم چون سرو
گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم

بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند
که مکدر شود آیینه مهرآیینم

من اگر رند خراباتم وگر حافظ شهر
این متاعم که همی بینی و کمتر زینم

صرف نظر از شیوهٔ خط و جنس کاغذ کتاب و شکل املاء حروف کلمات و کیفیّت جدولکشی صفحات و تذهیب سرلوحه های اسامی شعرا که خود قرینهٔ روشن و گواه صادقی برای تشخیص زمان تحریر مجموعه میباشد، ذکر دعا دربارهٔ برخی از سخنوران صاحب غزل و اثر، خود بهترین دلیل زمان تحریر مجموعه میگردد. مثلاً در دیباچهٔ غزلهای مربوط به عماد فقیه به آب زر نگاشته‌اند:

دیوان شیخ عمادالدین فقیه سلّمه الله

در سرلوحهٔ شعر روح عطار شیرازی با همان خط طلایی نوشته شده:

من کلام املح الکلام روح الملّة والدین عطّار سلمه الله

اما ذکر سلمان بدون قید دعایی که بر حیات یا ممات او دلالت کند، بدین سان:

دیوان افضل المتأخرین جمال الدین سلمان

به قرینه آنکه در صدر غزلی از غزلهای رکن صاین که بنا به نقل تذکره ها پیش از سال مرگ سلمان درگذشته، مینویسد: وله دام فضله، بایستی این شاعر هم در حین تحریر مجموعه زنده باشد وگرنه مانند ظهیر فاریابی، دربارهٔ او هم به آب طلا نگاشته بود:

من کلام افصح المتکلمین ظهیرالدین فاریابی طاب ثراه

برای عزالدین مطهر که ورق اول غزل او هم مانند اوراق اول شعر جلال عضد و جهان و رکن صاین و حافظ از میان رفته، در صدر غزلی نوشته است:

ولهٔ عزّ نصره

چنانکه بر اهل اطلاع معلوم است دعاهای: سلّمه الله و دام‌فضله همچون عزّنصره، در سیاق نوشته های فارسی و عربی، مربوط به اشخاصی بوده که در حین تحریر دعا زنده بوده‌اند. همانطوری که دعای رحمه الله و طاب ثراه و غفرله (جز در حق خود کاتب) در مورد مردگان برزبان قلم میرفته است.

بنابراین در تاریخی که سه غزل باقی مانده را در این مجموعه مینوشته‌اند گویندهٔ آنها، خواجه حافظ بدون شک در قید حیات بوده است. زیرا در متون تذکره‌ها نوشته‌اند که سلمان در ۷۷۸ و عماد فقیه به سال ۷۷۳ و رکن‌صاین در ۷۶۵ مرده است. گرچه از تاریخ وفات عزالدین مطهر و روح عطار اطلاعی دردست نداریم ولی میدانیم که هر دو از شعرای دوران سلطنت شاه‌شجاع بوده‌اند و دومی یعنی روح عطار ازقوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه‌شجاع که او را شاه‌شجاع در سال ۷٦٤ به قتل رسانید، مدح گفته و مطهّر هم گویا تا پایان دورهٔ سلطنت شاه‌شجاع یعنی ۷۸۵ در شیراز به‌سر می‌برده و با حافظ همزمان بوده است.

از آنچه گفته شد میتوان دریافت زمانی که شعر این چند شاعر در مجموعهٔ مورد بحث ما نوشته میشده مطابق با عصر سلطنت شاه‌شجاع بوده است و چون رکن‌صاین که غزل او با قید دعای «دام فضله» ثبت گشته در سال ۷٦۵ رخت از دنیا بیرون برده است، پس به‌طور تقریب میتوان زمان تحریر این غزلها را در فاصلهٔ سالهای ۷٦۵ و ۷٦۰ دانست.

از مقایسهٔ رقم ۷٦۰ با رقم سال ۷۸۱ که غزلی از حافظ در المعجم فروغی ثبت شده، میتوان استنباط کرد که تاریخ تدوین مجموعه را باید تقریباً بیست سال زودتر از تاریخ کتابت جُنگ شهرداری اصفهان دانست که دو غزل از حافظ در آن به سال ۷۸۲ نوشته شده است.

از این رو معلوم میگردد این سه غزل حافظ که از مجموعهٔ کهنه و فرسودهٔ مورد استفاده ما در این مقاله نقل شده و کلیشهٔ آنها هم به این مقاله پیوسته است؛ تا وقتی که به‌وجود مأخذ دیرینه‌تری پی نبریم، قدیمی ترین مأخذ و سند خطّی موجود و مربوط به حافظ و شعر حافظ محسوب میگردد.

اینک برای تکمیل اطلاع خوانندگان نسبت به کیفیت تدوین این مجموعه در حالت حاضر آن، اسامی شعرائی که این مجموعه شامل سخن آنان است با تعداد غزلهای مکتوب از هرکدام، در ذیل این بحث می‌آوریم:

عراقی سی و دو غزل	روح عطار شانزده غزل
کمال‌الدین اسماعیل نه غزل	کمال کاشانی یک غزل
کمال‌الدین اسدآبادی یک غزل	عماد فقیه چهارده غزل
سلمان بیست و چهار غزل	جهان هشت غزل
عزالدین یوسف شیروانی پنج غزل	مطهر نه غزل
حافظ سه غزل	جلال الدین رومی دو غزل
رکن هشت غزل	جلال (عضد) ده غزل
ابن‌حسام یک غزل	ابن مجیر یا مجیر دو غزل
کریم دو غزل	سعد بوریها دو غزل
ابن‌زنگی یک غزل	خواجو یک غزل
ظهیر فاریابی چهار غزل	شرف رامی دو غزل
غیاثی سه غزل	جلال‌الدین یا مجی یک غزل

و یک قطعهٔ کوچک نثر و شعر آمیخته در یک صفحه.

در خاتمه میخواهد نظر خوانندگان مقاله را به موضوع خط دست خواجه جلب کنند که اخیراً از کابل هم خبر وجود نمونهٔ دیگری از آن در مجلهٔ یغما انتشار یافت، و اعلام دارد آنچه در تاشکند یا کابل از خط دست محمّد بن محمّد ملقّب به شمس حافظ شیرازی موجود است چنانکه سیاق معرفی

صاحب خط دلالت میکنند، اثر یک خطاط کتاب‌نویس شیرازی همعصر حافظ است که از حیث اسم و لقب شبیه به اسم و لقب حافظ ولی شخصیتی غیراز او بوده است. زیرا در هیچ مأخذی حافظ شاعر را به لقب شمس حافظ مرکب یاد نکرده‌اند و دربارهٔ شاعر ننوشته‌اند که به شغل نویسندگی و خطاطی میپرداخت.

مسلم است اگر حافظ شاعر مانند شمس حافظ خطاط از عهدهٔ تحریر خمسهٔ امیرخسرو دهلوی محفوظ در تاشکند برمی‌آمد امروز نسخه‌ای بلکه نسخه هائی از دیوان او به خط زیبای خودش دردست داشتیم و کسی که بارها به صدای خوش و فنّ تجوید خویش در شعر خود اشاره کرده و حتی از ذکر ورد و دعای شبانه درغزلش دریغ نورزیده است بارها از حسن خطّ و ادوات کتابت خود در شعرش بر خویشتن میبالید و کلک خود را با باد صبا و صفحهٔ کاغذ را همچون عرصهٔ چمن همراه سبزه و گل و لاله می‌آورد.

در صفحه‌ای ملحق به نسخه‌ای از قرآن کریم که عماد فقیه فالنامهٔ قرآن اثر طبع خویش را در پایان آن نوشته، قطعه‌ای دربارهٔ وقف های قرآن از عبید زاکانی هم هست که با خطّی شبیه به خط دست عبید در نسخهٔ اثمار و اشجار کتابخانهٔ تهران ملک نوشته شده و در فاصلهٔ فالنامهٔ عماد و وقف‌نامهٔ عبید قطعه‌ای از شاعر دیگری هست که خود را در صدر مصراع اول (حافظا) خطاب میکند و خط آن به خوبی خط عماد و عبید نیست.

تا دو سال پیش که این قطعه را به‌نام حافظ بخاری در مجموعه‌ای دیدم، به مناسبت مقارنه با شعر و اسم و خطّ عبید و عماد فقیه، پیش خود این سومی را هم از حافظ شیرازی میپنداشتم ولی پس از دیدن آن به نام دیگری این تصوّر اکنون از قدرت نخستین خود فروافتاده است.

بعید نیست در آیندهٔ دور یا نزدیکی قطعه‌ای یا کتابی به عنوان خط دست حافظ عرضه شود ولی برای کشف واقعیت آن باید از معرفت و

تجربه و بصیرت کافی استفاده کرد و زمینه بدان نداد که خط مجهول دیگری مانند خط انوری در دیوان قطران و خط امام فخررازی در عیون‌الحکمه به نام خط حافظ شیرازی بر فهرست خطوط مجعول افزوده شود.

گفتار دوازدهم

این غزل از حافظ است یا سلمان؟

مقاله‌ای از مجله ارمغان

پیش از ورود در اصل موضوع اجازه بفرمائید سخنی در تشخیص غزل حافظ گفته شود. با وجودی که شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است، مینگریم که از روزگار حیات خواجه تا زمان ما که قریب شش قرن میگذرد شمارهٔ غزلهای دیوان او با تعداد ابیات غزلها همواره دستخوش افزایش بوده است. کمتر دیوان غزل فارسی میتوان یافت که به این اندازه اختلاف روایت و تعداد بیتها و غزلهای الحاقی در آن اثر برجا گذارده باشد. کوششهایی که در راه تصحیح و تنقیح و تکمیل این دیوان به کار رفته غالباً ناظر به جمع و ضبط آثار منسوب به خواجه بوده و کمتر پژوهنده‌ای و جوینده‌ای در صدد تشخیص سخن اصلی از غزل الحاقی برآمده و در نتیجه نسخه‌های دیوان مکتوب از صدهٔ یازدهم به بعد پیوسته از حیث حجم و تعداد غزل و بیت رو به افزایش میرفته است.

در نسخه‌ای خطی از دیوان حافظ متعلق به کتابخانهٔ محیط که از مخطوطات صدهٔ یازدهم محسوب می‌شود، اصرار کاتب در جمع‌آوری غزل و بیت به درجه‌ای بوده که در نسخه‌برداری از روی مأخذهای مختلف، برخی غزلها را مکرر نوشته است. در نسخهٔ چاپی که به خط شکستهٔ نستعلیق عبدالله

ایرواتی به سال ۱۲٦۸ در تبریز به چاپ رسیده است تعداد غزلها به ۵۹۱ میرسد در صورتی که شمارهٔ غزلها در نسخهٔ خطی بی‌تاریخی که تاریخ تحریرش بنا به قرائن نسخه‌شناسی از نیمهٔ صدهٔ نهم تجاوز نمیکند و افتادگی ندارد و ملخص هم نیست، از ٤۳٦ غزل نمیگذرد. ولی در نسخهٔ جامعهٔ چاپ مطبعهٔ نامی لکنهو که در سال ۱۳۲۲ قمری تکرار چاپ یافته است به اندازهٔ هزار و سیصد و چهل و هشت بیت از نسخه های متداول بیشتر دارد که شامل چهل و هشت غزل اضافی میشود. شمارهٔ غزلها در چاپ پژمان ۱۳۱۸ شمسی تهران به ٦۷٦ بالغ میگردد و در پی آنها پنجاه غزل الحاقی چاپ ابوالفتح عبدالرحیم اسلامبول را افزوده و جمع غزلها را تا ۷۲٦ رسانیده است، اما در «جامع نسخ حافظ» چاپ دانشگاه شیراز شماره به ۷۱۹ غزل میرسد.

چنانکه از مقایسهٔ نسخه های خطی دیوان که در صدهٔ نهم هجری به‌قید کتابت درآمده است مستفاد میشود شمارهٔ غزلهایی که در این دسته از دیوانهای خطی وجود دارد جمعاً از ۵۳۰ غزل تجاوز نمی‌کند و قریب دویست غزل دیگر را باید اضافی و الحاقی از صدهٔ دهم به بعد شمرد و از آن میانه معدودی از غزلها ممکن است اثر طبع خود شاعر بوده که دیرتر به مجموعهٔ دیوان راه یافته باشد.

نسخهٔ معروف به «لسان‌الغیب» که به سعی شاهزاده فریدون حسین‌میرزا پسر سلطان حسین بایقرا از روی صدها نسخهٔ خطی کهنه و نو در سال ۹۰۵ گرد آمده است نخستین اثر مشهود و معروف از کوششی است که در راه تصحیح و تنقیح دیوان خواجه به سعی گروهی از سخن‌شناسان آن عصر به عمل آمده و نسخهٔ معهود را که هیچ گونه امتیاز اساسی نسبت به نسخه های همعصر خود ندارد، تدوین کرده‌اند. نسخهٔ اصلی آن گویا در موزهٔ کابل و نسخه های دیگری از آن در طهران و لندن و نقاط دیگری وجود دارد.

بعد از آن وسیع‌ترین تلاشی که در راه تکمیل و تصحیح دیوان به عمل

آمده همانا مساعی جمیله‌ای است که از طرف قطب‌الدین احمد مالک مطبعهٔ نامی به دستیاری سید جلال اندرابی در لکنهو صورت عمل پذیرفت و نسخهٔ جامعهٔ چاپ ۱۳۲۲ قمری حاصل آن کوشش است که براساس یکصد و چهار نسخهٔ خطی و چاپی گردآورده انجام یافته و بعدها راهنمای دیگران در کار تصحیح و مقابله قرار گرفته است.

متأسفانه در نسخهٔ «لسان‌الغیب» فریدون حسین میرزا و نسخهٔ جامعهٔ جلال اندرابی ابداً به تعریف و توصیف اصول مجموعه و منقوله اشاره‌ای نرفته و احیاناً قید نسخهٔ قدیمی در جامعه برای مأخذ روایت غزلی یا بیتی معرف مبهم کیفیت روایت است.

مرحوم قزوینی در درجهٔ اول و خلخالی و پژمان در درجهٔ دوم برای تحقیق اصالت و عدم اصالت شعر منسوب، به اعتبار قدمت نسخهٔ منقول متکی شده‌اند ولی جامع «جامع نسخ» بدین اصل، به اندازهٔ تشخیص ذوقی اهمیت نداده و در نتیجه احیاناً اشعاری به حافظ نسبت یافته و در تجزیه و تحلیل، این انتساب تأیید شده است که در سلب انتساب آنها به حافظ جای تردیدی باقی نیست.

تصور میرود که اصل وجود شعر در نسخه‌های اقدم به نام شاعر بهترین راه تحصیل اطمینان در انتساب شعری به شاعری باشد و عوامل دیگر از مقولهٔ عدم انتساب به غیر و قرابت اسلوب و تعبیرات خاص و قراین زمانی و مکانی و شخصی و در مرحلهٔ دوم قرار گرفته باشد.

خلخالی و پژمان به تعدادی از این غزلها که از گفتهٔ سخنوران معروف معاصر و یا پیش از عصر حافظ بوده در مقدمهٔ چاپ خود اشاره کرده‌اند، ولی این کار در «جامع نسخ حافظ» و مجلدات متمم آن به نحو مرضی مورد ملاحظه و مراعات قرار نگرفته است، چنانکه احیاناً دیده میشود مؤلف طوری زیر تأثیر ذوق فردی و میل باطنی خود قرار میگیرد که رعایت ضوابط دیگری را

لازم نمی‌نگرد.

اینک برای اینکه نمونه‌ای از این بابت زیر چشم خوانندگان قرار گیرد به تحقیق و تحلیل غزلی از گفتار سلمان ساوجی که به حافظ نسبت داده‌اند میپردازیم.

غزل معروفی با مطلع: «گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود» چنانکه میدانید در غالب نسخه های چاپی و خطی مربوط به صدهٔ دهم هجری به بعد به دیوان خواجه حافظ وارد و اینک چهل سال است پس از مراجعه به نسخه های چاپی و خطی دیوان سلمان و یافتن غزل مزبور در آنها از قدرت انتساب غزل به حافظ تا درجهٔ مهمی کاسته است. فقدان غزل در نسخهٔ خطی نوشتهٔ سال ۸۲۷ که اساس چاپهای خلخالی و پژمان و قزوینی از دیوان حافظ قرار گرفت و یافتن آن در چاپ هندوستان از دیوان سلمان پژوهندگان را متوجه به امکان عدم اصالت در انتساب این غزل به حافظ کرد و تأیید این ضعف انتساب در نسخه های قدیمی از دیوان سلمان که خط آنها به نیمهٔ اول صدهٔ نهم برمیگردد بر شدت ارتباط آن به نام سلمان افزودند که همین غزل در نسخه های خطی از دیوانش وارد است. با وجود این کثرت ورود در نسخه های دیوان سلمان باز وجود چند غزل دیگر برهمین منوال سؤال و جواب در سخن حافظ، به ناشران نسخه های تازه از دیوان و علاقه‌مندان به حافظ، رضا نمیدهد که این غزل را از دیوان خارج سازند و به صاحبش تحویل بدهند و باز آنرا در حرف قافیه دال از دیوان با رعایت حرف آغاز نگه‌میدارند و گاهی هم در پای صفحه می‌افزایند که این غزل در دیوان سلمان هم دیده شده است.

آقای مسعود فرزاد در مجموعهٔ محتویات شعری چندین دیوان خطی و چاپی که دردست داشته و آنرا به شیوهٔ جلال اندرابی در نسخهٔ جامعهٔ چاپ ۱۳۲۲ قمری لکنهو ـــ «جامع نسخ حافظ» نامیده‌اند باوجودیکه نسخه های چاپ خلخالی و پژمان را از مأخذ اصلی کار خود شمرده‌اند و در آغاز همین

غزل هم بوجود آن در ملحقات خلخالی و پژمان اشاره کرده‌اند، ولی از موضوع انتساب آن به سلمان سخنی درمیان نیاورده‌اند و گویی . در انتساب آن به حافظ شکّی به‌خود راه نداده‌اند و از فقدان آن از نسخه‌های خ (خلخالی) و ص (ملکی خود) که هردو مربوط به نیمهٔ اول از صدهٔ نهم هستند تصور لزوم تردید یا بحثی را دربارهٔ غزل نکرده‌اند.

در کتاب دیگر خود راجع به تحقیق در اصالت غزلها که اخیراً انتشار یافته است ضمن تحقیقی آن غزل را اصیل شمرده و در پایان بحث خود بدون توجّه به اینکه غزل در دیوانهای خطّی و چاپی سلمان وارد است، نوشته‌اند:

«در مقدمهٔ خلخالی این غزل به سلمان ساوجی منسوب شده است و گفته شده است که عقیدهٔ ملک الشعرا چنین است» و دیگر به عمل پژمان که بیرون آوردن غزل از دیوان چاپی سلمان و درج آن در ضمن غزلهایی که از گفته دیگران به دیوان حافظ درآمده است و تذکر وجود آن در دیوان سلمان، توجهی نکرده‌اند.

بنا به روشی که جامع در کار تحقیق خود برگزیده و معرفی کرده است سکوت او هم دلیل اصیل شمردن آن است و تأکید در یادداشت تحقیقی خود، شکّی را از بابت هم‌قافیگی «این» و «چنین» در مطلع برای انتساب آن به حافظ عارض شده، رد نموده‌اند و صریحاً گفته‌اند:

«با این همه معتقدند که از غزلهای اصیل حافظ است و این عیوب قافیه به علت آن پیدا شده است که حافظ این غزل را با سرعت و درحال شدت ساخته است».

نکته‌ای که در این یادداشت وارد ولی سزاوار توجه بیشتر نویسنده‌اش قرار نگرفته، این است:

«در سرتاسر غزل اثری از عشق و احساسات عاشقانه مشهود نیست».

و همین نکته از نظر تحقیق عینی در غزل میتواند رد اصالت را بیش از

قبولش در سخن حافظ گوشزد ارباب تتبع کند.

این غزل که در نسخه های قدیمی از دیوان سلمان وارد است در قدیمی ترین مأخذی که بنظر جامع رسیده نسخهٔ خط ۸۹۳ بوده که یکصد سال بعد از مرگ حافظ و صد و چهل سال پس از وفات سلمان نوشته شده است در صورتی که نسخهٔ ۸۲۷ و نسخهٔ ۸۱۳ که مورد استفادهٔ ایشان قرارگرفته و یکی دو نسخهٔ دیگر که در نیمهٔ اول صدهٔ نهم نوشته شده‌اند همه از وجود این غزل خالی هستند و این نکته که وجودش در نسخه‌های کهنهٔ سلمان و فقدانش از نسخه های قدیمی حافظ باشد، قرینهٔ اساسی برجواز تردید بلکه تأیید انتساب آن به سلمان می‌باشد.

یک مراجعه به کتابخانهٔ مجلس شورای که گنجینه‌ای از نسخه های بسیار کهنهٔ سلمان محسوب میشود و مراجعه بدانها به‌خصوص نسخه‌ای که حافظ قدیمی را بر حاشیه دارد شاید بیش از آن همه قلمفرسائی راجع به الفاظ غزل و قوافی آن در تشخیص اصالت و عدم اصالت آن میتوانست مؤثر اتفاق افتد.

در مجموعهٔ کهنه‌ای از غزلیات شعرای صدهٔ هشتم که در آن از رکن‌صاین و عماد فقیه و روح‌عطار همچون افراد زنده نام میبرد و با دعای «سلمه الله و دام‌فضله» یاد میکند و بطور مسلم چندین سال پیش از مرگ سلمان نوشته شده این غزل را که درپایانش تخلّصی ندارد جزو غزلهای سلمان آورده است. قراین نشان میدهد در روزی که این غزل با بیست و چند غزل دیگر سلمان به این مجموعه نقل میشده، سلمان دارای دیوان غزل مدونی بوده ولی هنوز شعر حافظ از دفتر و سفینه به‌صورت دیوان مستقل درنیامده و احتمال نقل شعری از گفتار سلمان به نام خواجه بیش از آن احتمال دیگر میسر بود.

بالاخره چه می‌توان کرد؟ صاحب شعر هم مرد بزرگی است و سخنان دیگری هم دارد غالباً حکمت آمیز و دل انگیز و برگردانیدن این غزل به او عمل

ناروائی نخواهد بود.

اینک غزل را از مجموعه‌ای که درحدود ۷۶۰ هجری یعنی سی سال پیش از مرگ حافظ و هجده سال قبل از وفات سلمان تدوین شده نقل میکنیم و قدیمی ترین روایت این غزل را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهیم:

تذکر این نکته را سودمند می‌نگرد که این غزل در دنبالهٔ غزل دیگر سلمان با مطلع:

از آب و گل بدیعست این صورت آفریدن
نقاش کی تواند نقشی چنین کشیدن؟

و مقطع آن به اسم شاعر تخلص دارد:

هر صبح میفرستد سلمان دعای جانت
برمن دعات گفتن، بر صبح دم دمیدن

با عنوان «ایضاً له» و مقدم بر چند غزل دیگر با تخلص سلمان در همان ورق شامل غزل آمده است که همه با سرآغاز (وله) و (ایضاً له) در پشت سرهم قرار گرفته‌اند:

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد کی تقدیر چنین بود

گفتم که بسی خط خطا برتو کشیدند
گفتا همه آن بود کی در لوح چنین بود

گفتم کی چرا مهر توای ماه بگردید
گفتا کی فلک با من بد مهر بکین بود

گفتم کی قرین بذت افکنند بدین حال
گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

گفتم کی بسی جام طرب خردی از این پیش
گفتا کی شفا در قدح بازپسین بود

گفتم کی تو ای عمر چرا زود برفتی
گفتا کی فلانی چکنم عمر همین بود
گفتم کی نه وقت، سفرت بود، چه رفتی
گفتا کی مگر مصلحت وقت درین بود

غزل را چنانکه می‌نگرید به همان رسم الخط هنگام تحریرش انتشار داده‌ایم و در پایان، تخلص به نام سلمان ندارد و شاید همین فقدان تخلص و شباهت سیاق سئوال و جواب به چند غزل دیگر خواجه، نخستین موجب انتساب آن به حافظ بوده است.

وضع قافیه های «این» و «چنین» و «همین» و «درین» در غزل به اصول معمولٌ‌به شعرا اشکالی ندارد و خفای حالت شایگانی مجوّز قافیه شدن این کلمه ها میگردد که در صورت مرکبی از الفاظ (چو) و (در) و (هم) با «این» بوده‌اند.

گفتار سیزدهم

چرا حافظ بیدین باشد؟

مقاله‌ای از روزنامه اطلاعات

دوست عزیز:

نظر مرا درباره عقیده مذهبی حافظ سؤال کرده بودید جواب آن صریح و ساده و کوتاه و محکم است.

حافظ مردی مسلمان و مأنوس با مذهب فقهی مردم شیراز که شافعی بود. در سخن خود هرگز با صاحب عقیده‌ای مخالفتی نکرده بلکه در دورهٔ آل‌مظفّر از تظاهر به محبّت آل‌علی همچون خواجو و سلمان دریغ نورزیده است و شعری در اظهار تشیّع سروده که در نسخه‌های دیوان قدیم او دیده نمیشود ولی در مجموعه اشعار مذهبی شعرای شیعه مانند حسن کاشی آملی و نظایر او از قدیم ثبت شده است.

زندگانی هفتاد و اند سال حافظ را باید مبتنی بر زمینه عقیده و کار و اندیشه و تمایلات روحی او دانست. او در جوانی حافظ و قاری قرآن کریم بود و به اعتراف خودش میتوانست کتاب آسمانی و دینی خویشتن را در کلیّه روایات قرائتی آن بخواند و چون تلاوت قرآن در مجالس وعظ و ذکر و برگزاری مراسم اعیاد دینی و اقامهٔ نماز جمعه و سایر مناسبتهای اجتماعی و

مذهبی، کاری بسیار متداول و معمول و منظّم و موظّف بوده، پس راتب و وظیفه‌ای که از جانب سلطان عصر یا محلّ اوقاف شهر بدو میرسیده علی الرّسم برای تعهّد شغل حافظی قرآن بوده نه شاعری او.

حال اگر حافظ در غزلی بگوید:

«فقیه مدرسه دی مست بود و فتویٰ داد
که می حرام ولی به زمال اوقاف است»

در رواتی و ناروائی این وظیفه تأثیری نمیبخشید تا صرف نان و پنیر یا نُقل و نبید گردد.

به روزگار سالخوردگی چنانکه در قدیمترین روایت از مقدّمهٔ قدیمی شمس الدّین محمّد گل اندام منشی و شاعر همعصرش بر دیوان او مُصَرّح است: «محافظت درس قرآن و ملازمت شغل تعلیم سلطان و بحث کَشّاف و مِفتاح و مُطالعه مَطالع و مِصباح» که کاری مناسب با دینداری و مسلمانی او بود چنان او را مشغول میداشت که از جمع غزلیاتش و تدوین ابیات دیوانش بازمیداشت و گل اندام دیباچه نگار او را در دستگاه یا درسگاه دین پناه قوام الملّه والدین عبدالله که از وجوه علمای آن عصر بود، همواره ملاقات میکرد.

حافظ از نظر هفتاد و دو ملّت!

وقتی حافظ در شعر خود نور خدا را در خرابات هم مینگریست برخی از نکته سنجان به اعتبار شباهت لفظی خرابات که جمع عربی خرابه به معنی ویران است با کلمه غیرمُتداول «خورآباد» در معنی مشابهی، هردو را از یک اصل تعبّدی پنداشته و برای آن تصوّر عقیده خاصّی از مقوله مهر پرسی آنهم برقرار آنچه در روم قدیم و نه در ایران متداول بوده کرده‌اند و از این بابت به زعم خود برای حافظ مجال پهناوری در عرصه‌ای بیکرانهٔ عقاید هفتاد و دو

ملت‌ه‌از توسل و تشبث به وجود آورده‌اند.

دور ساختن مردی از حوزه اسلام که وقتی اعمال دین و دنیای خود را با میزان کتاب خدا و سنت پیامبر مطابق نمیدید احساس عدم رضایت می‌کرد و می‌گفت:

«گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی!»

و همینکه در مضمون همین گفته خود از نظر کلامی تصور اشکالی میکرد فوراً قلم نسخ برآن میکشید و بیت دیگری برجای آن مینهاد تا رفع اشکال کلامی کند و سخن او چنین خاتمه پذیرد: «زانکه هست از پی امروز یقین فردائی.»

بدون تردید کاری عاقلانه و منصفانه نخواهد بود که بدون إمعانِ نظر در این سخن، بروفق مذاق جمعی خودخواه و خودفریب این بیت ساده و پر محتوای او را که:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه!

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

را حمل بر بیعلاقگی او نسبت به عقیدهٔ دینی ثابتی کردن بی آنکه در پیرامون اصطلاح هفتاد و دو ملت و مفهوم آن در زبان فارسی بیندیشند و بدانند که گویندهٔ چنین سخنی ناگزیر خود را ملت یا فرقهٔ هفتادوسومی به حساب می‌آورد که معمولاً آن را «فرقهٔ ناجیه» میپندارند.

به نظر درست نمی‌آید که این هفتاد و دو ملت در تعبیر فارسی زبانان جای هفتاد و دو فرقه از هفتاد و سه فرقه مذاهب اسلامی تنها را گرفته باشد که در ملل ونحل و فرق‌بین الفرق و مقالات اسلامی ذکر شده است و ربطی به فرقه‌های مذهبی نصاری و یهود و مجوس و صابئین نداشته باشد که شاید شمارهٔ دقیق و جامع فرقه‌های وابسته به هریک از آنها جمعاً از چنین رقم محدودی کمتر نباشد.

شادروان دکتر رضازاده شفق یکی از سه چهار نفر ایرانی انگشت‌شماری بود که در کنگرهٔ فردوسی مجال ایراد خطابه یافت و دربارهٔ عقیدهٔ فردوسی سخنی بر مزاج حُضّار مجلس که غالباً اروپائی بودند برزبان آورد و فردوسی را در عقیدهٔ دینی همچون حافظ معرفی کرد که بحث هفتاد و دو ملّت را افسانه میپنداشت و جانب سازش و صلح با همه ادیان را پیش گرفت.

این سخن او آن‌روز بر هر مرد مطلعی سخت سنگین می‌آمد که فردوسی متدین و مسلمان پاکدین و سرسخت را با چنین رنگ‌آمیزیهای بیانی در مقام یک فرد سازشکار عصر ما قرار دهند که در صورت مصلحت روز یکشنبه را به کلیسا و شنبه را به کنشت و جمعه را به مسجد میرود تا از برکات دنیوی و مادی همگنان متمتع شود.

تصور این ستمگری دربارهٔ فردوسی ستمدیده از معاصران، همان وقت مرا برانگیخت که مقاله‌ای درباره عقیده دینی فردوسی شتابزده بنویسم و پیش از بازگشت اعضاء خارجی کنگره فردوسی، در فردوسی نامهٔ مجلّه مهر چاپ و به ایشان اهداء کنم تا رفع این اِجحاف قولی از شاعر ملّی ما شده باشد.

حافظ و پندارهای گوناگون

یکی از دوستان فاضل ما که سه سال پیش رخت از این سرا بربست و رفت به حافظ عقیده میورزید ولی حافظی که در اندیشه خود ساخته و پرداخته بود غیر از حافظی بود که در مقدّمه دیوان حافظ و تذکره‌ها و سایر آثار تاریخی معرّفی شده است. حافظ او به جای آنکه رو به قبله کند و به قرآن ایمان داشته باشد و از پیامبر اسلام دستوری برای نجات دو دنیا بگیرد سر بر آستان پیرمغان میسود و برخاک آن درگاه سر فرود می‌آورد و دین و دنیای خویش را در گرو اشارهٔ رندان خراباتی مینهاد. او از ترکیب مضامین پراکنده

در غزلیات حافظ و پیوستن آنها با ابیات دیگری از مولوی و شبستری و مغربی، قالبی فکری، پسندیده طبع خود میپرداخت و در نتیجه میکوشید حافظ را در ظاهر مسلمان و حافظ قرآن و در باطن حافظ را مَردِ دوپهلوئی معرّفی کند که جمع میان مهر پرستی و پیروی پیرمغان کرده باشد و تنها برای زیستن و نان خوردن خود ادّعای مسلمانی کند.

همهٔ مدارک و اسناد و اقوالی را که مخالف منظور او بود، ساختگی میپنداشت و هر بیتی که در دیوان شاعر مؤیّد دلخواه او نبود الحاقی و اضافی میشمرد. وقتی با او از مصطلحات صوفیّه سخن گفته میشُد که دیرزمانی پیش از حافظ در آثار مشایخ قوم تعریف و توصیف شده، میکوشید حافظ خود را مخالف مشایخ و صوفیان معرّفی کند و تعریض او را به شیخ خام یا جام و گربهٔ عابد و پیر سجّاده‌نشین به حساب شیخکوبی و صوفیزنی حافظ بگذارد.

حافظ دلخواه

دوست شادروان ما که خداوند او را بیآمرزد حافظی را میپسندید که موافق و دلخواه او باشد و جز آن را هرکه و هرچه باشد، جعلی و بدلی میشمرد.

او به راه خود رفت ولی این طرز فکر و استدلال او برجا مانده و دیگران هم هستند که میخواهند خواجه حافظ چنان حافظی باشد که دل ایشان میخواهد.

این مشکلی است که هیچ شاعری از تحمّل دردسر تحلیل و تفسیر آن امکان ندارد که برکنار بماند.

بالاتر از این اگر فردوسی و سعدی و مولوی و نظامی و خاقانی یا حافظ شاعری مسلمان باشد، پس شاعر نامسلمان و آزاده دینی که همه‌جا همراه میل افراد حرکت کند و مانند شیخ صنعان در کلیسا دل به دلبر ترسا بسپارد و از دین پدران دست بکشد و دفتر کشیش را با نام تازه‌ای امضاء کند

در این میان که خواهد بود؟

اگر به این گونه پرسش‌ها جواب داده شود که به فرض اینکه این سخنوران فارسی‌گوی نامدار مانند دهها سخنور تازیگو و ترکیگوی دیگر جهان اصولاً مسلمان بمانند، چه زیانی به عالَم شعر و ادب میرسد و چه عیبی دارد؟

مگر مسلمانی با شاعری و آزادگی و روشنفکری و انساندوستی مباینتی دارد که ما مجبور باشیم شعر و شاعری خود را وسیلهٔ ترضیه آمال کسانی قرار دهیم که بنا به تربیت خاص دینی خود نمیتوانند هیچ خیر و صلاح و برکتی را برای غیر از جنس خود و از آن جمله اسلام و مسلمین، بپذیرند.

باید دانست که در تمدّن اسلامی اصولاً درمیان فکر و عقیده و علم و دین به معنی اروپائی قرون وسطائی هرگز جنگ و ستیزه‌جوئی نبوده و ضرورتی ندارد که قالبهای تاریخی غرب را برداریم و بر فضاهای فکری و ادبی شرق اسلامی تطبیق کنیم تا برای حافظ دلخواه شیخ ترسا یا پیر کلیسا از آزمایش قالبهای ذهنی دیگران استفاده کنیم.

گفتار چهاردهم

اشکال شناسائی حافظ با معیارهای تازه

مقاله‌ای از روزنامه اطلاعات

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه!
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

وجود اختلافات مذهبی در جامعه ها از روزگاری بس قدیم اشاره به مذهب شاعر را هنگام مراجعه به تاریخ زندگانی او همواره روامیداشت. زیرا کشف راز ناکامی فردوسی و سرگردانی و آوارگی ناصرخسرو و گریختن شاه‌طاهر انجدانی از کاشان به دکن و کشته شدن بنائی هروی و سرمد کاشی، در تاریخ شعرای فارسیگو بدون اشاره به وجود اختلاف مذهب شاعر با مذهب مستولی بر حاکم وقت، درست تفسیر و تحلیل برنمیدارد.

در دوره صفویه عنصر مظلوم و محروم شیعه پس از قرنها تحمّل زحمت و محنت و بیداد دستهٔ مخالف و انتظار فَرَج، ناگهان به کمک شمشیرزنان ترک‌زبان انتقالی از شام و آناطولی به ایران، دولت مقتدر شیعهٔ صفویّه را تشکیل داد. از آنجا که صرفِ انتساب به پیروی یکی از مذاهب سنّت در این قیام مذهبی و سیاسی جدید ممکن بود گور جامی را در هرات ویرانه سازد و یا قبر بیضاوی مفسّر را در قبرستان کچیل تبریز و گنبد ابوحنیفه را در رُصافهٔ

بغداد با خاک یکسان کند، به محض انتساب سعدی و حافظ به تشیّع، مدفن آنان را از تعدّی تجاوز ترکان متعصّب و بی پروای روملو و شاملو و موصلّو نجات میبخشید و دستگاه زیارت هفتگی مردم شهر و توّسل به خفتهٔ خاک و تفأل به دیوان شاعر را به شیوهٔ روزگار سلف در صحرای کتِ شیراز به جا میگذارد.

پس توجّه پژوهندگان به موضوع عقیدهٔ دینی شاعران همواره محصول این ناسازگاری محیط زمان با اوضاع حال و مکان بوده است.

پس از زوال آثار کدورتهای مذهبی و عوامل سیرهٔ قدیمی دیگر احیای این قضایا و طرح آنها در خارج مبحث موارد تربیت فکری شاعر و مبانی الهام مضمون و معانی به شعر او، کاری بیهوده بشمار می‌آید. اما وقتی مینگریم آشکارا و نهفته برای جداساختن مفاخر ادبی گذشته ایرانیان از محیط معهود زندگانی ملّی ایشان توطئه های رنگارنگ صورت میپذیرد چنانکه در طرح نقشه بنای گور تازه برای یکی از ایشان از منابع ذهنی دور و ناجور کمک گرفته میشود و به جای هندسه زیبای بنای جهان‌پسند مقابر بزرگان اسلامی با آن کتیبه های دلپذیر، از درون طرحهای مبهم معماری جدید جلوه های مختلف آذرکده‌ها و کنیسه ها و کنشتها چهره میگشاید و سیر در یک یا چند بیت از گفته های ایشان و تلفیق آنها با القائات مکتبهای دینی و سیاسی و اجتماعی و ادبی عوامل نو و کهنه استعمار رنگارنگ، برای فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی و نظامی و خاقانی، مذهب سیاسی و ادبی و هنری تازه‌ای ترسیم و تصویر میگردد، آری در چنین صورتی است که تجدید چنین بحث دیرینه‌ای ضرورت پیدا میکند و برای جلوگیری از تأثیر نیرنگها و دسایس استعماری که جامعهٔ تجدّد و نوهنری برخود می‌آراید و کلنگ تعرّض بدست میگیرد و به فروریختن مبانی و سنن دیرینه فکری و ادبی میپردازد دست به دامان پژوهش و کاوش علمی زده و از تازه‌ترین شکل مباحثه و اصول تحقیق علمی برای اثبات کهنه‌ترین موضوعات دیرینه اجتماعی یاری گرفته میشود.

آری در تحقیق علمی همه اسناد و مدارک کهنه و نزدیک به زمان شاعر را باید گردآورد تا بر تاریکیها و سایه های دوران زندگانی او روشنی بیفکند و به کمک محتویات سخن مسلّم او که براساس معانی و مصداقهای مفهوم زمان او تفسیر و تعلیل و تقسیم میگردد راهی حتی الامکان نزدیک و راست و روشن و درست بسوی حقیقت شناسایی او گشوده شود.

حدیث ناموثق و مشهور

مثلاً وقتی مفهوم هفتاد و دو ملّت بروفق متون کتابهای کلامی متداول در مدارس شیراز عصر حافظ که خود شاعر هم به تصدیق دیباچه نگار معاصرش از درس و نظر و بحث درباره آنها دریغ نمیورزیده مثلاً در کتاب مَواقِف منظور خواجه شناخته میشود که به حدیثی «ناموثق ولی مشهور» منسوب و مورد نقل همه فرقه های مسلمان برمیگردد که پیامبر اسلام فرمود «امّت من بر هفتاد و سه فرقه پراکنده میشود که یک فرقه از آن میان رستگار است.» نخست به ریشه این اندیشه در زبان فارسی و عربی پی می‌برد و سپس درمییابد که هریک از این فرقه ها خود را آن دستهٔ هفتاد و سوّمی میپنداشت، که عقیده‌اش برحق و قابل قبول بوده و خود رستگار است و مناظره و مناقشه و یا جنگ کلامی که میان عقاید هفتاد و دو فرقه دیگر صورت میگرفت به نظر او کــلاً باطل و بیهوده و افسانه می‌آمد و بی آنکه از عقیده خود نامی برده باشد آن هفتاد و دو عقیدهٔ دیگر را تخطئه میکرد و آنان را به نواختن ساز باطل و زدن راه افسانه در برابر حقجویی و حقیابی خود موصوف و منسوب میداشت.

در این صورت بی آنکه گرد نامسلمانی برداماں شاعر بنشیند و یا تشبُّث به ذکر عقیده دینی خویش، پیروان هفتاد و دو ملّت یا فرقه دیگر را برضد خود برانگیزد، با لطف و مهارت ادبی خاصی خود را برحق و دیگران را

باطل معرفی میکند، در حقیقت کمال رندی به‌خرج میدهد.

آری تنها راه تحقیق علمی با تحمّل دشواری در مراجعهٔ آثار قاضی عضدالدّین ایجی و میرسید شریف جرجانی زمینه بحث را جهت امکان تفسیر علمی این بیت آماده میسازد.

پنجاه سال است که همواره شیفته شعر موسه و لامارتین و بایرون از سخنوران اروپائی بوده‌ام همانطور که در جوانی شبهای تنهائی و غربت تهران را در گریه‌های شبانهٔ آلفرد موسه غوطه‌ور میساختم بعد از دوران سالخوردگی خواستم در فراخنای نقد قدیم عربی و تحلیل جدید فرنگی اسرار بلاغت و موفقیت آنان را بطور مستقیم بجویم. قضا را جز در کلیّات مبهم و محدودی، ابواب این سنجش را بر سخن سخنوران پارسیگو و تازیگوی ایرانی و عرب که قرنها پیش، از پیش‌آهنگان نخستین مکتب شعر و نقد فرهنگی سخن و سخن‌شناسی را در قرون وسطی به مقام عالی خود رسانیده بودند، قابل تطبیق عینی ندیدم. بنابراین از طرح راههای ذوقی و دلخواه که ممکن است مورد قبول ناقد غربی در تفسیر سخن حافظ و ابن‌فارض و مولوی و ابوالعلا و سعدی قرار گیرد، در تحقیق ادبی خودداری می‌کنم و به فرض اینکه براین عمل داغ غیر علمی هم نهاده شود باز جرأت ادامه تعقیب را در خود سراغ ندارم.

رندی را تعریف کنیم:

بنابر چنین اصل مسلمی رندی را به اصول قدیمه استعمال ریشه آن از نثر و نظم عرفا و ادبا و شعرای ایران برمی‌گردانیم «آن را مانند عشق و ذوق و فهم و فطانت و لاابالیگری و سازشکاری و دهها مفاهیم نزدیک به آنها از حالات روحی انسان زنده‌ای نینگرم که قالب محدود خاصی از عقیده و اندیشه و روش و طریقه و مذهب را اختیار نمیکند.»

هریک از این احوال روحی اختصاص به طبقه خاصی از علما و فقها

و متکلمین و شعرا و حکما و نظایر ایشان ندارد بلکه عالم رند و فقیه رند و متکلم رند و شاعر رند و حکیم رند مانند مستوفی رند، و زید رند و معلّم رند و نویسندهٔ رند و ناقد رند وجود دارد و این رندی آنان نمی‌تواند مذهبی خاص شمرده شود که مثلاً مولوی و عراقی و حافظ را از سَران یا پیروان این مذهب بشناسیم. در صورتی که مفهوم صوفی و مصداق قلندر چنین نیست و با قبول شکلی مخصوص وجود عینی مستقل پیدا می‌کنند. و در ظاهری مُعَرِّف باطن خود جلوه گر میگردد. برای مثال، از امام فخررازی حکیم و متکلم معروف پرسیدند شما درباره اسماعیلیان مانند دیگران چرا اظهار عقیده نمی‌کنید؟

در جواب گفت: دلیل قاطع دردست دارند و اشاره به برق خنجر تیز فدائیان الموت می‌کرد که گویا وقتی در شهر ری به او درس مناسبی داده بودند.

آری حافظ هم شاعر رندی بوده است که براثر رعایت این رندی در سخن، شاه اسماعیل پس از ورود به شیراز حرمت مدفن او را نگاهداشت و در صورتی که برای حفظ قبر سعدی تدبیر برانگیختند و شمس الدّین محمّد حکیم خَفری بعد از اطمینان برنابودی خود، دست به دامن سب و شتم قزلباش پَسَند زد و خود را در نظر مریدان و شاگردانش سبک معرّفی کرد تا در امان بماند.

پس رندی را نمی‌توان مذهبی و فلسفه‌ای و مکتبی و طریقه‌ای و کیشی و آئینی شمرد بلکه کیفیّتی است روحی و اخلاقی که به هنگام پریشانی اوضاع و اختلال کار زمانه و شیوع هرج ومرج فکری، عقلا و متفکرین را در گذشته برای گریز از برخورد با پیش آمدهای ناگوار به تنظیم اقوال و افعال و احوال خود ناگزیر میساخت.

مجموعه مناقب قدیمی

من اصراری در اینکه حافظ پیرو مذهب تشیّع یا تَشفّع، از مذاهب تابع

دین اسلام باشد ندارم اگر در این‌باره نظری داده‌ام و سخنی گفته‌ام در حقیقت برای رّد نظریه کسانی بوده که بعد از سرشناسی خواجه شیراز در طیّ ششصد سال گذشته اکنون به وضع خاصی از تربیت و اندیشهٔ روز میخواهند شکل تازه‌ای از ساخته‌های ارباب غرض و مرض برای اعمال نفوذ در غیر که ره‌آوردی کاملاً مُغرضانه است بروضع معروف و مقبول از او و امثال او تطبیق کنند.

دکتر غنی جامع کتاب احوال حافظ طبیب بود نه مُورّخ که قولش در امری تاریخی قابل استناد باشد. چنانکه به‌یاد دارم سکّه امیر مبارزالدین را وقتی پیش شادروان کسروی دیده بودم و خُطبه‌ای را که امام‌الدین اصفهانی فرستادهٔ خلیفه عباسی مصر در روز تسلیم خلعت و لوای خلیفه عباسی مصر به امیرمبارز ایراد کرده بود در مجموعه‌ای قدیمی مربوط به همان زمان دیده بودم و میدانم که این قضیه اصالت تاریخی دارد. امّا قبول بیعت و ضرب سکّه به نام خلیفهٔ عباسی مصر موجب تردید در کیفیّت اعتقاد حافظ نمیشود.

حسن کاشی آملی قریب صد سال پیش از حافظ به دنیا آمده بود و او نمی‌توانسته گوینده قصیدهٔ ستایش علی منسوب به حافظ باشد زیرا او مثنوی سرگذشت ائمهٔ شیعه را به نام رشیدالدین فضل الله پیش از تولّد حافظ سروده بود پس وقتی ثابت شود که شعر تشیّع حافظ در صدهٔ نهم هجری در مجموعه اشعار حسن کاشی و سلیمی تونی و دهها شاعر شیعی مذهب دیگر ثبت شده و تدوین این مجموعهٔ مناقب قدیمی بر عهد صفویه مقدم بوده است، دیگر نیازی باین نیست که شعر (علی) حافظ را از ساخته‌های دورهٔ صفویه فرض کنند که عصر شیعه‌سازی و شیعه‌نوازی بوده است. در این صورت نباید آنچه در شعر شاعر نشانهٔ دلبستگی حافظ به شیعه و بزرگان شیعه باشد به مراعات نظری خاص، دخیل و غیراصیل به‌شمار آورد.

گفتار پانزدهم

قصّهٔ وصله و رشته

در جامهٔ حافظ

مقاله مجله آینده

در بخش مطالب پراکنده از مجلهٔ آینده به مناسبت نقل عبارتی از یک اثر ادبی قدیم دربارهٔ «تشبیه زلف به شب از حیث درازی و تاریکی» به مطلع غزلی از حافظ اشاره شده بود که در آن از گشایش زلف به درازی شب، گوشه و کنایه‌ای زده‌است:

معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است و بدین قصه‌اش دراز کنیم

همانطوری که یادآوری کرده بودند «در این باب بحثهای زیاد میان ادبا مطرح شده» ولی از آن «گفتگوهای غوغا انگیز» حکمی قطعی یا قانع کننده هنوز برنخاسته است.

بنابراین با اجازهٔ هیئت تحریریه و خوانندگان فاضل مجله بحث در این مورد را تجدید میکند. نخست به بیان مناسبت ایهام یا وجه تشبیه زلف به شب درازوتاریک میپردازد. تاریکی و سیاهی شب در برابر سفیدی و روشنی روز یا روشنی و سفیدی روی آدم سفیدپوست درمیان هاله یا جعد سیاه و تاریک و دراز زلف و یا قسمت جلوسر از موی زیبا، از لطف حسن تناسب و

تشابه برخوردار است و از دور چون بنگری زلف چنان در پیرامون صورت زیبا فرودآمده که گوئی قرص خورشید در دایره‌ای از سیاهی محصور گشته و یا آنکه روز روشنی در حلقه‌ای از ظلمت شب موضع گرفته است. به هر نسبت از تافتگی و پیچیدگی و به هم بستگی یا دسته‌بندی این بخش از مو کاسته شده است بر مقدار تاریک از صورت که در زیر مو میرود افزوده میشود و بر تاریکی و درازی و گستردگی این جزء از زلف شب‌نما، می‌افزاید. در این صورت معنی بیت مطلع مذکور به حقیقت میپیوندد و با گره گشایی از زلف سیاه بر تاریکی و درازی زلف شب‌نما و کمبود مقدار سفید و روشن از روی روزآسا افزوده میگردد. تا اینجا موضوع مربوط به تشبیه زلف خوبان به شب سیاه و افزایش مقدار سیاهی آن با گشودگی و پراکندگی مو میباشد و در آن تصوّر اشکالی معنوی یا لفظی نمیرود. مگر اینکه استعمال کلمه زلف که در معنی اخصّ خود شامل آن دسته از موی پیش سر می‌شود که درکنار پیشانی و چشم و عارض و روی گوشها تا زیر گلو را در خود می‌پوشانند، به جای گیسو که قلمرو وسیع‌تری از استعمال در پیش و پس سر دارد و در آرایش و پیرایش گره و حلقه میخورد و کوتاه و به هم جمع میشود مسامحه‌ای به‌شمار آید که در تعبیر ادبی حافظ و سخنوران دیگر سابقهٔ استعمال داشته است و میتوان از آن گذشت و به بیان اشکالی که در گشودن گرههای گیسو به کار افزودن سطح شب سیاه محیط برروز سفید، احساس میشود نباید توجه کرد.

دوّم موضوع صورت منقول از این روایت شعر در نسخه‌های مختلف قدیم دیوان حافظ است که تنها به ذکر آنچه در مجموعهٔ بسیار محدودی از این دیوان که حین تحریر این مقال در دسترس نویسنده بود اکتفا میورزد.

۱ ــ در یک نسخهٔ قدیمی از این دیوان که مربوط به نیمه اول صدهٔ نهم هجری میباشد، کلمهٔ «قصّه» در این مصراع نوشته شده است: «شبی خوش است بدین قصّه‌اش دراز کنید».

۲ ــ در یک نسخهٔ مربوط به حدود نهصد هجری به جای «قصّه»، «رشته» ضبط شده است.

۳ ــ در سه نسخه از دیوان مربوط به صدهٔ یازدهم و دوازدهم کلمهٔ «وصله» به جای «رشته» و «قصّه» نوشته است.

٤ ــ در یک نسخه دیوان مربوط به صدهٔ سیزدهم که متأسفانه هنگام تحریر مراجعه بدان میسّر نگردید «حمله» بدون نقطه بر روی «ح» و یا زیر «ی» قلمبند شده که متبادر به ذهن از این صورت همان حیله‌ای است که در نسخهٔ جامعهٔ لکنهو و جامع نسخ شیراز از دیوان حافظ دیده میشود. بنابراین یک کلمه از این مصراع به چهار صورت «قصّه» و «وصله» و «رشته» و «حیله» روایت شده که مبداء سه صورت اول به نسخه های قدیمی مربوط به صدهٔ نهم میباشد.

بنابراین در تغییر یا تکثیر صورت منقول کلمه از عامل امتداد زمان پیروی نکرده که به اعتبار اهمیت نسخهٔ اقدم مثلاً وصله و یا قصّه را ترجیح بدهیم که در هردو دسته از نسخه های مربوط به ربع اوّل از صدهٔ نهم وارد بوده‌اند و «رشته» را که در نسخهٔ حدود نهصد هجری به چشم میرسد محصول عامل دیری زمان بشمار آوریم با توجه بدانکه درمیان نسخه های جدید از این دیوان اصول روایتهای کهنه هم محفوظ مانده است میتوان هریک از آنها را صورت تازه‌ای دانست که از روی نسخهٔ قدیمی برداشته شده و با زوال اصول نسخه های قدیم اینها را باید یادگار آنها بشمار آورد.

قضا را این نکته از حوزه بحث و نظر فضلائی که در این گفتگو شرکت جسته بودند بیرون افتاده و ناگفته بماند که در میان چهار صورت «قصّه» و «وصله» و «رشته» و «حیله» چون نویسندگان به ضبط کامل حرکات حروف کلمهٔ همّت نورزیده‌اند. علاوه بر اختلاف کلمه اختلاف قرائت هم ازراه اختلاف حرکت در آنها راه میجوید. مثلاً قصّه به کسر قاف

معنی داستان و خبر میدهد که تناسب آن با تصرّف در شکل موی سر به اندازهٔ قُصّه با ضَم قاف به معنی موی‌زده و خُصله و دستهٔ موی سر، نیست. بنابراین قُصّه و قصّه را جدا از هم میتوان دو حالت ملفوظ از یک کلمه دانست که از حیث معنی همان قدر که موی‌زده یا دستهٔ مو بر خبر و داستان از تناسب معنوی بیشتری برخوردار است قُصّهٔ مضموم هم بر قِصّه مکسور باید برتری داشته باشد.

یا آنکه وصله که در یک نسخهٔ قرن دوازدهم به صورت «وُصلت» با تای کشیده ملحق به ش یا «وصلتش» ضبط شده باید با واو مضموم روایت کرده مفتوح زیرا در اصل اوزان لغات عربی با واو مفتوح در چنین معنی مناسب با شکل مو، به کار نرفته است.

چه وُصله یا وُصلت به معنی پیوند و پیوستگی است و وَصلهٔ مفتوح به معنی رسیدن به کلمهٔ وَصل ضد هجران از حیث لفظ و معنی و تناسب دارد.

وجود وَصلهٔ مفتوح به معنی پینه و پاره پیوسته در زبان فارسی دری به‌جای وُصلهٔ صحیح اصیل نباید ما را فریفتهٔ اصالت لغوی این کلمه سازد بلکه باید آنرا از مقوله تصرفات بجائی دانست که فارسی‌زبانان در صورتهای نامطبوع الفاظ عربی در طول قرنها استعمال، روا داشته‌اند. متأسفانه لغت‌نویسان فارسی در ارائهٔ این کیفیّت تغییر حرکتها یا حروف همواره غفلت ورزیده‌اند و با ذکر فهرست اسامی کتابها و مؤلفانی که آنها را نوشته‌اند خواسته‌اند این ضعف مایهٔ فنّی را در کتاب خود جبران کرده باشند.

پس وجود وَصله به اعتبار آنچه درمیان کُلیّه فارسی‌زبانان معمول است و غیاث‌اللغة هندی هم در زمانی کمتر از دو قرن پیش آن را بدین صورت استثنائی ضبط کرده، نباید استعمال وَصلهٔ مفتوح را در روایت مصراع غزل معهود بر وُصلهٔ مضموم مرجّح دارد. توجه بدینکه در گره‌گشایی از زلف یا گیسو به هیچ وجه عمل اتصّال پیوندی یا پینه‌بندی و وصله کاری به کار نمیرود، از اقبال طبع سلیم به چنین مفهوم دور پردازی میکاهد و به پذیرفتن صورت قصه

مضموم بر وصلهٔ مضموم جای مناسبتری میدهد. با وجود این کلمه رشتهٔ فارسی در معنی متناسب با موی گشاده به مراتب بر قصّه و وصلهٔ مضموم یا مفتوح ترجیح دارد و وجود مأخذ کهنه‌ای که اسلوب کتابت و جنس کاغذش کتاب را از نُهصد هجری پروانه تجاوز تاریخ کتابت نمیدهد، اولویّت را به«رشته»ای میدهد که گویا سررشتهٔ تلاش شاعر برای نزدیک ساختن لفظ از معنی منظور در مصراع سرانجام به همین «رشته» پیوسته باشد و دیگر جایی برای استفاده از «حیله» یا حَبله مفتوح برای اصلاح معنی باقی نمیگذارد.

حیله که به معنی چاره‌جوئی و تدبیر می‌آید که با بازکردن گره مو برای گسترش و سیاهی به ذهن شاید جور بیاید و اگر اساس معنی بر بینه و پیوند و دسته و نظیر آنها مبتنی میشد برای استفاده از حیله یا حَبله و حبل به‌معنی ریسمان ورشته، جائی باز میماند ولی وجود اصل کلمهٔ رشته آنهم در روایتی قدیمی و در نسخهٔ بسیار معتبری که شاید به خط خطّاط زبردستی از شاگردان گمنام مکتب خط جعفر بایسنغری باشد، استعمال «رشته» را به جای هر سه صورت دیگر با سخن حافظ سازگارتر جلوه می‌دهد.

گفتار شانزدهم

شکسته نوشته

مجله محیط ۱۳۲۱

آقای عیسی صارمی مقیم زابل راجع بدین بیت مشهور که در تفسیر بیت غزل معروف حافظ سروده شده است که با مطلع «دل میرود زدستم صاحبدلان خدا را الخ.» آغاز شده، میگوید:

«کشتی نشستگانیم ای باد شُرطه برخیز!

شاید که باز بینیم دیدار آشنا را.»

در سال ۱۳۲۱ شمسی از مجلّه محیط چنین پرسیده‌اند: این بیت معروف که:

«قومی نشسته خوانند جمعی شکسته دانند

کو خواجه تا که سازد اظهار مدّعا را

که به ناصرالدین شاه نسبت میدهند، حقیقةً از اوست یا نه؟

و در شمارهٔ سوم مجلّه بدان جواب داده شده بود:

این بیت را در سؤال و جواب میرزا ابوالقاسم قُمی مؤلّف کتاب معروف قوانین که در جواب سئوال کسی راجع به اصل بیت حافظ نوشته بود دیده‌ام و بنابراین نمیتواند از آن ناصرالدین شاه باشد زیرا زمان میرزای قمی بر عصر ناصری تقدم دارد.

چنانکه به خاطرم می‌رسد آن را در مأخذی به نام وصال شیرازی دیده‌ام.

* * *

اکنون برای اینکه روشنی بیشتری بر ابهام این موضوع افکنده شود برآن می افزاید:

حافظ میگوید درون کشتی (دُرست یا شکسته‌ای) نشسته‌ام که برای حرکت در دریا به باد مُساعد نیاز دارد تا مرا به مقصد برساند و به دیدار آشنایان برسم. امّا کشتی شکسته و بادبان گسسته خواه باد شرطه یا موسمی برآن بوزد که در موسم خاصّی کشتی ها را از خلیج فارس و تنگهٔ هرمز به سواحل هند میبرد و یا برآن نوزد، در معرض غرق و نابودی است.

پس آنکه در کشتی نشسته وآهنگ سفر دارد آرزوی وزش باد مساعد میکند تا او را زودتر به دیدار آشنایانش در ساحل مقصد برساند.

بنابراین از نظر عقلی و عادت خواندن نشسته اولی است نه شکسته.

گفتار هفدهم

شاخ نبات حافظ

مجلهٔ محیط ۱۳۲۶

«بعد از اسم شیراز کلمهٔ شاخ‌نبات است که بیش از هر لفظ دیگری به نام حافظ پیوسته است و کسانی که به دیوان او تفأول میزنند حافظ را به شاخ‌نباتش سوگند میدهند که جواب تفأول از دیوان را موافق میل ایشان بگوید.[1]

شاخ نبات هرکه و هرچه بوده ارتباط دایمی خود را با نام حافظ حفظ کرده و در صدهٔ دوازدهم هجری این حادثهٔ تاریخی را به روزگار کریم‌خان زند به وجود آورده است که باهم میخوانیم».

شصت سال عمری که قسمت بیشتر آنرا درپشت اسب و میدان جنگ و آوارگی و دربدری و زبردستی و ستیز و گریز و حیله و دفاع گذرانده بود در نشاط روح مردی که از دستیاری یاغیان و راهزنان بدون یاری سواد و فضیلت توانست خود را بپادشاهی برساند نتوانسته بود رخنه و فتوری درافکند و همواره

مانند جوانان شاداب و خوش و خرّم میزیست.

سلطنت را در دیده او چندان شکوهی نبود و هرگز تارک خود را بجیقه و دیهیم و سایر آثار و علائم پادشاهی نمی‌آراست. نخست چنین تصور میشد کریم‌خان باحترام «شاهک» نمک‌ناشناسی که در قصبه آباده درون‌سرائی دلکش مجبور به اقامت شده بود ووقت خود را به‌چاقوسازی میگذراند، از عنوان و نشان پادشاهی احتراز میجوید. ولی پس از مرگ شاه اسماعیل سوم که بقاعده الواریخه چاک داده بر کلاه خود لجن مالید و سه روز سوگواری شاهانه بر پاداشت، باز از اختیار عنوان شاهی و استعمال جیقه و دیهیم تن درزد او بهمان نام و نشان کریم‌خانی قناعت ورزید و زیب و زیور روی کلاهش همان شال ترمه زردی بود که نظیر آنرا نیز روی قبای چیت ناصرخانی در تابستان و تن‌پوش قدک اصفهانی در زمستان بکمر می‌بست.

ولی همانطور که رونق کار و پیشرفت زندگانی خود را مربوط بزنی میدانست که در جوانی به او دعائی کرده بود و از برکت دعای او بچنین جاه و مقامی رسید، آغاز شکست مزاج و پریشانی و افسردگی خاطر او را نیز وجود زنی باعث شد که در اندرون کوچک بین زنان او میزیست اما آتش عشق او چنان در وجود این پیرمرد کامگار ناگهان شعله درافکند و تن و جانش را موم‌وار میگداخت که زبان از وصفش عجز دارد.

کریم‌خان در میان خوشی های دنیا بدو چیز بیش از همه دلبستگی داشت یکی غذای لذیذ و گوارا و دیگر زن زیبا و بیرون از این دو چندان در قید زیبائی لباس و مسکن و سایر متعلقات زندگانی نبود. صرفنظر از علاقه جنسی چون عقیده داشت این عزت و دولت و سلطنتی که نصیب او شده اثر نفس زنی بود که در اردوی نادر او را دعا گفت از این رو همیشه وجود زن را در زندگانی خود را به فال نیک میگرفت.

امّا داستان دعای زن درباره کریم‌خان از قراریکه بارها نزدیکان و

اطرافیان از زبان خود او شنیده بودند چنین بوده است که میگفت:

وقتی در اردوی نادری مردی سپاهی بودم و از فقر و احتیاج زینی طلا کوب را از مرد زین‌سازی دزدیدم و این زین مال یکی از امرای افغان بود روز دیگر شنیدم که زین‌ساز بیچاره در زندان نادری است و حکم شده که اگر تا روز دیگر زین را ندهد بطناب رسد. دل من از این خبر بسی سوخت زین را بردم بجائیکه برداشته بودم گذاشتم و صبر نمودم تا زن زین‌ساز رسید چون آن را بدید نعره کشید و از فرط سرور بزمین افتاد و دعا نموده بگفت کسی که این زین را واپس آورد خدا آنقدر عمر به او دهد که صد زین مرصع طلا کوب بخود بیند و من یقین دارم که از دعای آن زن بدین دولت رسیدم».

امّا زنی که کریمخان در عشق او قوام وجود خود را از دست داد شوخی شیرین حرکات از شاهدان شهر شیراز بود که شاخ‌نبات نام داشت و شهریار زند را شیفته بلکه شیدای زیبائی و رعنائی خود کرده بود.

کریم‌خان از آنروزی که دلباخته این صنم شد برخلاف معمول چندان به اقامت در خارج اندرون نمی‌گرائید و همینکه بکارهای دولت مختصر رسیدگی کرده و دستوارتی بمیرزا محمد حسین فراهانی و میرزا جعفر اصفهانی وزرای خود میداد شتابان راه عمارت حرمسرا را می‌پیمود و بدون اعتنا به پردگیان دیگر یکسر باطاقی میرفت که در آنجا شاخ‌نبات انتظار مقدم او را میکشید.

شهریار شصت و اند ساله که چندان گرم و سرد روزگار و فراز و نشیب زندگانی را چشیده و دیده بود در اینجا مانند کودکی بی اراده حشمت و وقار سلطنت و شیخوخیت را از دست میداد و تسلیم معشوقه شده بر خاک پای دلدار بوسه میزد.

پیش از این رسم کریم‌خان در اندرون چنین بود که وقتی از دیوان خانه بحرم می‌آمد فوراً قبای چیت و یا قدک را از تن بیرون آورده و شال و

کلاه را برمیداشت و شب کلاه و لباس ابریشمی میپوشید و باتفاق خواجه سرایان از جلو اطاق یکایک بانوان حرم میگذشت و با هرکدام سخن مناسب میگفت و سرانجام به خوابگاه خود میرفت و شب را در آنجا بهمدمی یکی از همخوابگان میگذراند ولی از آن روزیکه دلبسته کمند زلف این دختر شوخ شیرازی شد دیگر دست از پیروی آئین مرسوم و معمول برداشت و برعایت این دلبر فتان جانب زنان دیگر را فروگذاشت و شب و روز را باستثنای چند ساعتی در کنار او میگذراند.

درد عشق و اقتضای پیری دست به دست یک دیگر داده روز بروز او را چنان میگداختند که اگر نیروی مهر و محبت درکار نبود دیگر از عهده انجام وظایف پادشاهی برنمیآمد،

قضا را پیش از آنکه سوز عشق معشوق عاشق را از پا درآورد ناگهان کسالتی عارض شاخ نبات شد چنان که پزشکان از درمان درد او عاجز شدند و سوزش تب او را همچون موم میگداخت و کریم‌خان را جز سوز و گداز چاره‌ای نماند.

نخست اطبا را تهدید کرد که اگر از معالجه او مضایقه کنند مجازات خواهد نمود ولی از سعی ایشان جز شدت رنجوری سودی بدست نیامد.

و آنگاه به دعا و نذر و صدقه پرداخت و از هر راهی که تصور میکرد شفای شاخ نبات را جست ولی بهبودی نیافت.

شب واپسین که شاخ نبات در بستر بیماری خود آخرین مرحله از مرض و زندگانی را میگذراند و دیگر امید پزشک و پرستار از بقای زندگی او قطع شده بود گوئی نگاه چشم او که گاهی باز و بسته میشد از شاه یاری می‌طلبید که او را از این رنج و درد جانکاه رهایی بخشد ولی این عاشق پیر که از هر تشبث و توسلی جز یأس و محرومی فایده‌ای ندیده بود چنان آشفته و سراسیمه شد که عنان اراده و اختیار عقل را از دست داد و مانند بیگانگان

برمیخاست و می‌نشست و عاقبت در این عالم شیدائی تدبیری بخاطر او رسید که اگر حالت طبیعی داشت عقل از متابعت این کار سر فرو می‌پیچید.

کریم‌خان از اطاق شاخ نبات بیرون آمده دست یکایک زنان و بانوان حرم را گرفت و آورد و بدور سر معشوقه خود گردانید تا تصدق سر و بلاگردان جان او شوند ولی خواست خدا جز این بود و در پایان همان شب برغم او دست بیباک اجل که به شاه و گدا و زشت و زیبا یکسان مینگرد شاخ نبات بوستان پادشاهی را از این جهان ربود و بر آتش سوزان عشق کریمخان سوز و گداز فراق ابدی را افزود.

کریم‌خان هنوز باور نمیکرد که دیگر سررشته کار از اختیار قدرت او بیرون است و حاضر نبود به مقدرات الهی تسلیم شود آه و ناله برآورد صدای فریاد و زاری او در فضای باغ اندرون آشوبی بر پا کرد. خاک بر سر و اشک از دیده میریخت و به کسی اجازه نمیداد به اطاق محبوبه‌اش درآید و چون بامداد شد خواستند جسد مرده را از بستر بیماری به خوابگاه ابدی منتقل سازند عنان خرد و اراده را چنان از دست داده بود که بدین کار رضا نداد و نگذاشت مراسم غسل و کفن و دفن را بجای آورند.

نزدیکان و خدام حرم او از وزرا و امرا کمک خواستند ولی کسی قادر نبود این شهریار پیر دلباخته را از تعقیب این تصور بیجا و خیال خام بازدارد و تا روز دیگر مرده در اطاق اندرون باقی ماند و کریم‌خان در کنار جسد بیروح شاخ نبات بی‌تابی میکرد و میگریست عاقبت میرزا محمد حسین فراهانی و میرزا جعفر وزیر بهر قسمی بود با زبان خوش و پند و اندرز او را راضی کردند که پیش از تعفن نعش اجازه بدهد آنرا شستشو دهند و بخاک بسپارند.

کریم‌خان دستور داد در باغ حافظ به بیرون شهر پائین پای حافظ برای این شاخ نبات هم گوری آماده سازند و خود با سر و پای برهنه با جمیع

بزرگان و رجال کشور از سپاهی و دفتری و اعیان شهر جنازه محبوبه را تا آرامگاه ابدیش تشییع جانسوزی کرد. بی تابی و زاری او در آن روز همه کس را متأثر میکرد و زن ومرد و خرد و کلان بر این منظره جانسوز زارزار گریستند. در آخرین لحظه که میخواستند تن بیجان شاخ‌نبات را که در حیات و ممات خود توانست شکوه شهریاری شاه زند را درهم شکند به زیر خاک ناپدید سازند بی صبری و بی قراری کریم‌خان بدرجه اعلی رسید و و داعی چنان جانسوز بعمل آورد که آتش بجان همه کس زد سرشک از دیده مردم جاری کرد.

سه روز سوگواری او را خود با وجود ضعف مزاج و بیماری پیش پای واردین برخاست و نشست و چندان در این تکلف ورزید که اسباب نگرانی عموم را از حیث سلامت تن و جان او فراهم آورد.

سپس بخلوت رفت و در بروی خویش و بیگانه بربست و پیوسته گریه و زاری داشت در ضمن ناله و شکوه و نوحه‌سرائی سخنانی منظوم بزبان لری و پارسی بر زبان او جاری میشد که شنیدن آنها اطرافیان را پیوسته غمگین میداشت وقتی میرزا جعفر وزیر پیش کریم‌خان آمد و اجازه خواست که بر سنگ لوح مزار محبوبه‌اش عبارتی مناسب حال نقش کنند کریم‌خان راضی نشد و گفت از همین گفته‌های موزون و ناموزون او بر آن چیزی بنگارند.

وزیر با وجود سستی عبارات و نارسائی لفظ و مضمون آنها، ناگزیر از قبول شد و گفت از همان گفته‌های کریم‌خان چند بیتی بر سنگ مزار شاخ‌نبات نقش کنند.

حافظیه از این تاریخ در نظر کریم‌خان خوابگاه محبوبه او شده بود و وقت و بیوقت بدانجا میرفت و فرمود تا بآبادانی آن بپردازند و این مختصر اثری که از کریم‌خان تا چند سال پیش در آنجا باقی بود همه از برکت وجود آن پریروی جوانمُرده بوجود آمد. گوئی حافظ این تحول وضع آرامگاه خویش را با نظر اعتبار در عالم ارواح مینگریست و میگفت:

«اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند.»

متأسفانه بیسوادی و سادگی و سالخورده گی کریمخان مانع از این شد که بر آرامگاه دلبر خویش اثری جاویدان همچون «تاج محل» هندوستان پی افکند و دیری نکشید که آتش عشق دیگری در وجود این پیر فرتوت غمگین شعله افکند و کسانی که گمان نمیکردند خاطره این عشق جانسوز تا ابد از یاد این عاشق پیر برود او را سرگرم مهر دیگری دیدند.

چند سال پیش که پیرامون قبر حافظ را برای ساختن بنای جدید زیرورو کردند استخوانهای شاخ نبات کریم‌خانی همچون استخوانهای شاخ نبات حافظ از درون خاک بیرون آمد و با هزاران کالبد پوسیدهٔ دانشمندان و سخنوران بیکدیگر آمیخته و درون چاهی ریختند تا حیاط را صاف و سنگفرش نشان بدهند.

گفتار هجدهم

غزنهای اصیل و دخیل

مقاله مجله آینده

کمیت ابیات شعر و شمارهٔ غزلها و قطعه ها و رباعیات و قصیده‌ها در نسخه‌های مختلف کهنه و نو از دیوان حافظ تفاوت زیاد دارد. وجود این تفاوت، تعداد غزلهای دیوان را از چهارصد تا هفتصد غزل میرساند.

صرف نظر از نسخه‌های منتخب یا ناقص دیوان که شمارهٔ غزلهای آنها را باید از این حساب بیرون نهاد، دریک نسخهٔ خطی بی‌تاریخ که قرائن مینماید در نیمهٔ قرن نهم از روی نسخهٔ قدیمیتری استنساخ شده شمارهٔ غزلهای متن از ۴۳۶ تا نمیگذرد، درصورتیکه شمارهٔ غزلهای نسخهٔ مورخ ۸۱۳ کتابخانهٔ ایاصوفیه و نسخهٔ مورخ ۸۲۳ روان کوشک و نسخهٔ مورخ ۸۲۵ قمری کتابخانهٔ عثمانیه در شهر اسلامبول به ترتیب ۴۵۵ و ۴۴۲ و ۴۹۶ میباشد که این آخری یک غزل بیش از نسخهٔ مورخ ۸۲۷ خلخالی (۴۹۵) دارد که اساس چاپ معروف به قزوینی قرار گرفته است.

از مقایسهٔ این ارقام ۴۳۶ و ۴۴۲ و ۴۵۵ و ۴۹۶ که مربوط به پنج نسخهٔ مربوط به نیمهٔ اول صدهٔ نهم است چنین استنباط میشود که شمارهٔ غزلها در مدت کمتر از سی سال میان ۴۳۶ و ۴۹۶ تغییر پذیرفته و بیش از شصت غزل پراکندهٔ حافظ از این طرف و آن طرف به تدریج جمع آمده و بر شمارهٔ غزلهای نسخ دیوان افزوده شده است.

مسلم است این افزودگی که در نتیجهٔ مقایسهٔ محتویات پنج نسخهٔ قدیمی از دیوان به دست آمده نشان میدهد در دهها نسخهٔ کهنه‌ای که بطور مسلم در همان فاصله کوتاه از زمان نوشته شده و هنوز معرفی نشده‌اند. یا آنکه به مرور زمان فرسوده و از میان رفته‌اند و بدون تردید نسخه های تازه‌تری پیش از فرسودگی و نابودی از روی آنها استنساخ شده، غزلهای متعددی وجود داشته و دارد که وقتی در یک نسخه فراهم آید شمارهٔ غزلها میتواند به پانصد و بیشتر هم برسد. مثلاً در دیوان حافظی که اخیراً به سعی و اهتمام دو تن از استادان دانشکدهٔ ادبیات تبریز (عیوضی و بهروز) با ترکیب غزلیات سه نسخهٔ مورخ ۸۱۳ و ۸۲۳ و ۸۲۵ تدوین و تنظیم و انتشار یافته است جمع غزلهای مشترک و اختصاصی این نسخه به ۵۰۳ میرسد.

هشتاد سال پیش سید جلال الدین اندرابی یکی از فضلای هند با جمع آوری تعداد فراوانی از نسخه های خطی قدیم و جدید نسخه جامعی فراهم آورد که شمارهٔ غزلهایش از ششصد تجاوز نمود و اختلاف شمارهٔ صورت ابیات غزلها را هم حتی الامکان در فواصل و حواشی سطور متن کتاب ضبط کرد. این نسخه که در حقیقت نسخهٔ جامعهٔ جدیدی بود بسال ۱۳۲۲ قمری در مطبعهٔ نامی لکنهو به چاپ رسید و سالها مرجع و مأخذ کسانی بود که در صدد تتبع و تحقیق شعر خواجه در مقیاس شاملتری بودند.

این نسخه که شاید مقارن تولد آقای مسعود فرزاد شاعر حافظ دوست انتشار یافته باشد همت فرزاد را در جوانی برانگیخت تا به صورتی دیگر ولی بهتر و پسندیده‌تر و مضبوط تر این کار را با ارائه مدارک و مآخذی که در دسترس داشت در نسخهٔ چاپی «جامع نسخ» چاپ دانشگاه شیراز صورت عمل انجام شنه‌ای ببخشد.

شمارهٔ غزلها در جامع نسخ شیراز از نسخهٔ جامعهٔ لکنهو بیشتر و به ۷۴۰ غزل رسیده است. تفاوت شمارهٔ غزلهای نسخهٔ خطی ۴۳۶ غزلی ما با

آنچه در جامع نسخ فرزاد وارد است تقریباً به سیصد غزل میرسد که نمیتوان گفت این آخرین حد حصول و وصول بیشتر بود و بعد از آن دیگر مزیدی نخواهد بود. همینطور که نمیتوان پذیرفت همگی یا برخی از سیصد غزل یا دویست غزل اضافی را دیگران بـه مرور زمان ساخته و بر شعر حافظ افزوده‌اند، به دلیل اینکه قریب یکصد غزل آن در نسخه های قدیمی موجود یافت شده است و اگر ما را دسترسی به صدها نسخهٔ مفقود و نابود شده از دیوان حافظ میسر بود امکان داشت به مقدار بیشتری از غزلهای حافظ دست مییافتیم.

طرح این مطلب برای این نتیجه گیری است که نسخه های فراوان خطی دیوان حافظ که از صدهٔ دهم تا چهاردهم هجری نوشته شده و در دسترس قرار دارند بی شک از روی اصول قدیمیتری برداشته شده‌اند که ممکن است احیاناً برخی از آنها مانند نسخهٔ مجموعهٔ فریدون‌میرزا پسر بایقرای گورکانی در صدهٔ نهم هجری نسخهٔ خود را از روی دهها نسخهٔ موجود در آن زمان جمع‌آوری کرده باشد. بنابراین نباید به نسخه های خطی بعد از صدهٔ نهم و دهم سرسری نگریست یا به اهمیت محتویات آنها بی اعتنا ماند و تنها در پی نسخهٔ اقدم و اصغر رفت.

این مبحث قابل توجه و تعقیب و تتبع است و میتوان از این راه به کشف و طبقه‌بندی اصولی از این دیوان پی برد و پرداخت که مبدأ و منشأ اختلاف قرائنهای موجود شده‌اند. چند ماه پیش کتابفروشی مستوفی طهران نسخهٔ ناقص و مشوشی از یک دیوان خطی حافظ به دلالت یکی از کتاب‌شناسان خرید که در ۱۰۵۳ قمری قلمبند شده بود.

کتاب را که نسبةً گرانتر از نرخ روز خریده بود دیدم و گرفتم. ضمن مراجعه به محتویات کتاب که گویا در صورت تنظیم اولیه‌اش قدری با نسخه های متداول تفاوتهائی از تقدیم و تأخیر در فصول داشته چند غزل و قطعه‌ای به نظرم رسید که به‌یاد ندارم آنها را در نسخه های خطی و چاپی دیوان

حتی جامع نسخ فرزاد و نسخهٔ جامعهٔ لکنهو هم دیده باشم. اعتماد به حافظهٔ فرتوت برای صدور حکم قطعی در این باره به نظرم کافی نیامد و هم اینک با عرض صورت مضبوط آنها بر شعرشناسان و حافظ شناسان کشور که بحمدالله روز به روز بر جمعیت آنان افزوده میشود انتظار دارم با مراجعه به اصول و متونی که در دسترس دارند وجود هرکدام را در یک یا چند مأخذ خطی یا چاپی دیگر تأیید فرمایند.

اینک به نقل آنها در اینجا میپردازم و یادآوری میکنند که در انتساب یا عدم انتساب آنها به حافظ هیچگونه تعصبی نمیورزم و تنزل سطح اسلوب آنها را نسبت به نمونه های سخن معروف و ممتاز شاعر با حیرت و تعجب نمینگرم، زیرا میدانم حافظ و هر شاعر دیگری از آغاز جوانی شاعر بوده و تا پایان عمر خود شاعر مانده بود، در طی پنجاه سال شاعری اگر تنها پانصد غزل دیوانهای کهنه نویس را به او نسبت بدهیم حاصل این است که سالی ده غزل و هر ماهی کمتر از یک غزل سروده. در صورتیکه ششصد غزل را به حساب آوریم بهر ماهی از ماههای عمر حافظ یک غزل سهم میرسد.

مسلم است که حافظ بیش از این و پیش از آن هم شعر گفته ولی آنها را به دست فراموشی سپرده و بر کسی نخوانده تا به ضبط و نقل و روایت و ارمغان آنها بینجامد.

شمس الدین محمد گلندام شاعر معاصر و منشی شیرازی عهد حافظ در مقدمه‌ای که بر دیوان حافظ نوشته از بی اعتنائی شاعر به ضبط و نقل شعرش شرحی میگوید که مینماید کمی حجم دیوان و اختلاف تعداد غزلها نتیجهٔ همان بی اعتنائی شاعر به فراهم آوردن حاصل کار خود و اهتمام شدید مردم به حفظ آثار به دست آمده از او بوده است.

غزل اول

بر سر بازار جانبازان منادی بشنوید[۱]
بشنوید ای ساکنان[۲] کوی رندی[۳] بشنوید
دختر رز چند روزی شد که از[۴] ما گم شده است
رفته تا گیرد سر خود، جملگی[۵] حاضر شوید
جامه‌ای دارد ز لعل[۶] و نیمتاجی از حباب
عقل و دانش میبرد[۷] تا ایمن[۸] از وی بغنوید
هرکه آن تلخم دهد حلوا بهایش جان[۹] دهم
ور بود .پوشیده و پنهان بدوزخ در روید
دختر[۱۰] شبگرد تلخ و تیز و گلرنگ است و مست
گر بیابیدش به سوی خانهٔ حافظ برید

غزل دوم

سپیده دم که برآمد زجام جم خورشید
شنیدم از لب ساغر حکایت جمشید
اگر بیان سخن این بود که ساغر کرد
بدین رباط خراب کهن مبند امید
مباش بی می و معشوق یکنفس زنهار
که نیست عمر عزیز ـ ای عزیز ما ـ جاوید
به کنج صومعه بنشین و معتکف مباش
چو سرو فارغ و آزاد باش همچون بید
کنون که اختر بخت سعادتی دارد
مدام در طرب و عیش کوش چون ناهید
ندا ز عالم غیبم به گوش جان آمد
سپیده دم که برآمد زجام می خورشید

که غـافـل از کـرم و لطـف او مشـو حـافظ
به فضـل خـود بکـنـد نـامـهٔ سـیـاه سـفـیـد

غزل سوم

ساقیا پیمانه پرکن! مجلس خاصان شاه
آرزو میبخشد و اسرار میدارد نگاه
جنت نقد است اینجا، عیش و عشرت کن به نقد
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب
قربخواهان نیکنام و صفنشینان نیکخواه
ساز چنگ آهنگ عشرت، صحن مجلس جای رقص،
خال جانان دانه دل، زلف ساقی دام راه
دور از این بهتر نگردد، ساقیا عشرت گزین!
جای از این خوشتر نباشد، حافظا ساغر بخواه!

در بخش قطعه های این دیوان که مشوش و دورافتاده از هم صحافی شده این چند قطعه دیده میشود که به نظرم نرسید در نسخهٔ دیگری دیده باشم.

قطعهٔ اوّل

ای برادر در جهان روزی دو سه خوش بگذران!
کاین جهان بیوفا نی آن من نی آن تو است
دورها کرده است گردون تا تو پیدا گشته‌ای
دور نبود گر کسی گوید که این، دوران تو است
رو به زر سیمین بری امروز یا فردا بخر!
آن تصور کن که در صندوق و در انبان تو است

ماهروئی را که خورشیدش غلامی میکند
گر به دست آری، فلک میدان که در فرمان تو است
زر برای آن بود کز وی مراد دل دهی،
ور گرفتی محکمش، انصاف دلبر جان تو است

قطعهٔ دیگر

قدح بردار تا یارم حجاب از پیش بردارد
مگو بیخویشی از لعلش مراد خویش بردارد
به پیشش میروم امشب که با من همقدح باشد
وگر دارد حجاب آن را شراب از پیش بردارد

قطعهٔ سوّم

بازآی که جانم به جمالت نگران است
بازآی که دل درغم جانت به فغان است
بازآی که بی روی تو ای مونس جانان
سیلاب سرشک از عقب باد (ناله) روان است

* * *

در پایان این چند غزل و قطعه که از نسخهٔ مورخ ۱۰۵۳ معهود در بادی امر بی سابقه به نظر آمد و استخراج گردید این یک غزل را هم که مقارن این اتفاق در سفینه‌ای از بهترین غزلهای فارسی که در اوایل صدهٔ سیزدهم هجری به خط زیبای نستعلیق در دورهٔ شاه‌شجاع درانی جمع‌آوری و کتابت و تزیین شده به تخلص حافظ دیدم می‌آورم که با نقل آن در دنبالهٔ چند غزل مذکور مجال توسعهٔ بحث و بررسی افزوده میشود:

غزل مجموعه با عنوان «منه ایضاً»

دلدار گفتا کیستی؟ گفتم دعاگوی شما
عزم کجا داری بگو؟ گفتم که در کوی شما
گفتا چرا دلخسته‌ای؟ گفتم که زخمی خورده‌ام
گفتا که زد تیر بلا؟ گفتم دو ابروی شما
گفتم غزال مشکبو افتاده دیدم روبرو
گفتا کجا دیدی؟ بگو گفتم دو بر روی شما
گفتا سؤالی میکنم گفتم بگو ای جان من!
گفتا دو عالم را بها؟ گفتم که یک موی شما
گفتم که ای جانانه‌ام در عشق تو دیوانه‌ام
گفتا که زنجیرت کجا؟ گفتم دو گیسوی شما
گفتا که نام خود بگو! گفتم که من حافظ سگم
گفت از سگان کیستی؟ گفتم! سگ کوی شما

با وجود انتساب غزل گفتگوی سلمان در زمینه سؤال و جواب با مطلع: «گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود» به حافظ وجود آن غزل حتی در نسخه های صدهٔ نهم و انتقال آن به غالب نسخه های تازه‌تر برای قبول انتساب این غزل مجالی فراهم می‌آورد، انتساب این غزل به حافظ مجوزی ندارد و بیت مخلص غزل شاهد براین معنی است که گویندهٔ شعر در دورهٔ صفویه میزیسته و از قوت طبع ضعیفی برخوردار بوده است. بنابراین نقل غزل در اینجا دلیل موجه بودن انتساب آن به حافظ نخواهد بود.

در خاتمه بار دیگر این معنی را به قصد اینکه در خاطر بماند تکرار میکند که مبادرت نگارنده سطور به معرفی این چند قطعه به خوانندگان پژوهنده برای توجیه و اثبات انتساب این اشعار به حافظ نبوده بلکه غرض جلب توجه همگنان به ارزش کلیهٔ نسخه های قدیم و جدید از دیوان حافظ

است و نباید به صرف متأخر بودن تاریخ استنساخ آنها از این نکته غافل ماند که هر نسخه‌ای هرچند متأخر هم باشد در روز خود از روی نسخهٔ متقدمی نوشته شده و بالتبع اهمیت دیرینهٔ خود را در زیر این صورت تازه‌تر نگهداشته است. پس بدون توجه به اعتبارات مفروض مختلف باید همهٔ اشعار منسوب به حافظ را در صورتهای منقول و مروی از آنها در مجموعه‌ای گرد آورد و سپس براساس ضوابط خرد پسند به تفکیک و تجزیهٔ دخیل از اصیل پرداخت.

بدیهی است کار نقل و جمع و عرض سخن بطور ساده از عهدهٔ هر پژوهنده‌ای برمی‌آید ولی موضوع تفکیک و تشخیص اصیل از دخیل را نمیتوان به صرف ادعا یا تقاضای افراد و اظهار نظر دلخواه گردن نهاد.

بعد از استنساخ غزل اول از سه غزل متوجه شدم که این قطعه شعر علاوه بر وجود در این نسخه در دیوان کهنهٔ حافظ چاپ ایرج افشار و یکی از نسخه‌های مورد استفادهٔ مرحوم قزوینی مانند نسخهٔ ۱۰۵۳ تنها در ردیف غزلیات وارد ولی در نسخهٔ قدیم اساس چاپ آقای جلالی نایینی در ردیف غزلیات و مقطعات نوشته شده است. در صورتیکه غالب نسخ قدیمی آنرا قطعه‌ای دانسته‌اند نه غزل.

در این صورت لازم بود به حذف آن از این نوشته پرداخت ولی کوششی که برای تطبیق متن نسخهٔ ۱۰۵۳ با نسخه‌های چاپ قزوینی و افشار و جلالی و دانشگاه تبریز و دکتر قریب به عمل آمد سبب شد تا با بقای آن سود جانبی مطلب عاید خوانندگان مقاله گردد.

ضمناً از تتابع و تطبیق آن با سه قطعه غزل و شعر دیگر راهی برای امکان صحت انتساب هر چهار قطعه به شاعر هموار میگردد.

---

۱ ــ میزنند ۲ ــ سالکان ۳ ــ رندان، جانان ۴ ــ کنز برما ۵ ــ هان وهان ۶ ــ از لعل دارد
۷ ــ برد و شد. غافل ۸ ــ این ۹ ــ شیرین بها جانش ۱۰ ــ دختری

گفتار نوزدهم

الهام خاک پاک

روزنامه پارس ۱۳۴۳

انسان همانند همه موجودات زندهٔ روی زمین از همین خاک سیاهی که برآن به کبر و ناز قدم میگذارد برخاسته و سرانجام بدان برمیگردد. آنچه ما را از ستارگان و سحابیها و کهکشانها جدا میکند فضائی تاریک و تهی از ماده و دورودراز است که عبور از آن تا دیروز غیرمیسور بنظر میرسید و امروز هم اگر تیری به فضای تاریک پرتاب شده ممکن است بقول سعدی کودک هم بخطا برهدف زند تیری و این را نمیتوان دلیل خروج مسلّم انسان در آینده از آغوش ما درخاک دانست بلکه هرچه شده و میشود همه بسته به نیروی انباشته در پیکر زمین است. در این صورت انسان را خواه برزمین و خواه در فضا باید خاکی شمرد و هرچه را او در اختیار دارد؛ از ثروتهای مادی و معنوی، همه را از آن خاک باید شمرد.

این سبزهٔ خرم، این گلهای رنگارنگ زیبا و معطر، این شادی و خرمی یا خستگی و پژمردگی، این زندگی و آن مرگ، همه مربوط به خاک است و عامل دیگری جز قدرت و مشیت الهی را در آن سهمی نیست. قدری از این مرحلهٔ محسوس و ملموس بگذریم و در سرزمین پهناور اندیشه و فکر قدم

بگذرایم، آدمی آنرا نیز از برکات زندگی در خاک و بر خاک یافته است.

احساسات مقدماتی و یافته‌های نخستین انسانی همه محصول زیست و زندگی بر خاک است و تکرار تجربهٔ ما بر همین خاک خوان ما را از عالم احساس ساده وارد مرحله دور و دراز اندیشه میکند. سرچشمه الهام شاعر و ادیب و هنرمند، همین خاک است. آنهمه خیالات نغز و شیوا و آهنگهای دلپسند همه از خاک تیره الهام گرفته و اختلاف تناسب آن با محیط و مقام، گواه میزان اختلاف تأثیر و تأثر از خاک است. منشاء همه الهام‌های قلبی را باید در خاک جست و آنچه بیش از همه ما را الهام‌بخش بوده، همانا تربت مردان صاحبدل است که فرودگاه مرغ جان از قفس رسته و پناهگاه دلهای رمیده است.

دقایقی چند اقامت بر سر خاک مردی خاکی که در عالم خیال مظهر فرشتگان آسمانی بوده یا آثار مربوط به او، ما را می‌تواند با تصورات آسمانی مأنوس سازد.

ده سال پیش هر وقت از بغداد به سلمان پاک میرفتم در پای دیوارهای درهم شکستهٔ ایوان مداین ساعتی را بسیر و اندیشه میپرداختم و بیاد بیت معروف خاقانی می‌افتادم و بی اختیار آنرا مکرر بر زبان میراندم:

«از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان»

از سی و هفت سال پیش بدینطرف، هر وقت از شهر شیراز هم گذشته‌ام بر سر تربت خواجه حافظ یا شیخ سعدی رفته‌ام فوراً این بیت معروف خواجه را ازیاد گذرانده‌ام که میفرماید:

«بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود»

و از فیض روح پرفتوح هردو بزرگوار کسب همت کرده‌ام.

درک مفهوم واقعی این بیت و پیشگوئی خواجه درباب فیوضات تربتش داستانی شگرف و یکی از معجزات اتفاق است زیرا از آن زمان تاکنون هرکس از هرجا آمده و به شیراز رسیده، بر سر تربت او رفته و این خاک پاک را زیارت کرده است. منتهی این کرامت را شیخ محراب‌نشین از برکت قرآن کریمی میدانسته که یک عمر در سینه حافظ جا داشته و با چهارده روایت بر زبان او میرفته است. اما صوفی پوست‌نشین این فیض ابدی را ره‌آورد آن سفر معنوی خواجه میشناسد که حافظ بی مدد مرغ سلیمان کرده است. و رند باده‌نوش که از پیرامون این بساط قدس میگذرد، میپندارد که اینهمه عزت و حرمت، نتیجه انتقال حافظ خلوت‌نشین از خانه به میخانه و از سر پیمان بر سر پیمانه شدن او بوده است.

آری هرکس در آئینه خاک پاک او، صورت آرزوها و درخواستهای روحی خود را مینگرد و حافظی را به خاطر می‌آورد و میسپارد که خود میخواهد چنان باشد. داستان تشرف مردان بزرگی که در طی چند صد سال براین تربت پاک گذشته‌اند؛ خود درخور تألیف کتابی است که ایکاش یکی از دانشجویان ادبیات شیراز آن را تز دکترای خود قرار دهد.



کسی وقتی برای من در تهران حکایت میکرد[۱] جوانی اروپائی که با زبان و ادبیات فارسی در دانشگاههای خارجه انس یافته بود و بفارسی سخن میگفت؛ شبی را بر سر تربت حافظ با تهیه مقدمه و وسایل از طرف دوستانش برای کسب همت، بیتوته کرد و پیاله پس از پیاله و ساغر پس از ساغر می‌نوشید و سرانجام برای اینکه درجه (درصد) توفیق را بالا ببرد، یک شیشه عرق دوآتشه را بر سنگ افشاند و آتش زد و در پرتو فروغ آبی کم‌رنگ شعله، چنین پنداشت که انوار همت خواجه را یافته است!

چه بسا مردان زاهد و عابدی که شب را تا سپیده‌دم با ذکر دعا و

مناجات به امید کسب فیض و همت در آنجا گذرانده‌اند و بمنظور خود رسیده‌اند.

نکته‌ای که اینجا میخواهم طرح کنم: صدها شیفتهٔ مقام معرفت و ادب حافظ آرزو کرده‌اند که پس از پایان عمر کوتاه و بلند، توفیق آنرا پیدا کنند که در کنار تربت پاک حافظ گوشه آسوده‌ای بدست آورند تا برکات قدسی این تربت پاک در دو عالم شامل حال ایشان گردد و به فیض مغفرت در تلو معرفت نایل شوند.

در یکی از جُنگهای مربوط به دوره صفویه که در کتابخانهٔ سپهسالار تهران دیده‌ام کسی از صاحبان ذوق و معرفت در قرن یازدهم هجری غالب شهرهای ایران را بپای طلب نوشته و شعر او صاحبان ذوق و حال از رجال همعصر خود را ملاقات کرده و در چند صفحه معدودی که از این مشاهدات یادداشت میکند؛ در توقف شیراز شاهد حادثه‌ای بوده است مربوط به صادق دستغیب شاعر که جوانمرگ شده بود. صادق در زندگانی آرزو داشت او را در کنار حافظ بخاک بسپارند. قضا را غزل معروفی با ردیف «دید و رفت» و مطلع «هرکه آمد گل زباغ زندگانی چیدو رفت» کمی پیش از حادثه مرگش سرود و در شیراز شهرت بسیار پیدا کرده بود. صادق در مقطع غزل، تخلص چنین آورده بود:

«از ازل صادق به دنیا میل دل‌بستن نداشت

چند روزی آمد و یاران خود را دید و رفت»

مردم شیراز که به شاعر صاحبدل جوانمرگ شدهٔ خود دلبستگی خاصی داشتند جنازه او را با ترنم همان غزل سر و سینه کوبان به تربت خواجه آوردند و از دیوان خواجه تفأل گرفتند که با دفن او در کنار خویش موافق است یا نه؟ آن بیت معروف آمد که:

«رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست
کرم نما و فرودآ که خانه خانهٔ توست»

و مردم این را حمل بر کرامت حافظ شهر، و افاضه فیض همت و برکت درباره صادق شهر کردند و او را در آنجا به‌خاک سپردند و با مراجعهٔ تواریخ، گویا بار دیگر قضیهٔ «اهلی» تجدید شده بود.

در کتابهای تواریخ و سیر و تذکره، کراراً بنام بزرگانی برمیخوریم که بعد از مرگ توفیق یافته‌اند نزدیک به تربت حافظ مدفون گردند. سی و هفت سال پیش که سفر اول من بشیراز بود، در کنار آن آرامگاه ساده ولی باجلالت حافظ، صدها سنگ بزرگ و کوچک، فرش زمین حیاط حافظیه بود که در زیر غالب آنها مردی یا زنی از صاحبان ذوق و معرفت و علاقهٔ بحافظ بخاک سپرده شده بودند.

در مدت پانصد و پنجاه سالی که از وفات خواجه میگذشت و این گوشه از مصلّی؛ قبله آمال پیر و جوان و زنده و مرده شیرازی شده بود، از آنچه هنوز باقی مانده بود و دیده میشد صدها سنگ منقّش به نقوش دلپسند و خطوط مختلف زیبا و اشعار نغز بجامانده بود که از مجموعهٔ آنها ممکن بود یک موزهٔ بزرگ خط‌شناسی با صدها رقم کنده کاری و نقوش و خطوط نسخ و نستعلیق مربوط به پنج قرن متوالی طبیعةً گردآوری شود. صرفنظر از اینکه هر سنگی شاهد زندگی صاحبدلی بود، لااقل از نظر هنرشناسی و سنگ‌تراشی، مجموعه‌ای بی‌نظیر را جهت مطالعه اهل فن، تشکیل میداد که متأسفانه برای «گدار» معمار بلدیّه پاریس، فهم ارزش آن، چندان آسان و دلخواه هم نبود و در اندیشهٔ اجرای تقلید اسلوبی از فرانسه در بنا بود.

در تنگنای غروب روز سه‌شنبه هشتم اردیبهشت ۴۳ که برای کسب همت و درک فیض برآن تربت فیض آثار گذشتم در خدمت یکی از دوستان فارسی مطلع و بصیر بودم و همینکه در پیرامون مقبره نوساز فعلی نظر افکندم

دیدم از آنهمه مردمی که عمری با تربت پاک حافظ بدین امید و آرزو عشق ورزیده بودند که بعد از مرگ در پناه عارفی، جای امنی بدست آورده باشند صاحب اثری باقی نمانده است.

مصاحب فاضل، وقتی آثار تأسف مرا از این معامله که با اموات شده بود، دریافت به بقای چند سنگ مربوط به اهلی و فرصت و محمد هاشم ذهبی متوجه ساخت و نقش سنگ محمد هاشم را در تاریکی بخواند و رشتهٔ حواس مرا از این دغدغه، ناگهان به تذکار مقام مردانگی و شجاعت او در محضر نادر و نجات از قتل جلب کرد و با خواندن فاتحه‌ای موقتاً از عذاب تأسف رستم.

بعد، پیش خود اندیشیدم اگر همهٔ سنگهای یادگار پنج قرن تاریخ شیراز را در حافظیه به شکل فنی زیبائی طوری برسطح زمین جامیدادند که خطها همه محفوظ و پایدار بماند، چه زیانی به جمال بنا و عظمت خواجه وارد می‌آمد؟

در ایراد مثل، بهتر میتوان مطلب را در خاطر خوانندگان نشاند. اگر مردمی در مسجد شاه اصفهان و مسجد شاه سلطان حسین چارباغ؛ برروی مرمرهای دیوار ایوان و رواق، خط نمی‌نوشتند و آنرا تمیز، بجا میگذاردند، خیلی بجا بود. ولی چه میتوان کرد این خوی دیرینه که ناشی از تنگدلی و ناراحتی روحی و فقدان امید و تصور آسایش روحی و فکری است، به مردمی رنجدیده در طی سالیانی دراز بلکه قرنها مجال یا جرأت این را نمیداد که به نحوه دیگری از احساس خود سخنی بگویند و دلی خالی کنند. ناچار سر درون چاه‌خانه کرده و دیوانه وار بانگ میزدند یا بر دیوار مسجد و مدرسه و امامزاده و مقبره و کاروانسرائی درد دل خود را می‌نوشتند.

به مرور ایام از مجموعهٔ این خطوط تحریری درمسجد شاه اصفهان و مسجد مادر شاه چارباغ یک مجموعه بی نظیری فراهم آمده بود که حفظ آنها

برای مطالعه درباره تحول خط تحریر پارسی و استنباط روحیات نویسندگان و بحث در مسائل مربوط به رسم الخط ها در طی سیصد و اندی سال، یک ثروت بی نظیر و سودمندی بود.

من خود وقتی در آغاز جوانی به اصفهان رفته بودم، ساعتهای متوالی را در زیر سقف دو مسجد، به خواندن این خطوط، گذرانده‌ام و از مظاهر روحی مردم گذشته یادگارهای عجیبی بر سنگ دیده بودم. مثلاً در سالهای اوّلیه سلطنت کریم‌خان کسی بر سنگ نوشته بود که میرزا محمد مهدی خان وزیر رسائل نادر نقل میکرد که روزی سخن از بهشت و نعمتهای آن درمیان بود. خاقان گیتی ستان (یعنی نادر) از او یا دیگری پرسید که در بهشت خدا وسائل جنگ هست یا نه؟ وقتی جواب شنید که در آنجا از جنگ و زدو خورد خبری نیست، گفت: چنین بهشتی به چه درد میخورد؟!

این مطلب را در هیچ سند دیگری راجع به نادر ننوشته‌اند و اگر احیاناً امروز در داستانهای منقول درباره نادر، از آن سخنی باشد، سند دیگری ندارد بلکه شاهد تحریری مربوط به دویست سال پیش که چند سال پس از مرگ نادر در مسجد اصفهان نوشته بوده‌اند نخستین سند این روایت محسوب میشد.

خیلی از رجال علم و ادب و سیاست و اقتصاد سه قرن تاریخ ایام که بر آنجا گذشته و هوس نوشتن یادگار کرده بودند، از خط دست خود نمونه بجا گذارده بودند.

من ندیدم ولی دیگری همان ایام توقّف چهل و پنج سال پیش من در اصفهان میگفت دیده است که سید علی محمد باب پیشوای بابیان روزی را که به مسجد آمده بود یادگاری نوشته و این قدیمترین خط امضادار سید باب محسوب میشده است که برای سنجش اینکه آیا آنچه امروز به او نسبت می‌دهند، اصلی یا جعلی است، یک سند متقن و مدرک مفید مثبتی بوده.

برخی خطوط مربوط به ایام محاصره اصفهان در عهد شاه

سلطان حسین آنجا دیده میشد که گواه نهایت سختی و گرفتاری و وضع دلخراش شهر در روزگار محاصره بود.

اینها همه یکروز بدستور وزیر فرهنگ «حافظ آثار تاریخی» با آب و جارو شسته شد تا وقتی تاگور شاعر هندی برای تماشای خانه خدا به مسجد آید جز سنگ مرمر سر و صورت شستهٔ سفید و کاشی معرق آبی چیزی دیگر ننگرد. اما ازسیاهی مرکب که در دل سنگ مرمر نشسته بود، باز آن نظافت منظور را اخلال میکرد و هنوز هم از گوشه و کنار باز سیاهی میزند و برگه کار انجام گرفته است.

شهرداری شیراز که در ۱۳۱۸ گویا متصدی تکمیل عمارت آرامگاه حافظ بطور موقت شده بود، مسلم است که توجهی به این مسائل نمیتوانست (زیرا نمیدانست) بکند و درنتیجه امروز از آنهمه اسامی ذیشان و نام و نشان و خط و سنگ حجاری شده و نقش و نگار، جز تخته سنگهای لک و پیس شده که حروف آنرا تراشیده بلکه سنگ را ثلمه کرده‌اند، در پیرامون کوشک (کیوسک) اروپائی پسند یا کلاه‌فرنگی مقبره، چیزی برجا نمانده است.

روح حافظ که خود دیگران را به طلب همت از تربت خویش میخواند و در مدت پانصد سال، بسیاری از ارواح ارادتمندان صاحبدل را در پیرامون تربت پاکش گرد آورده بود. یقین دارم در آن روز بیش از هرکسی از این عمل شهرداری ناراضی و متأثر شده باشد ولی چه میتوان کرد. بقول سلمان پارسی: «چه کردند و چه نکردند»؟

این لحظه کوتاهی که در تاریکی مغرب پیرامون گلدانهای شمعدانی مقبرهٔ خواجه طواف میکردم؛ به چشم جان و دل، گروهی از ارواح ستمدیده و مصیبت‌زده و بی آشیانه را میدیدم که در فضای مقبره، سرگردان و حیران ولی از اینکه قرنها در جوار خواجه بسر برده بودند، هنوز راضی به جدائی و پشیمانی نبودند و بدین دلخوش میداشتند که ذرات غبار بدنهای سودهٔ ایشان که در

نتیجه ویرانی قبرها و زیرورو شدن خاک گورها در عرصه آرامگاه پراکنده شده است زیر پای زائران تربت حافظ، پایمال، ولی مفتخر میگردد که گاهی نیز به دامن جبه و عبا و شنل و چادری از زائران آرامگاه سوده و آلوده میشود.

نمیدانم در شیراز کسی قبلاً صورتی یا فهرستی از کلیه یا قسمتی از اسامی بزرگان مدفون در این حظیرهٔ قدسی را تهیه کرده است یا نه؟ در صورتیکه تهیه نشده باشد سجاست ارباب ذوق سالخورده و فضلا و ادبا و کسانیکه وضع سابق را درست بیاد می‌آورند، آنچه بیادشان میرسد، یادداشت کنند و در دفتر سجلی ثبت گردد و بر سر آرامگاه حافظ بماند، تا کسانی که بعدها به توفیق زیارت نائل میشوند، بدانند که این تربت پاک بیش از پانصد و پنجاه سال است که پیوسته زیارتگاه ارواح و اجسام مردم وفادار شیراز بوده است.

کسی که جانب اهل وفا نگهدارد

خداش در همه حال از بلا نگهدارد

شیراز — ۱۳۴۳/۲/۹

گفتار بیستم

ششصدمین سال وفات حافظ

از برنامهٔ مرزهای دانش (۱۳۴۹) با اندکی تصرّف

در آخرین برنامهٔ مرزهای دانش سال گذشته که به هزارهٔ شیخ طوسی اختصاص داشت چنین خاطرنشان گردید که هفتصدمین سال وفات شیخ سعدی و ششصدمین سال درگذشت خواجه حافظ را در پیش داریم و بدین نکته اشاره رفت چنانکه دانشگاه مشهد به اقامه کنگره‌ای شایسته مقام بزرگترین فقیه شهر خود همت ورزیده‌ می‌سزد که دانشگاه شهر سعدی و حافظ نیز در بزرگداشت سخنوران بزرگ شیراز پیشقدم گردد.

خوشبختانه این یادآوری به موقع قبول قرار گرفت و در شیراز و تهران زمینه‌هائی برای تجلیل از مقام شیخ و خواجه فراهم گردید و چنانکه در اخبار رادیو و جراید کشور دیده و شنیده شد در اردیبهشت سال ۱۳۵۰ شمسی هجری که مطابق با اوایل ربیع الاول سال ۱۳۹۱ قمری خواهد بود شیراز شاهد تشکیل کنگره‌ای در مقیاس وسیعی بدین مناسبت خواهد بود.

در نخستین سخنرانی از برنامه مرزهای دانش امسال که به هفتصدمین سال درگذشت شیخ اختصاص یافت راجع به کیفیت اختلافاتی که در تاریخ وفات شیخ سعدی رویداده و تفاوتهائی که در رقم حقیقی آن به ظهور پیوسته

تحقیقی مجمل ولی وافی از عرض شما گذشت و در نتیجه سال ٦۹۱ هجری قمری تاریخ واقعی حادثه شناخته شد.قضا را چنین اختلافی در مورد تاریخ وفات خواجه نیز وجود دارد که رفع آن در این مورد خالی از فایده نخواهد بود. اینک در گفتار امروز سعی میشود که درباره سال حقیقی تاریخ خواجه حافظ چند کلمه با علاقه‌مندانِ به صحّت مسائل تاریخی و ادبی، سخن در میان آید.

قضا را در ترجمهٔ احوال غالب گوینده‌گان پارسی زبان ایران اختلاف درباره اسم و رسم و تاریخ تولد و وفات تقریباً عمومیت دارد و به ندرت میتوان کسی نظیر مولانا جلال‌الدین بلخی را یافت که از این اصل برکنار مانده باشد.

فردوسی، منوچهری، باباافضل، سعدی، حافظ و خیام شاعر یا خیّامی حکیم ریاضی از این حیث بیکدیگر شباهت دارند.

چنانکه به‌یاد دارم در سال ۱۳۱۳ وقتی از شرکت کننده‌گان داخلی و خارجی در کنگره فردوسی پرسیده شد که نام اصلی فردوسی چیست؟ حیرت و بُهتی بر همگان چیره شد زیرا کنیه او ابوالقاسم کاملاً جای اسم را گرفته بود و وقتی نتیجه تحقیق در اسم فردوسی و پدرش به‌صورت منصوربن حسن مُنتهی گشت برای آنکه این نام جای نامی که در مقدّمهٔ شاهنامه و تذکره‌ها ثبت شده بود بنشیند با دشواری قبول و تطبیق روبرو شدیم.

تاریخ وفات باباافضل تا شصت سال و از آن خیام شاعر بخارائی با خیّامی فیلسوف نیشابوری تا نیمقرن اختلاف زمان پیدا میکند. بنابراین اگر در تاریخ وفات شیخ سعدی و حافظ به اندازه یک تا پنج سال اختلاف روایت در متون ادبی و تاریخی دیده شود، چندان امر عجیبی نیست. وآنگهی برای خواجه این مزّیت محفوظ است که لقب و نام او مانند لقب و اسم شیخ سعدی دستخوش تغییر و تبدیلی از مقولهٔ نام فردوسی نشده بلکه شمس‌الدین محمّد حافظ شیرازی همواره صورت ثابت آن شناخته میشده است.

سال وفات خواجه در میان سالهای ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹٤ و ۷۸۱ در مأخذها مورد تحدید و تردید قرارگرفته و با وجودی که روایت نخست به قبول ذهن نزدیکتر است باز رفع شبهه و تردید اقتضای بحث و تحقیقی را میکند و چنین امری بالتبع نباید برخی از علاقه‌مندان به این برنامه را از تصوّر سنگینی مطلب تحقیقی ولی لازم، ناراضی سازد. زیرا در چنین موردی که نخستین اقدام شامل و جامع رسمی و دسته‌جمعی برای تجلیل و معرّفی از دو شخصیت ادبی و تاریخی شیخ و خواجه در مقیاسی وسیع صورت میپذیرد، زوال این گونه شُبهه‌ها کمال ضرورت را پیدا میکند.

نخستین موردی که یکی از معاصران خواجه در مقدّمهٔ مجموعهٔ غزلیات او، از سال وفات شاعر سخن گفته رقم، ۷۹۱را به کار برده است.

شمس‌الدین محمد گل‌اندام (یا گلندام) منشی و مورّخ و شاعر شیرازی که در دوران جوانی خویش از فیض صحبت خواجه در مدرس قوام‌الدّین عبداله شیرازی برخوردار گشته و شاهد تکلیفی بوده است که به خواجه برای جمع‌آوری غزلیات پراکندهٔ او میشد و امتناع خواجه را از بیم غَدر أهل زمانه و ناسازگاری زمان از زبان او شنیده بود، پس‌از آنکه دیرزمانی را در خارج از شیراز به خدمت انشاء و تاریخ در درگاه پادشاهان عصر خود از آل‌مظفّر گذراند و با غلبهٔ تیمور و فروریختن دستگاههای مربوط، حُبّ وطن او را به بازگشت و تجدید اقامت در شیراز وادار کرد و دریافت که حافظ شاعر رخت از سرای عاریت بربسته و به جهان جاوید پیوسته است، آنگاه به ترتیب غزلیات او پرداخت و در مقدمه‌ای که بر دیوان گردآمده نوشت پس از اشاره به سوابق امر، سال رحلت خواجه را احدی و تسعین و سبعمائه یا ۷۹۱ به رسم آن زمان در صورت لفظ عربی قید کرد.

امّا قطعه شعر فارسی که در دنبالهٔ تاریخ حادثه میآورد و به احتمال قوی باید از جنس سخن منظوم خودش باشد چنین است:

به سال با و صاد و ذال اَبجَد ز روز هجرت میمون احمد
به سوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس‌الدین محمد
به خاک پاک او چون برگذشتم نگه کردم صفا و نور مرقد

چنانکه میدانید در حساب معروف به ابجدی (ب) مساوی دو و (ص) نود و (ذ) از ابجد عدد هفتصد را نشان میدهد پس حاصل جمع این سه حرف رقم هندسی ۷۹۲ را نشان میدهد که صورت دوّمی از تاریخ وفات او را به خواننده القا میکند.

مرحوم قزوینی در وجود شخصیتی بنام محمد گل اندام که جامع غزلیات و نویسندهٔ مقدمه باشد به سبب گمنامی و نبودن اشاره‌ای به اسم و رسم او، تردید داشت و این تردید مورد قبول غالب پژوهندگان قرار گرفت.

امّا پس از دسترسی به سندی مربوط به ربع اوّل از صدهٔ نهم هجری اکنون میتوانیم او را یک شخصیت واقعی تاریخی بشناسیم و معرّفی کنیم.

تنها اشاره‌ای که به زمان زندگانی شمس‌الدین محمّد گل‌اندام در شیراز از قبل معهود بود همانا درک فیض صحبت خواجه و حضور در درس قوام‌الدین عبداله قبل از وفات این دانشمند در سال ۷۸۲ است.

در قصیدهٔ وصف‌الحالی که گل‌اندام در مدح ابراهیم سلطان پسر شاهرخ والی فارس از ۸۱۷ تا ۸۳۴، سروده و از سوابق زندگانی ادبی و شعری و سیاسی خود در آن یاد کرده زمینهٔ رفع تردید در وجود شخصیّت خود را فراهم آورده است.

بازگشت شمس‌الدین محمد گل‌اندام از خارج به شیراز باید در حدود زمان وفات خواجه صورت گرفته باشد و او از همهٔ کسان دیگری که از نزدیک و دور باین حادثه در آثار خود اشاره‌ای کرده‌اند واقف‌تر به‌نظر میرسد که عدد سال وفات را در متن مقدمه بصورت رقم عربی احدی و تسعین و سبعمائه قید کرد تا از تصرّف خطّی کاتبان مصون بماند و در دهها نسخه از این مقدّمه که

از صدهٔ نهم تا صده یازدهم در صدر عده‌ای از نسخه‌های خطی دیوان به نظر رسیده تنها در یک نسخه مربوط به صدهٔ یازدهم دیدم که احدی و سبعین و تسعمائه نوشته شده بود و در یک نسخه که به نظر مرحوم قزوینی رسیده «احدی» را به «اثنتی» مبدّل ساخته و به صورت اثنتي و تسعین و سبعمائه در آورده بود و تنها این روایت در میان چندین روایت دیگر مورد قبول قزوینی قرار گرفت که معاصرین را همواره در وثوق عقیده او تردیدی نبود. رقم ۷۹۲ و شعری که در پی نقل تاریخ وفات حافظ در جمع میان دو مقدار نخستین بار از مقدمه شمس الدین محمد گل اندام بر دیوان خواجه به تاریخ فصیحی خوافی منتقل شده و در ذیل حوادث سال ۷۹۲ یا اثنتی و تسعین و سبعمائه از مجمل فصیحی چنین نوشته شد:

«وفات مولانا اعظم افتخار الافاضل شمس الملة و الدین محمد الحافظ شیرازی الشاعر شیراز مدفونا بکت و در تاریخ او گفته‌اند. . .

به سال ب. و ص. و ذ. ابجد ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد فرید عصر شمس الدین محمد»

چنانکه ملاحظه میشود بیت سوم از قطعهٔ منقول از مقدّمه در مجمل فصیحی حذف شده زیرا بقای آن در پیوند میان این بیت ودوبیت‌قبل از آن که از مشاهدهٔ مقبرهٔ حافظ سخن در میان میآورد، ابهام و تردیدی پدید میآید.

جامی در نفحات الانس به پیروی از فصیحی همین سال را ذکر کرده و نوشته است:

«وفات وی در اثنتین و تسعین و سبعمائه بوده است»

خواندمیر هم این رقم را از فصیحی یا جامی و یا منبع دیگری برداشته و در جزو دوم از مجلد سوم حبیب السیر خود قید کرده است:

«خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بریاض رضوان شتافت»

قاضی نورالله و حاجی خلیفه و سودی مترجم ترکی دیوان حافظ با استفاده از این مأخذها که ذکر شد تاریخ ۷۹۲ را سال وفات حافظ شمرده‌اند. چنانکه قید شد در صده‌های نهم و دهم سال تاریخ وفات خواجه حافظ از رقم مضبوط در مقدمه شمس‌الدین محمد گل‌اندام و یا شعری که در دنبال آورده بود پیروی میکرد. دولتشاه سمرقندی بنا بشیوه معمول خود در خدشه و تخطئه روایات تاریخی ضمن ترجمهٔ احوال خواجه به ذکر دو موضوع پرداخته که هیچکدام با سابقهٔ امر و قراین دیگر تناسب ندارد:

یکی سال ملاقات امیرتیمور را با خواجه از حوادث ۷۹۵ و هجوم دُوّم تیمور به شیراز آورده است.

در صورتیکه بیست و هشت سال پیش از این در مجله محیط به استناد روایت یکی از مردم همعصر خواجه که تازه به نسخهٔ اصلی کتاب او (انیس‌النّاس) دسترس پیدا کرده بودم حادثه را مربوط به سفر اول تیمور در سال ۷۸۹ به شیراز مسلّم شمردم.

اشتباه دیگر دولت‌شاه در رقم سال وفات خواجه بوده که در تذکرهٔ خود بدین‌سان نوشته است: «وفات خواجه حافظ در شهور سنهٔ اربع و تسعین و سبعمائه بوده» که این سال را هیچ مدرک و قرینه‌ای تأیید نمیتواند بکند. و پیش از دولت‌شاه در جای دیگری دیده نشده و بعد از آن هم در هرجا که ذکر شده به نقل از همان تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی بوده است.

در تذکره‌های هفت‌اقلیم و عرفات‌العاشقین و مرآت‌الخیال و میخانهٔ عبدالنبی قزوینی و لطیفهٔ غیبیّهٔ دارابی و غالب آثار مربوط به صدهٔ یازدهم که از نظر گذشته است خاک مصلّی را رقم سال وفات خواجه نوشته‌اند که از جمع صورت حرفی آنها ۷۹۱ بوجود میاید و برای تأیید این تاریخ ماده تاریخ منظومی با قید خاک مصلّی ترتیب داده‌اند و نقل کرده‌اند که قدیمترین مورد نقل آن را در ذیل نسخه‌ای از مقدّمهٔ لسان‌الغیب دیده‌ام.

چراغ اهل معنی خواجه حافظ | که شمعی بود از نور تجلّی
چو در خاک مصلّی یافت منزل | بجو تاریخش از خاک مصلّی

این ماده تاریخ را بر سنگ قبر حافظ که در موقع تعمیر عهد کریم‌خان روی قبر حافظ نهاده‌اند کنده شده ولی سنگ مزبور در تجدید بنای سی واندی سال پیش ضبط گردید.

در کتابهای تذکره و تاریخی که در صده‌های بعد نوشته شده عموماً این ماده تاریخ و سال خاک مصلی را نقل کرده‌اند و از کثرت نقل و روایت، متدرجاً صورت تاریخ بی منازع و معتبر وفات حافظ را یافته و توجه بتاریخ دیگری را از میان برداشته است.

شدت نفوذ آن بدرجه‌ای رسیده که هرمان بیکنل Herman Bicknell صاحب کتاب «حافظ شیراز» به زبان انگلیسی، مادّه تاریخی لاتینی نظیر آن برای وفات حافظ ترتیب داده است بدین‌سان که از این عبارت انگلیسی

Tric take thou from Mossall's Easth its richest grains.

که ترجمهٔ فارسی آن «تو بکوش و از خاک مصلّی گرانبهاترین محصولش را برگیرا» میباشد.

حرفهای L،M رومی را که ارزش عددی دارند بیرون آورده و آنگاه از I+I+I+C ، C رومی را صد دانسته با سه III رومی که جمعاً میشود صد و سه به‌دست آورده و آن را از سه حرف M+L+L که جمع آنها هزار و صد میشود سه بار یعني جمعاً سیصد و نه را کم میکند تا باقی مانده آن هفتصد و نود و یک شود و این تلاش مترجم انگلیسی برای تأیید اعتبار مادّه تاریخ (خاک مصلّی) میباشد.

انتشار کتابهای آتشکده و مجمع الفصحا و ریاض العارفین که هرسه روایت ۷۹۱ را با قید ماده تاریخ خاک مصلی ضبط کرده‌اند همه را درهمه جا پیرو این روایت قرارداده است.

در نسخه جامعه‌ای از غزلیّات حافظ مشتمل بر قریب هشت هزار بیت که خواجه نظام الدین احمد صاحب مطبع نامی لکنهو به دستیاری سید جلال اندرابی از فضلای هند از روی یکصد و چهار نسخه چاپی و خطّی درسال ۱۳۲۲ قمری فراهم کرد و به چاپ رسانید، اختلاف روایتها را در کنار صفحه‌ها قید کرده است.

سید جلال اندرابی جامع واقعی نسخهٔ جامعهٔ چاپ لکنهو در حاشیهٔ صفحهٔ ٤ از مقدمه مزبور مینویسد:

«در وفات خواجه اختلاف کرده‌اند بعضی هفتصد و نود و یک نوشته‌اند و بعضی هفتصد و نود و دو» و آنگاه بدون آنکه مأخذ قول خود را ذکر کند، میگوید:

«اتفاق است براینکه تاریخ وفات خاک مصلّی است برای اینکه عدد «صفای نورمرقد» آنگاه موافق «خاک مصلّی» افتد اگر مصلّی را به (الف) گیریم، سال وفات خلاف روایات جمهور گردد و اگر «مصلّی» را به (یای) تحتانیه گیریم تباین عددی واقع شود ناچار ازمصراع اول که به «پای خاک وی چون درگذشتم» باشد تتمیم عدد یای تحتانیه از لفظ «وی» گرفته آید تا با اعداد خاک مصلّی برابر شود.

جلال اندرابی بی آنکه به ارزش عددی حروف در مصراع اول ب. و ص. و ذ. بیندیشد حروف مصراع دوم از بیت سوم قطعهٔ مزبور را که شامل «صفای نور مرقد» ۹۰+۸۰+۱+۱۰+۵۰+۶+۲۰۰+٤۰+۲۰۰+۱۰۰+٤=۷۸۱ باشد مادّه تاریخ وفات حافظ میداند و آنگاه برای اینکه با ۷۹۱ خاک مصلّی دمساز گردد در مصراع اول عبارت اصلی را که «خاک پاک وی» باشد به

حاشیه برده و به جای آن در متن «پای خاک وی» را نهاده و آن را به صورت «به پای خاک وی چون درگذشتم» درآورده است و برای جبران کسر عدد «یا» در کلمه «وی» پای خاک وی را گذاشته و عدد ده را که مساوی ی پای وی میشود بر ۷۸۱ افزوده است تا (۷۹۱) مساوی خاک مصلّی شود.

قدسی شیرازی پس از توجه بدین ناسازگاری در میان تاریخ متن مقدّمه با قطعه مادّه تاریخ پیرو آن بجای آنکه احدی را در (احدی و تسعین و سبعمائه) متن مقدمه مانند قزوینی به اثنی بدل کند تا تاریخ منثور و منظوم مقدمه را یکسان سازد در اصل ماده تاریخ تصرف جدیدی کرده و آن را به صورت (به سال ذال و صاد و حرف اول) درآورده است تا با خاک مصلّی ۷۹۱ هم‌آهنگ و دمساز گردد.

در نقل مجمل فصیحی از مقدّمهٔ دیوان که ذکر شد فصیحی بیت سوم از ماده تاریخ مقدمه را حذف کرده و بهمان دو بیت اول

بسال با و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد
به سوی جنّت اعلی روان شد فرید عهد شمس‌الدین محمد

اکتفا ورزیده است زیرا برای بیت سوم ارزش تاریخی قائل نشده است که مربوط به حضور شاعر بر سر مرقد باصفای حافظ میباشد.

این تلاش برای ماده تاریخ مقدّمه دیوان با خاک مصلّی حروف کلمه های (صفا و نور مرقد) را طرف توجه بیشتر قرار داده و ارزش عددی آنها را که ۷۸۱ باشد به صورت روایت چهارمی از تاریخ وفات خواجه حافظ درآورده است.چنانکه میرزا ابوطالب خان تبریزی صاحب سفرنامهٔ «مسیر طالبی» در تذکرهٔ «خلاصة الافکار» خود در اوایل صدهٔ سیزدهم هجری وفات حافظ را در هفتصد و هشتاد و دو هجری نوشته که مساوی حروف خاک مصلاّی با الف باشد و به احتمال قوی جلال اندرابی هم در حاشیه‌نویسی مقدمه زیر تأثیر او قرار داشته است.

با توجه بشخصیت حافظ و عظمت مقام ادبی و عرفانی او میسزد که اقامه مراسم یادبود ششصدمین سال وفات او در بهار سال ۱۳۵۰ شمسی که با ۷۹۱ قمری موافق خواهد بود برگزار گردد.

در صورتیکه دانشگاه اصفهان به اعتبار اصالت خانوادگی حافظ و انتساب پدر او به یکی از نواحی تابع ولایت اصفهان افتخار شرکت در برگزاری این مراسم را برای بهار سال ۱۳۵۰ برعهده بگیرد خالی از مناسبت نخواهد بود زیرا از دو روایت مربوط به بوم و بر خانوادگی حافظ، روایت عبدالنبی قزوینی در میخانه راجع به کوپائی بودن پدرش بیشتر در مظنّه قبول قرار دارد.

ابن بطوطه طنجه‌ای که در دوران نوجوانی خواجه حافظ بر شیراز گذشته و از اوضاع سیاسی و اجتماعی شیراز سخنها گفته است، تصریح میکند که خانوادهٔ انجو حاکم بر شیراز بخصوص شاه‌شیخ ابواسحق،اطرافیان و بستگان خود را از مردم اصفهان برگزیده بودند و چون از رهگذر شیرازیان مطمئن نبودند به مهاجران اصفهانی توجه بیشتر مبذول میداشتند.

داستان مهاجرت پدر (پیر مرتضی علی) اردستانی مُرشد (پیر جمال‌الدین) اردستانی در همین قرن از ولایت اصفهان به شیراز و کشته شدن و در جنگهای محلّی قرینه‌ای دیگر بر ارتباط مردم ولایت اصفهان اعمّ از کوپائی و اردستانی یا رودآوری با شیراز بوده است. و بعید نیست که پدر حافظ یکی از بازرگانان کوپائی تبار و مورد اعتماد پدر شاه‌شیخ ابواسحق بوده که به شیراز آمده و در آنجا رخت اقامت افکنده بود و محمد فرزند برومند او حافظ سخنور نامی شهر شیراز شده باشد.

در تعیین اصل و نسب و بر و بوم حافظ نباید نظر را چندان تنگ کرد که درمیان رودآور و کوپا و شیراز جویای آن بود، بلکه به اعتبار آنکه امروز از فراخنای کشور و قوم و حتی زبان مخصوصی هم تجاوز کرده و مورد قبول مردم

جهانی قرارگرفته است باید بدان اندیشید و حافظ را مرد جهانی شناخت. اینک سخن خود را با ذکر مقایسهٔ حافظ با همعصران او که بوسیله یکی از شعرای همعصر او صورت گرفته است به پایان میبریم.

حافظ از نیمه دوم صدهٔ هشتم که چهل سالگی را پشت سر گذاشته تا امروز همواره در عرصه پهناور شعر و ادب کوس شاعری و سروری و رهبری نواخته و کسی بعد از او نتوانسته خود را به‌مقام او برساند.

در عهد جوانی حافظ چهار شاعر غزلسرای بزرگ صدهٔ هشتم میزیستند که خواجو و عمادفقیه و سلمان سه رکن معتبر این کاخ همایون را برافراشته بودند.

بعد از مرگ عماد فقیه در ۷۷۲ شهرت و شخصیت در پیرامون سلمان سالخورده و حافظ کامل العیار دور میزد.

روح الملّه والدین ابوطاهر عطار شاعر و دانشمند شیرازی که وفات او هم شاید در حدود سال ۷۷۲ اتفاق افتاده باشد در این جزء از زمان مورد پرسش منظومی دربارهٔ شعر سلمان و حافظ قرار گرفت و چنین پاسخ داد:

نموده‌اند چنین مالکان ملک سخن
که کرده‌اند مسخر جهان به‌تیغ بنان

به این کمیته که ازپیر فکر خویش بپرس
که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان

چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار
که‌ای خلاصه ادوار و زبدهٔ ارکان

بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر
که برده‌اند کنون گوی شهرت از میان

جواب داد که سلمان به دهر ممتاز است
به لفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان

دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین
که شد بلاغت او رشک چشمهٔ حیوان
یکی به گاه بیان طوطیی است شکربار
یکی به‌نظم روان بلبلی است خوش‌الحان
زبرج خاطر این ماه نظم رخشنده
ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن تابان
در این، محاسن اخلاق چون عنب بر بار
درآن، فنون فضائل چو دانه در ریحان
یکی به گلشن نظم است سوسن آزاد
یکی به باغ لطایف چو لالهٔ نعمان
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل
یکی مناسب جشم شریف همچون جان
هزار روح چو عیسی فدای مردهٔ این
هزار جان گرامی نثار گفته آن

با دقت در مضامین قطعه و نکاتی که از طرف روح عطار در این باب به کار رفته معلوم میشود در حدود ۷۷۰ حافظ در پیش صاحبنظران بر سلمان مزیت داشته است و همانطور که طوطی و بلبل در نوای خود اختلاف ارزش دارند شاعر هم میان حافظ و سلمان تفاوت ارزش قائل شده است.

گفتار بیست و یکم

تحقیقی دربارهٔ وفات حافظ

مقاله روزنامه پارس ۱۳۴۳

قدیمترین مأخذ برای تعیین تاریخ وفات حافظ همان مقدمهٔ شمس الدین محمد گلندام شیرازی منشی و شاعر هممصر حافظ و ترتیب دهندهٔ دیوان اوست که قبلاً مورد تردید و انکار مرحوم قزوینی و به تبعیت از او مورد انکار غالب فضلا و پژوهندگان معاصر قرار گرفته بود. تا آنکه در اثر تحقیقی که چند سال پیش به عمل آمد و حاصل آن به صورت گفتاری در کنگرهٔ جهانی سعدی و حافظ (۱۳۵۰) منعقد در شیراز از لحاظ شرکت کنندگان داخلی و خارجی گذشت، وجود تاریخی این مقدمه‌نگار دیوان حافظ و قدمت تحریر مقدمهٔ او به ثبوت پیوست و این موضوع بعداً مورد قبول و تصدیق غالب پژوهندگان قرار گرفت، چنانکه برخی بدون یادآوری کارقبلی که در کنگره شیراز صورت گرفته بود به عرضه داشت آن در آثار تازه مبادرت ورزیدند.

شمس الدین محمّد گلندام شیرازی که اسم و شغل و شعرش در جنگ متعلق به ابراهیم میرزا پسر میرزا شاهرخ والی فارس یاد شده و دردست است در مقدمه‌ای که بر نسخهٔ جمع‌آوری کردهٔ خود از دیوان حافظ نوشته است به ذکر اسباب مسامحهٔ خواجه در تدوین اشعار پراکندهٔ خود میپردازد و سپس میگوید

که مسود این ورق محمّد گلندام در درسگاه قوام‌الدین عبدالله هربار که برای مباحثه و مذاکره میرفت به حافظ خاطرنشان میساخت که باید این گفته‌های سودمند را در یکجا گردآورد و از نابودی حفظ کرد. اما خواجه به دفع‌الوقت میگذرانید و ناسازگاری روزگار و مردمش را بهانهٔ چنین مسامحه‌ای قرار می‌داد.

«تا در تاریخ شهور سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه (۷۹۱) ودیعهٔ حیات به موکّلان قضا و قدر سپرد و روح پاکش... پس از مفارقت بدن همخوابهٔ پاکیزه‌رویان حورالعین گشت.

به سال با وصاد و ذال ابجد   ز روز هجرت میمون احمد
به سوی جنت اعلی روان شد   فرید عصر شمس‌الدین محمد
به خاک پاک او چون برگذشتم   نگه کردم صفا و نور مرقد،

سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان باصفا و تحریض دوستان باوفا... حامل و باعث برترتیب این کتاب و تبویب این ابواب گشت.

امید به کرم واهب‌الوجود... آنکه قائل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای اشتغال، حیاتی تازه و مسرتی بی‌اندازه کرامت گرداند.»

در این قسمت که به‌طور فشرده و ملخص از همان مقدمهٔ محمد گلندام نقل شد تاریخ وفات حافظ به عبارت مضبوط عربی سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه (۷۹۱) ثبت شده و در آن ارقام هندسی یا حروف ابجدی و یا اعداد سیاقی به کار برده نشده تا در آن امکان تصرّف و تصحیف و برداشت نادرست میسر باشد.

قضا را این سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه در قدیمترین مأخذ وجود مقدمهٔ گلندام که نسخهٔ دیوان مکتوب در ۸۲۴ و موجود در گورکپور هندوستان

است به همین صورت واضح و مضبوط وجود دارد.

مرحوم قزوینی که مقدمهٔ دیوان را از روی چند نسخهٔ خطی مکتوب در صده های یازدهم و دوازدهم و سیزدهم موجود در طهران مطابقه و تصحیح میکرده و صورت منقّح آن را در آغاز نسخهٔ چاپی منسوب به خود از همان دیوان قرارداده است و جز در یک نسخه از آنها در بقیهٔ نسخه ها وضع را برهمین منوال دیده که سال را احدی و تسعین و سبعمائه ضبط کرده اند.

عجب است که آن مرحوم از میان یازده نسخهٔ مقدمه دار موجود پیش او، نخستین جزء از رقم سال را در نه نسخه «احدی» و تنها در یک نسخهٔ «اثنی» یافته و در یک نسخهٔ دیگر هم «احدی» را تراشیده و به جای آن «اثنی» نوشته بوده اند، با وجود این آن روایت منفرد «اثنی و تسعین و سبعمائه» را بر روایت ۷۹۱ که دهها نسخهٔ خطی و چاپی دیگر هم در سراسر عالم آن رقم را تأیید می‌کنند، ترجیح داده است.

مسلم است اگر آن نسخهٔ هندی مکتوب در ۸۲٤ که اخیراً به مساعی مشترک آقایان جلالی نایینی و دکتر نذیراحمد انتشار یافته، پیش از تصحیح مقدمهٔ مزبور به دست مرحوم قزوینی افتاده بود بیشک از وقوع در چنین وهله ای مصون میماند، بلکه علی الرسم بر نسخهٔ اقدم تکیه مینمود که ۷۹۱ را ضبط کرده است.

مرحوم قزوینی به اتکای اقوال فصیح خوافی و خوندمیر و سودی بسنه ای و قاضی نورالله و حاجی خلیفه که در کتابهای مجمل فصیحی و نفحات الانس و حبیب السیر و شرح ترکی دیوان حافظ و مجالس المؤمنین و کشف الظنون که به اعتبار قطعهٔ حروفی مذکور، همگی سال وفات خواجه را ۷۹۲ نوشته اند، به همان روایت منفردی که در یک نسخه از مقدمهٔ گلندامی دیده‌اند اعتبار فوق العاده بخشیده و بقیهٔ روایات نسخه های دیگر را که حاکی از ثبت رقم سال ۷۹۱ به کلمات عربی باشد با آنچه که در آثار تذکره‌نویسان

دورهٔ صفوی تا قاجاری در این باب آمده بود همه را از درجهٔ اعتبار ساقط دانسته‌اند.

مصحح فاضل مقدّمه به وجود عبارت عربی در سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه در متن کلیهٔ نسخه‌های خطّی و چاپی که منشاء حقیقی ضبط روایت ۷۹۱ بوده اشاره کرده میگوید: «به احتمال بسیار قوی منشأ این روایت همان قطعهٔ مشهور بی اساسی میباشد که در آخر غالب نسخ چاپی دیوان حافظ و بعضی تذکره‌ها چاپ شده است یعنی:

چراغ اهل معنی خواجه حافظ — که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی یافت منزل — بجو تاریخ از خاک مصلی.»

در صورتیکه مأخذ و منشأ حقیقی روایت مشهور ۷۹۱ همان تاریخ مصرّح سنهٔ احدی و تعین و سبعمائه منقول در مقدمهٔ شمس الدین محمد گلندام بوده که علاوه بر ضبط در کلیهٔ نسخه‌های خطّی (جز یک نسخه) بعدها به دست شاعری صورت قطعهٔ مشهور مشتمل بر «خاک مصلی» را یافته است.

فی الواقع صورت حروفی ماده تاریخ خاک مصلی از درون همان احدی و تسعین و سبعمائه مقدّمهٔ گلندامی بیرون آمده است نه آنکه اختیار سال ۷۹۱ برای تعیین سال وفات حافظ در اکثر نسخه‌های خطی مقدمه و کتابهای تذکره، از قطعهٔ مشتمل بر دو کلمهٔ «خاک مصلی» بیرون آمده باشد و تاریخ ضبط آن قطعه به‌طور مسلم از ثبت احدی و تعین و سبعمائه در نسخهٔ دیوان مقدمه‌دار مورخ به سال ۸۲۴ قدیمتر نبوده است.

با تکرار مراجعه و ملاحظهٔ قطعه‌ای که در متن مقدمهٔ گلندامی بعد از نقل تاریخ ۷۹۱ ایراد شده، بهتر میتوان دریافت و پذیرفت که وجود اختلاف کمیت در دو تاریخ که از پی هم به نثر و نظم در مقدمهٔ مزبور یاد شده باعث حقیقی بر تصرف در عبارت عربی ۷۹۱ متن مقدمه گردیده و آن را به صورت

اثنی و تسعین و سبعمائه درآورده و وارد نسخه‌ای از این مقدمه کرده است تا خواننده را از درک این اختلاف جزئی یکساله غافل نگهدارد، نه آنکه نویسندگان مقدمه در همه نسخه‌های مکتوب موجود سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه را از روی قطعهٔ خاک مصلی اقتباس و ثبت کرده باشند.

محمّد گلندام بعد از تصریح به حادثهٔ وفات خواجه در سال ۷۹۱، آن قطعهٔ سه بیتی را که بدان اشاره رفت در متن مقدمه می‌آورد و سیاق عبارت نظم و نثر، حکایت از این نکته میکند که اثر طبع خود اوست. زیرا شعر و نثر اتصال کامل دارند و در خلال آنها چیزی جای داده نشده که دلالت بر نقل آن از دیگری داشته باشد:

به سال با و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد
به سوی جنت اعلی روان شد فرید عصر شمس‌الدین محمد

آنگاه در پی این دو بیت که دلالت بر ارتباط آنها با حادثهٔ وفات شمس‌الدین محمد دارد بیت سومی می‌آورد، بدین صورت:

به خاک پاک او چون برگذشتم نگه کردم صفا و نور مرقد

که دلالت به حضور قطعه گو بر سر تربت منوّر و مصفای خواجه حافظ میکند و او را به اعتبار عبارت نثری مابعد قطعه به یاد گذشته خود با خواجه می افکند.

فصیح خوافی بی آنکه التفات دقیقی به صورت احدی و تسعین و سبعمائه مقدم بر قطعه شعری در این مقدمه کند تنها دو بیت اول از قطعه را که تاریخ وفات حافظ را میرساند از بیت سوم که مربوط به زیارت مرقد او باشد جدا کرده و به اعتبار ارزش عددی حروف: با (۲) و صاد (۹۰) و ذال (۷۰۰) سال وفات را ۷۹۲ به حساب می‌آورد وآن را به عبارت عربی اثنی و تسعین و سبعمائه در کتاب تاریخ خود می‌آورد و به نقل همان دو بیت اول قطعه برای ارائه مأخذ و منبع نقل اکتفا میورزد.

این عمل متصرفانهٔ فصیحی مورّخ برای دیگران که پس از او به ذکر تاریخ وفات خواجه پرداخته‌اند مانند جامی و خواندمیر و پیروان ایشان سرمشق قبول تاریخ ۷۹۲ بوده که از مفاد دو بیت اول از قطعهٔ گلندام گرفته شده است.

مراجعه بدانچه گلندام به نظم و نثر دراین مقدمه دنبال هم آورده نشان میدهد که قطعه در همهٔ روایات مختلف مشتمل بر سه بیت است نه دو بیتی که فصیح خوافی بدان استشهاد می‌کند و بیت سوم شامل حادثهٔ دیگری علاوه بر واقعه مرگ خواجه میگردد که قبلاً در متن منثور مقدمه مقیّد به سال ۷۹۱ گشته بود و آن حادثهٔ زیارت تربت شاعر و مشاهدهٔ صفا و نور مقبرهٔ او باشد.

اینکه گلندام پس از بیت سوم بی‌فاصله به تذکار حقوق صحبت قدیم و موضوع امتناع خواجه از جمع‌آوری اشعار پراکنده و مورد تشویق یاران به او در انجام چنین امری، میپردازد، قرینه به دست میدهد که بیت سوم با مفاد عبارت منثور بعد از آن، بیش از آنچه پیش از ذکر بیت اول و دوم دربارهٔ وفات حافظ به تاریخ صریح و مضبوط هفتصد و نود و یک گفته است بستگی پیدا می‌کند.

مسلم است اگر بیت سوم وجود نداشت مضمون شعر به همان حادثه وفات محدود میماند که قبلاً ۷۹۱ شناخته شد و در نتیجه جمع میان تاریخ احدی و تسعین و سبعمائه (۷۹۱) و عدد با و صاد و ذال که ۷۹۲ می‌باشد، اختلاف مقداری بوجود می‌آورد، اختلافی که برای رفع اشکال حاصل از آن وجه معقولی بنظر نمیرسید. مگر اینکه تصور تصرف و تحریف و تصحیفی در یکی از دو صورت عددی و یا حروفی مقدمهٔ گلندامی در خاطر پژوهنده مرددی خطور کند. چنانکه مرحوم قزوینی به اتکای روایت منفردی از مقدمه که قبلاً مورد قبول و پیروی جامی و فصیحی و خواندمیر هم قرار گرفته بود عبارت عدد عربی مقدمه را که احدی و تسعین و سبعمائه باشد مصحف از اثنی و تسعین و

سبعمایه در دیباچهٔ محققانه خود شمرده و برآن تأکید کرده است.

یا آنکه مانند مرحوم قدسی مصراع اول از بیت اول قطعه را مصحف و مقلوب از صورتی محتمل «به سال ذال و صاد و حرف اول» که الف باشد آنرا اصلاح کند.

هر دو مصلح از تصحیف قدیمتری که دولتشاه در صورت غیرمعلومی از قطعه دیده و ذال را دال پنداشته و تاریخ وفات را ۷۹٤ به حساب آورده است آگاه نبوده‌اند که گویی او در این کار گویی توجهی به وجود احدی و تسعین و سبعمائه در متن مقدمه نداشته است.

اندیشهٔ دیگری که ناشران چاپ نسخهٔ گورکپور هند را در توضیح این اختلاف مسلم که در قدیمترین روایت مقدمهٔ گلندامی همچون تازه‌ترین آنها وجود داشته است به حل مشکل دلالت کرده، تصور وفات خواجه در سلخ ماه ذی‌الحجهٔ ۷۹۱ و دفن او در غرهٔ محرم ۷۹۳ میباشد که حادثهٔ فوت و دفن در دو روز پیاپی از آخر و اول دوسال متوالی قابل قبول است. ولی بدین نکته نیندیشیده‌اند که وفات خواجه در موقع غیبت شمس الدین محمد گلندام از شیراز اتفاق افتاده بود و چنانکه او در قصیدهٔ شرح حال خود که در جنگ ابراهیم سلطان پسر میرزا شاهرخ ضبط شده سروده است بعد از غلبهٔ امیرتیمور و اختلال شاهان آل مظفر در اطراف مملکت، از خدمت دیوانی که در خارج شیراز عهده‌دار بود دست برداشت و به شیراز بازآمده بود و بیت سوم قطعه این قرینه را به دست میدهد که او به زیارت تربت خواجه رسیده و مقبرهٔ منور و مصفای او را دیده است و این تاریخ را در مقدمهٔ قطعه‌ای آورده که ضمناً از چنین اتفاقی میخواهد حکایت کند.

بنابه تصریحی که همو قبلاً در موقع ذکر وفات حافظ از سال ۷۹۱ کرده پس باید قید این ۷۹۲ به زمان حضور او در شیراز بر سر تربت و زیارت مرقد منور و مصفای شاعر و اخذ تصمیم برای جمع‌آوری و تدوین اشعار

پراکندهٔ او مربوط باشد.

بدیهی است وجود بیت دوم که در انتقال حافظ به بهشت برین اشاره دارد با وجود تاریخ مصرح و مضبوط ۷۹۱ در متن عبارت مقدمه که پیش از ایراد قطعهٔ حروفی نوشته است نباید تکرار همان حادثه و تاریخ یاد شده باشد، بلکه به بیت سوم قطعه و عبارت بعد از آن برمیگردد که زیارت مرقد منور و مصفای خواجه و همت برای تدوین اشعار او باشد.

هنگامی که در کنگرهٔ جهانی حافظ شیراز به اثبات وجود تاریخی محمد گلندام و واقعی بودن شخصیت او میپرداختم برای حل این مشکل و رفع اختلاف، راه دیگری اندیشیده بودم و آن را از هر احتمالی مناسبتر میپنداشتم که اینک بدان اشارهٔ مجملی میرود.

چنانکه در بیت اول از قطعهٔ گلندامی دیده می‌شود سال «بصذ» (۷۹۲)، مادهٔ تاریخ را از مبدأ روز هجرت پیامبر علیه السلام به حساب می‌آورد که بنا به آشهر اقوال روز نهم از ربیع الثانی سال اول هجرت بوده است. بنابراین می‌توان دوگونه سال هجری از خاطر گذرانید که یکی با اول محرم سال اول هجرت آغاز گردد و دیگری سالی که از روز نهم ربیع الثانی سال اول هجری که روز هجرت باشد شروع شده و به اندازهٔ سه ماه و نه روز یا نود و هشت روز تقریباً از سال هجری معمولی متأخر باشد. بنابراین از ۳۵٤ روز طول مدت یکسال هجری تقریبی با مبدأ روز هجرت ۲۵۶ روز آن با سال هجری متعارف مطابق است، ولی ۹۸ روز متمم، آن به سال بعد از آن می‌پیوندد و سه ماههٔ اول سال عادی هجری را با سه ماههٔ چهارم سال هجری از مقولهٔ دوم همگام می‌سازد. بنابراین به قرینهٔ تصریح مبدأ روز هجرت در قطعه برای سال تاریخ وفات حافظ را بعد از قید قبلی آن در ۷۹۱ میتوان بدینسان فرض نمود که سه ماههٔ چهارم از سال ۷۹۱ که با مبدأ روز هجرت آغاز شده بود با سه ماههٔ اول از سال ۷۹۲ هجری معمولی مطابق بوده است و از اینقرار

بایستی وفات حافظ در یکی از ایام شهور محرم یا صفر و یا ربیع الاول تا روز هشتم ربیع الثانی ۷۹۲ عادی اتفاق افتاده باشد که وابسته به اوایل و اواخر دوگونه سال هجری می‌باشند.

بعدها که در مدلول عبارت بیت سوم شعر و قسمت آخر از مقدمه که در دنبال آن آمده اندیشیدم به اعتبار نبودن چنین سابقهٔ تاریخ گزاری و زمانشناسی در مدارک قدیم و جدید ایران، از این وجه تفسیر و تحلیل خود برای رفع اختلاف صرف‌نظر کردم و مفاد بیت اول قطعه را با وجود ارتباط ظاهری با حادثهٔ وفات حافظ ناگزیر مربوط به بیت سوم قطعه دانستم و آن را تاریخ بازگشت شمس الدین محمد گلندام منشی مقدمه به شیراز و زیارت مرقد منور حافظ و آغاز اهتمام وی در جمع آوری اشعار خواجه برای رعایت حق دوستی او به حساب آوردم. چه تصریح مقدمه به ۷۹۱ از قبل به عبارت کامل عربی احدی و تسعین و سبعمائه که در کلیهٔ نسخ دیوان حافظ مقدمه‌دار ــ جز یک نسخهٔ متوسط ــ دیده میشود دیگر نیازی برای استفاده از سال «بصذ» باقی نمیگذاود و این سعی در گردآوری نسخه های شعر و تدوین و تبویب دیوان بوده که نیاز به تعیین زمان داشته است.

در صورت قبول این راه‌حل دیگر ضرورتی به اعمال تصرف در عبارت نثر و نظم مقدمه یا فرض وفات و دفن حافظ در آخر و اول دو سال متوالی و یا تجزیهٔ سال هجری به دوگونهٔ سال فرضی و عادی، باقی نمیماند و با قبول اینکه بیت دوم قطعه به منزلهٔ حشو مکرری از ذکر وفات عبارت نثری پیش از قطعه محسوب شود، زمینه برای پیوند مفاد بیتهای اول با سوم فراهم می‌آید.

باید بدین نکته اعتراف کرد پیش از مرحوم قزوینی تا جائی که به‌خاطر میرسد کمتر کسی متوجه وجود اختلاف کمّی میان بخش منثور و منظوم از مقدمهٔ دیوان شده و همگنان هردو را مربوط به یک حادثه که وفات حافظ باشد می‌پنداشته‌اند. این سعی و همت مرحوم قزوینی قُدِّسَ سِرُّه است که

دامنهٔ این بحث را عجالةً تا اینجا کشیده است، چه بسا که در آینده راه‌حل متاسبی دیگری به دست آید.